

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228844

UNIVERSAL
LIBRARY

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No.

Accession No. 14402

Author

علی اصغر علی

Title

This book should be returned on or before the date last marked below.

پارسی‌لعر

گرد آورده

کمترین بندگان

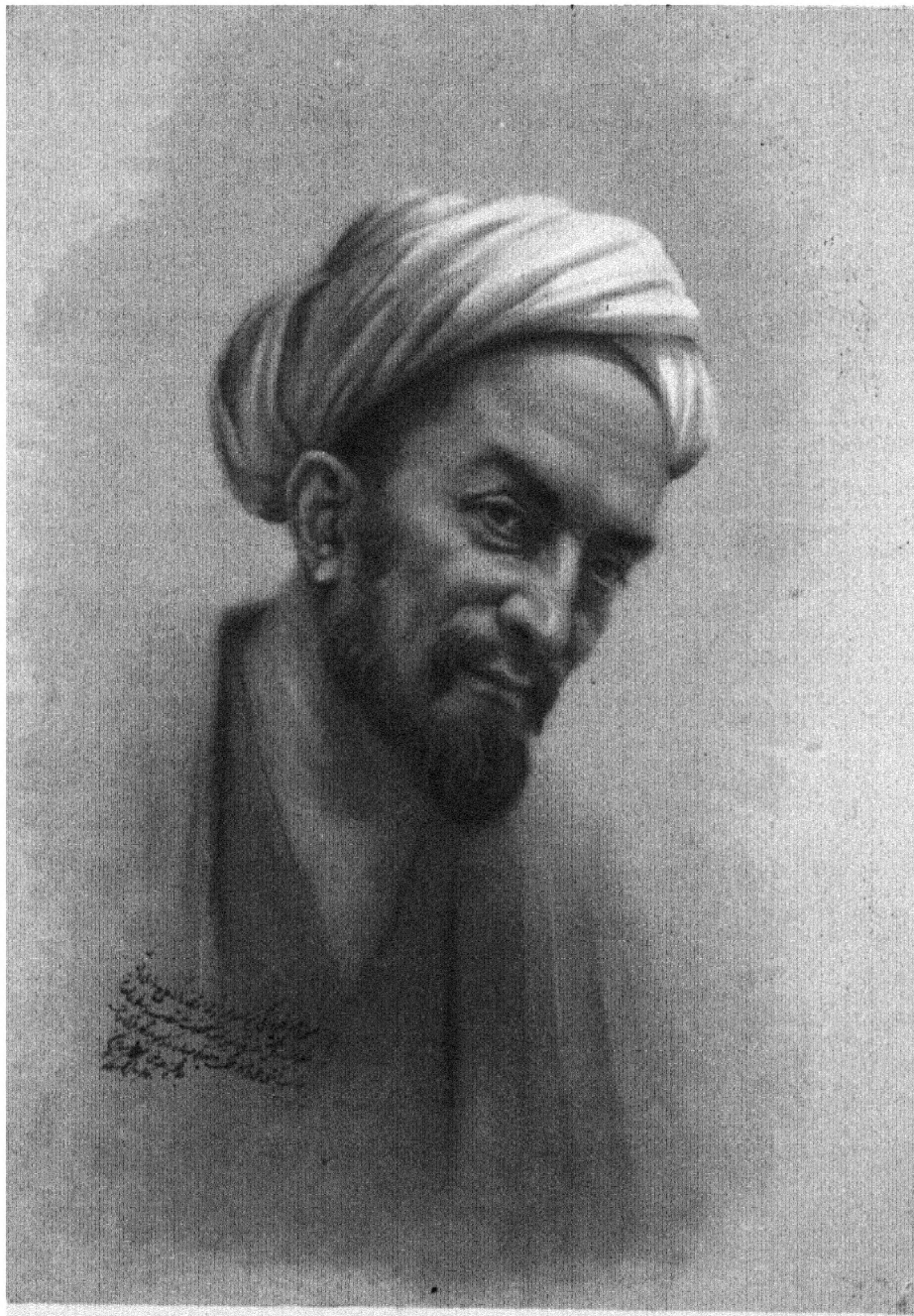
علی اصغر حکمت

دبیره انجمن ایرانی سازمان فرهنگی یونسکو

تهران

۱۳۳۰

من آن مرغ سنجلیوم که در خاکم رؤ و صورت هنوز آواز میآید که سعدی در گلستانم



صویر استاد سخن سعدی سیرازی ز روی مدیرین سبک جدید
با نقاشی آراستگار آراستگار - تهران ۱۳۳۰

دربارگاه خاطر سعدی خراماگر
خواهی زیبا دشت نخل او شاعری



آرامگاه شیخ اجل مشرف الدین بن صالح سعدی شیرازی

فهرست بخشها

برگ
یک تا هشت

سرآغاز

۱	از سخن پاک ایزدی	۱
۸	از گفته های پیر هرات	۲
۲۷	نامه پارسی از نویسنده داستان مصاف	۳
۴۰	سخنی چند از استاد سخن	۴
۷۵	نامه از معین الدین یزدی	۵
۸۳	نامه پارسی از دوانی	۶
۹۲	نامه میرزا طاهر وحید	۷
۱۰۲	نامه فخریاد میرزا	۸
۱۷۱	نیشته های یغما	۹
۱۸۸	چکامه پارسی اندرز بچو امان	۱۰
۲۰۷	داستان نامه وقار شیرازی	۱۱
۲۶۸	کهن ترین سرآغاز شاهنامه	۱۲
۳۲۵	در کنار تخت جمشید	۱۳
۳۵۶	تندیس فردوسی	۱۴
۳۸۳	واژه چند از بهیقی	۱۵
۴۱۱	نامه حسنروان	۱۶
۴۶۲	در دانشگاه تهران	۱۷
۴۷۸	سرگذشت فرنگستان ایران	۱۸

سر آغاز

بار ها گفتم و بار دگر میگویم
که من دلشد این ره نه بخود میگویم
من اگر خاتم اگر گل چمن آرائی هست
که از آن دست که میرودم میروم (حفظ)

پسین گوید نویسنده این نقر نامه و سرنیده این سنگ نامه که چون
بروزگار ما شور و اندیشه نوشتن پارسی و دوری جستن از سخنان بیکانه در سر
برخی از نگارندگان و فرهیختگان جای گرفت و نبشته های بسیار و گفتارهای
کوناگون از پیوسته و پراکنده در هر گوشه و کنار پدیدار گردید - در جهان
فرهنگ پارسی درمی نوین کشوده شد و در این دشت پهناور را بهی تازه
منویدار گشت.

گروهی که از چاشنی سخن گویندگان و استادان بی بهره بودند
مگر به تندر روی بسیار و سخت گیری بی اندازه از شا به راه میانه روی
دور گشتند و به بیابان گمراهی فرو افتادند. و در این روش که باریک بینی
و هو شیاری فراوانش ناگزیر است نیاندیشیده گام نهادند. تا آنجا که
بسیار سخنان بی ریشه و بن پرداختند و نبشته های نادرست باوآره های
یک -

مرده و کهن برخامه روان ساختند که به برون نازیبا و بدرون ناپسند بود.
گروهی دیگر در پاس فرسنگ پاری از دستبرد بیگانگان بس
بی پروا ماندند و از نگاهداشت زبان نیایان یکباره تن زدند و غشته های
خویش را به واژه های زشت و سنگین نازی و فرنگی بپاشیدند. و تیمار فرسنگ
ایران را چنانکه در خور مردان کشور دوست است چنانکه شاید رها کردند
و بی بیم و باک گفتارهای ناپاک که با هو می سنگین نویسی و بیگانه دوستی
آلوده بود از هر سوراخ ساختند و آن را یک گونه هنرنمایی و دانش فروشی شمردند
در میان این دو گروه خردمندانی چند را که پایه دانش استوار
بود ازین رگبزد و لنگرانی بسیار روی داد. و رها کردن چهره زیبای سخن
نیایان را بدست دودسته آرایسگران هنرمند بزمی بزرگ دانسته و
راه و روش هر دو گروه بسزای شفته دل پریشان گشتند.

از این پریشانی و آشفتگی نوآموزان دانش شروه را سرگردانی
بسیار رویداد و راه راست را شناختن و کرانه میانه روی را دانستن
نمی توانستند هر کسی از سویی میرفت و بروشی میگردید و بیم آن میرفت

که این اشوب و بهم ریختگی فرہنگ کهن سال ایران را بہ نابودی و نیستی
بکشاند و آن نہال برومند را کہ مایہ سرفرازی مردم این کشور است یکبارہ
از یخ و بن براندازد.

این بندہ ناچیز را کہ زندگانی بہ پش و ہش گفتار بزرگان
سہر آورده ام و بختجوی فرہنگ پارسی بنج فراوان برده ہم ازین رو
ہمسوارہ جان پرمان دل اندوہیگین بود - روزی در دلم آمد کہ داری
این درد جانگاہ را باز در دراز خانہ پیشینیان کہ پزشکان ہشتی بیمارہی
تن و جانند بجوم و در دیوانہا و دقراہی آنان کہ پایہ این زبان شیرین
استوار کردہ اند پش و ہش کنم. مگر باشد کہ از ترا و شہامی خامہ ایشان سخنانی
بدست آورم کہ رہنمون مردم ہم زبان باشد. پس کجکاوی نبستہ ہای
ایشان کمر بستہ و کوشش بسیار کردم تا سر انجام چند پارہ اندک گفتارہای
تقر و سخنان پر مغز از آن بزرگان بدست آمد کہ در درازنای روزگار از
سدہ چہارم سالہ کوچی کہ زبان پارسی با تازی یکسرہ آمیختہ شد باید
زمان گاہگاہ بنجامہ ہنرمند در آورده اند یا آنچنان بودہ کہ آہنگ

پارسی نویسی داشته و از واژه های تازی پر سبزه کرده اند یا بسبب شست ساده
و بفرمان نهاد پاک بزبان مردم روزگار خود سرودی سروده و یا بخی روان
فرموده اند. با خود گفتم از این خوبتر برای راهبانی آیندگان نمونه نخواهد بود
همان بهتر که آن نبشته های سخته و گفته های پردخته را در پیشگاه مردم دانشور
نگبسترم و جوانان دانشور را از معافی آرم تا بدستور ایشان که استناد
شاگردان را جای ستیز نماند و گفتار آنان بهر گه گویا بیان دهد.

بی گفتگوی زلف تو دل را می کشد بازلف دلکش تو کرار می گفتگوست
چند پاره از آن سخنان ازین پیش در "ماهنامه آموزش و پرورش"
نبشته شد و در سراسر کشور پراکنده گشت و در نزد دانشمندان پسندیده افتاد
پس بنده حبی را به گرد ساختن آن گفتارهای برگزیده در یک نامه برنگزید
و بهر بانی بسیار مرا بشارش آن در یکجا فرمان دادند و در این کار پای فشرد
بنده نیز فسمان بردم و آن سخنان را گرد کردم و چون آن دفتر تکمیل فرایتم
گزاره بر آن ناگزیر آمد. بناچار یادداشت های چند در سرگذشت زندگی
بزرگان که نامشان یا سخنان در این نامه رفته است بنجاستم و همچنان
چهار-

برای روشن کردن واژه های دشوار پارسی که بدرون گشوار راه یافته و ترجای
آن بایسته بود سخنی چند بر آن بیا فرودم. و دوستی نام شهرها و جای ها و
نامه ها و دیگر چیزها که دانستن آن خواننده را سودی و نگارنده را یادبودی بود
آنچه سزاوار می نمود در آن گزاره بیا وردم.

و اینک آن سخنان برگزیده را بیا یادداشت های کوتاه خود بروشی
ریا و دست نوشتی دلپسند بزبور چاپ و دانش پژوهان را از معانی ناخیر می آورم
بدان امید که در آستان دانشمندان فر پذیرش یابد و بر نعرش و آهوی آن
خزده نگیرند و کجی و نادرستی آن را چنانکه خوی نیک ایشان است راست و درست
فرمایند.

گرم نه سپید مغان در برو می گشاید کدام در برنم چاره از کجا جویم
امید دارم که این پارسی نامه جوانان را بکار آید و چراغ سخن داناها
رفته را فراه خود بدارند و از بهر تندرومی ناپسند و کندرومی ناهنجار سپر نهند
و یاری و رستمونی از ریخته خامه بزرگان جویند و گوش اندز ز نیوش آنا نرا از دپا
از گزند دانا نمایان مهن فروش و فریب تند روان سخت کوش در پناه سروش
پنج-

گوش دارد.

جوانا سرمتاب از پند پیران که پند سپهر از بخت جوان به

نوا موزان دانش پژوه برآستی بدانند که روزان و شبان در سر سر زندگانی

بغدی از پی یکدیگر میگذرند و دختر زندگانی را می‌نورند نیکیست آن کسی

که ارزش این روزهای گرانها را بشناسد و می را بهرزه تباه نسازد و زانی

بیکار نشیند و بهره در پی افزایش دانش برخیزد. چه - دریغ باشد که روزگار

جوانی با همه توشه توان که ایزد مهربان او را بخشیده است بهیوده از دست

برود و نیرودی خدا داد که برای کارهای پسندیده و رفقا رشتایسته

ارزانی شده بگرداندا دست نابد گردد - همان بهتر که این سرمایه بی پایان

که گنجی شایگان است در بهای کالای همنر بکار رود و سود و جهان از

آن بدست آید زیرا که از این داد و ستد در بازار جهان کاری پرسودتر نباشد.

امروز که بازاری پر جوش خردیدار است در باب و بنه گنجی از مایه نیکی

چون بیاری بخت فرخنده سرجام در این روز پاک این نامه به پایان میرسد

ساختان با نگاه بلند پادشاه سخندانان پارس سعدی شیرازی نیز انجام

شش -

می پذیرفت. این کار کردنا چیز را شایسته پیشکش درگاه او دانستم و این سخن
پارسی را نیاز روان آن دانا می فرزانه و استاد یگانه نمودم که تراوش خامه
و نگارش نامه بفر نام او فرجسته گردد.

بجان او که گرم دسترس بجان بودی کمینه پیشکش بندگانش آن بودی

تهران - بهمن ماه ۱۳۲۹ خورشیدی

از سخن پاک ایزدی سر آغاز نوی

از نامه فرخنده یزدانی - نوی^(۱) - هم از سده سوم سال
اسلامی تا امروز ترجمانهای چند بدست است و این بنده نویسنده
بیش و بیش فرخجستگی پیوسته بر آن سر بودم که از آن میان پاره که سر سر
فارسی باشد بدست آورده در آغاز این سخنان بفرخندگی بگذارم مگر
آنهمه ترجمانها چنان بازبان تازی آمیخته و واژه های عربی در آن بگاشته
که یک بخش سر سر فارسی سره مراد بدست نیامد تا آنجا که از این کار نومید
شدم - ناگهان در این روزها نامه دست نویسی در نوی شناخت^(۲)
بدست آمد چون بر آن نگرستم نخستین پاره آن که سر آغاز نامه^(۳)
فاتحه الکتاب، است به پارسی سره دیدم و آن را از خجستگی ها و نیکمیا

از سخن پاک ایزدی سر آغاز نوی

از نامه فرخنده یزدانی - نوی^(۱) - هم از سده سوم سال
اسلامی تا امروز تر جهانهای چند بدست است و این بنده نویسنده
بشرویش فرخجستگی پیوسته بر آن سر بودم که از آن میان پاره که سر سر
فارسی باشد بدست آورده در آغاز این سخنان بفرخندگی بگذارم مگر
آنهمه تر جهانها چنان بازبان تازی آمیخته و واژه های عربی در آن بگاشته
که یک بخش سراسر فارسی سره مراد بدست نیامد تا آنجا که از این کار نومید
شدم - ناگهان در این روزها نامه دست نویسی در نوی شناخت^(۲)
بدست آمد چون بر آن نگرستم نخستین پاره آن که سر آغاز نامه^(۳) (صوره)
فاتحه الکتاب، است به پارسی سره دیدم و آن را از خجستگی های نیکو

خدائی دانستم پس آنرا در آغاز سخن جای دادم و این نامه سرسره ترجمانی است از
نومی که در سده ششم برشته نگارش در آمده و به کشف الاسرار نامیده است
امید بدرگاه خداوندی آنکه این بنده کمترین را بر این کاری که در پیش دارم
یاری فرماید.



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ	بنام خداوند جهاندار دشمن پرو
	بخشاینده و دوست بخشای
	مهربانی
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ	ستایش نکو و بسزا خدا را، خداوند
	جهانیان و دارنده ایشان
الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ	فراخ بخشایش و مهربان
مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ	خداوند روز رستخیز و پادشاه
	روز شمار و پاداش ^(۵)
إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ	ترا پرستیم و از تو یاری خواهیم

إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ

رهمنون باش مارا بر راه راست
و درست.

صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ

راه ایشان که نواخت خود
نهاد می و نیکوئی کرد می ایشان.

غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ

نه راه جهودان که خشم است
از تو بر ایشان.

وَلَا الضَّالِّينَ

و نه ترسایان که گم اند از راه تو.

آمَنَ^(۹)

خدا یا حسین باد.

یادداشتها؛

(۱) نومی؛ این واژه را از دیر باز پارسیان برای قرآن بکار برده اند.

در جاگیر می آمده «نومی مصحف را گویند و آنرا نبی نیز گویند، ادیب صابر گفته؛

«بسور سوره توریته و سطر سطر زبور» بآیت آیت انجیل و حرف حرف نوی

(۲) نومی شناخت؛ علم تفسیر القرآن - و آن دانشی است بزرگ که در فرهنگ

اسلامی پدید آمده و نویسندگان و دانشمندان ایران در آن نامه های بسیار
 نگاشته اند که از همه برتر و بنام تر نامه «جامع البیان» یا تفسیر طبری است
 بنامه محمد بن جریر الطبری که بسال ۳۱۰ هجری قمری است نامه او در سال ۳۴۵
 در بخارا در سنگام پادشاهی منصور پور نوح سامانی سپاری ترجمانی شده است. و نیز دیگر
 بزرگان در این باره نامه ها پر داشته اند مانند:

زمخشری ابوالقاسم محمود نگارنده «الکشاف» بسال ۵۳۸ هجری قمری است

طبرسی ابوعلی فضل «مجمع البیان» بسال ۵۴۸ هجری قمری

بیضاوی ناصرالدین عبدالله «انوار التنزیل» بسال ۵۸۵ هجری قمری

رازی فخرالدین ابو عبدالله «مفتاح الغیب» بسال ۶۰۳ هجری قمری

(۳) سوره: نوحی را یکصد و چهارده پاره جداگانه بخش کرده اند و هر بخش را

(سوره) گویند و هر سوره نامی دارد. برخی از دانشمندان اسلام آنرا از سوره (حصار) گرفته

و از اینرو به (بار) ترجمانی توان کرد. برخی دیگر آن را سوره باهمزه نوشته و آنرا

بچشم (قطعه) دانسته اند که به (پاره) ترجمانی میشود.

(فی الاساس و القاموس) سوره القرآن قطعه منه، زبان شناسان کنونی

انرا از ریشه سریانی بمعنای (خط)، دانسته اند.

(نگاه کنید به مفردات راغب صفحانی - الاتقان سیوطی - کلمات بیگانه در قرآن نگاشته از جوهری)

ر ع ، کشف الاسرار و عده الابرار؛ ترجمانی است از نوی که نزد همگان

بنام (تفسیر خواجه عبدالله انصاری) نامبردار است - مگر نویسنده آن از شاگردان

وپیران خواجه هرات است و رشید الدین ابوالفضل احمد نام داشته از مریدان

و چنانکه خود در دیباچه آن نامه میگوید «آزاد در سال پانصد و عسیت ساله اسلامی

برای روشن ساختن تفسیر پیر خود خواجه عبدالله انصاری برشته نگارش درآورده است

(۵) مالک یوم الدین ؛ چنانکه برخی آنرا ملک یوم الدین خوانده اند و در

اینجا آنرا بپادشاه ترجمانی کرده و روز رستخیز و روز شمار و روز پادشاه

هر سه روز (قیامت) باشد.

ر ع ، نواخت ؛ و نواختن و نواز و نوازش و نوازیدن - برادر رسانیدن

و خوش کردن و نیز بمعنای خواندن و سرسیدن باشد. (برهان)

سعدی گوید ؛

اگر بفرستد سابقه چندین نواخت کرد ممکن بود که عفو کند گر خطا کنیم

(۷) جهود: عبری ایهو- ولفرانسه le juif - از ریشه لاتینی

جودئوس Judaeus که همه از واژه عبری یهودیه Yehudhi

مشتق شده. در آغاز نام یکی از اسباط و قبایل بنی اسرائیل بوده است که پس از
مراجعت از اسارت بابل در ناحیه یهوده Judah سکونت گرفته اند
و از آن پس این نام را عمومیت داده و بر کلیه کسانی که از دین و نژاد اسرائیل باشند
شامل ساخته اند.

در زبان فارسی کلمه جهود بنام این طایفه از باستان آمده نه آنکه
از ریشه عربی (جهد) باشد چنانکه برخی گمان کرده اند.

فردوسی گوید،

يهود آن در خانه ازیس ميبست بياورد خوان و بخوردن نشست

سعدی گوید،

یکی جهود و مسلمان نزاع میکردند چنانکه خنده گرفت از نزاع ایشانم

بعضی از مفسرین قرآن مجید المعضوب علیهم را در باره

يهودان دانسته اند و الضالین را در باره نصاری

(۸) ترسا : عابدضاری که بتازی راهب گویند .

خاقانی گوید :

فلک کجروتراست از خط ترسا مراد او مسلسل راهب آسا

و بمعنی آتش پرست نیز آمده است . (رشیدی - جهانبیری)

(۹) آمین : فی القاموس « آمین بالمد والقصر - وقد يشد الممدود - یال

ایضاً - اسم من اسماء الله تعالی - ومعناه اللهم استجب او کذلک فلیکن - او کذلک

فافعل »

و این اثره از ریشه لاتینی Amen و در بنیاد از ریشه عبرانی Ameen

آمده است و در زبانهای فرنگی نیز استعمال میشود . و برخی از خواستندگان نومی

(آمین) را پاره از سوره فاتحه دانند و آن را در پایان آن بخوانند



از گفتگوی پریهات

نزدیک هزار سال پیش ازین پرمردی در هرات میزیست که آواز
پاکد امنی و رستگاری و درویشی و در سر کشور پارسی زبانان پهن شد و همه کس او را از
مردان خدا میشمرد. این مرد بزرگوار که به خواجه عبدالله نامبردار است از نوادگان
ابوایوب انصاری از یاران پیر پاکدینان میباشد و از اینرو عبدالله را نیز «انصاری»
گفته اند. گورگاه پیر انصاری هم اکنون در هرات در دامان کوهی بلند دریدی بنام
«گازرگاه» برجا و برپاست از هر گوشه پیروان و دوستگان آن پیر یار ساجد و
فرخستکی و فرونی آبنگ هرات میکنند کار و نهایی بسیدن پیشگاه گور وی مشتابند
خواجه هرات در روز آدینه هنگام شام بدوم شعبان بسال سیصد و نود و شش^{شش}
ساله^(۲) (جدائی پیامبر از مکه) در هرات زایده شد و از وی گفته اند که گفت: «من
بهار را سخت دوست دارم چونکه در هنگام بهار زاده ام و هرگاه آفتاب به هفتم
اردیبهشت^(۳) برسد سال من پایان یابد و آن میانه بهار بود در هنگام سرسبزی

چمن و شادابی گل»

گویند چون بچان آمد پیرزنی از خدا پرستان که خاتونی بوده است پاکدل
و روشن نهاد از مردم پوشش گشته است که پیرین «خضر» همگرفت در شهر بازاری
ایست که نه پدر داند که او کیست نه مادر و چنان شود که در همه روی زمین کسی از او
مه نبود و خاور و بختراز نام او پر شود»

باری خواجه بهرت در کودکی در آن شهر پرورش و آموزش یافت و بهوشوی
انچنان بود که در چهار سالگی بدستان فت و چنان شد که در نه سالگی از خود نگاشتی^{۵۰}
خود گوید من در دبیرستان خرد بودم که چاهه های سرسیدیم چونانکه دیگر از ابرمن شکست
روزی پسری از خویشان خواجه یحیی عمار که از دانشندان روزگار بود با من در دبستان
بود و من در آن هنگام بی ربح اندیشه چاهه های تازی میسرودم و هر چیز که کودکان من
خواستندی که در آن چاهه بسری بزودی بگفتمی بیشتر از آنچه آنکس خواسته بودی روزی
آن پسرید خود را گفته بود که وی در هر چیز که خواهد چاهه بسرید - پدر کودک دانشمند
باو گفت چون بدبیرستان شوی از وی بخواه که این چاهه را بتازی درآرد؛

روزی که بشادی گذر روز آهنت و آن روز دیگر روز بداندیشان است

من در زمان بگفتم؛

و یوم الفستی ما عاشه فی مسرة و سایرہ یوم الشق اعصیب

رم الوصل ما رمیت لتعاذہ فالتحی بتغیض عیش الا کریمین رقیب

و نیز این نهم چامه^(۷) را از وی خواستند که تازی کند؛

آب آید بهرجوبی که روزی بوده

گفت؛

عندنا المار فی نهر فرجو کما زعموا رجوع المار فیہ

و ہم وی گفته «که مرا شش هزار سرود تازی پیش است باندازه درست^(۸) درست

مردمان در پشت برگهای کاغذ و ہم وی گفته که روزی بشمار آوردم که چند

چامه یاد دارم از سرود تازی صد هزار پیش باید ادا شتم از گویندگان بنام چه از

پیشینیان و چهار پسینیان آنها»

و ہم وی گفت؛ «که هر روز بامداد بگاه نزد خواننده نوی^(۹) میشدم بخواند

و چون باز آمدی باموختن شدمی و شش روی برگ کاغذ نوشتی و از برگ کردی

و چون از آموختن برخاستی چاشنگاه نزد آموزگار شدمی و همه روز بنوشتی

و روز خود را بخش کرده بودم چنانکه مرا هیچگاه آسایش نبود و از روزگار
 من هیچ بسر نیامدی بلکه هنوز در بایستی و بشیر روز بودی که تاپس از نار خفتن
 بر ناما^(۱۱) بودی و بهم وی گفت: «خدا مرا نیروی یاد داشت و نگاه داشت^(۱۲) او
 بود که هر چه برخاسته من بگذشتی مرا از بر شدی و من سیصد هزار گشای از گشای
 پیغمبر^(۱۳) بیاوردم و آن رنج که من در جستجوی سخنان پیغمبر کشیدم هرگز کشیده
 روزی یک جایگاه از نیشابور تا دزباد که باران میآمد سرسراه من خم شده
 میرفتم و نوشته گفته های پیغمبر را بدل باز نهاده بودم تا تر نشود»

و بهم وی فرمود: «من در نوی^(۱۵) شناخت شاگرد خواجه محیی عارم^(۱۶)
 که اگر من ویران دیدم دهان باز ندانستی کرد. و من چهارده ساله بودم که خواجه
 قنندریان^(۱۷) را گفت که «د عبدالله را بنزدارید که از وی بوی پشوانی میآید»
 و نیز فرموده است که: «استادان من در دانشهای گوناگون^(۱۸)

در آئین خدا شناسی بسیارند و پیر من در راه و روش درویشی^(۱۸) شیخ
 ابوالحسن خرقانی^(۱۹) است و او استاد من است بیک سخن که گفته: «آنکه میخواهد^(۲۰)
 و مخبذ چیز دیگر است مرا بوی پس از این، هیچ چیز نماند که راست شناسی

مرادیده و دانسته شد « چون این سخن شنیدم خرقانی من بودم - وی مرا بزرگ
 میداشت و پیروان او مرا گفتند: « سی سال است که با وی همراه هستیم هرگز ندیده‌ام
 که او کسی را چنان بزرگ و گرامی دارد که ترا، و چنان نکو دارد که ترا؛ « من گفتم
 « زیرا که مرا بوی فرستاده بودند. « روزی بوی گفتم: « از تو پرستی دارم
 گفت پرس ای من باشو که تو آنگاه از وی پنج پرسش کردم: سه زبان و دو بدل
 همه را جواب گفت و دوست من گرفته بود و از آن آگاهانی و فریاد میزد و آب چون
 جوی ارخیم من میرفت با من سخن میگفت « از سخنان او ست که فرمود: « عبدالله
 گنجی بود پنهانی - کلید آن گنج بدست ابوالحسن خرقانی، تا رسیدم بحشمه آب
 زندگانی - چندان خوردم که نه من باندم و نه خرقانی «

سلطان حسین میرزا که در پایان سده نهم پادشاه هرات بوده و نامه بنام
 « مجالس العشاق، نوشته در آن سرگذشتی از پیر هرات با گرفته و در آنجا این داستان را
 از او نوشته است « که روزی دو کس از مردان راه خدا با وی همراه بودند که
 شدند که چند روزی در کار خود تنها از خدایاری حسته و دست از جزا و بشویند
 پس همه با هم یکبویی فرست و چهار روز در آنجا ماندند و از هر خواهشی لب فرو بستند

چهار روز از بیسج جا خوراکیشان را نرسید چون گرسنگی بسیار شد گشتند
 به سنگام آمنت که از خدا بجویم و بخوابیم نخست آنکه در درستی و استواری
 گردش او بخدا از دو یار دیگر سست تر بود دست نماز بدرگاه بی نیاز دراز
 کرد و چنین گفت؛

«خدا یا منت رهی چراندی» این درخواست پسندیده نیتقاد
 پس دومی که گردش بخدا او را بیشتر بود زبان نیاز بگشود و گفت؛ «خدا یا
 منت رهی بهنگام آن شد که دهی» باز نشانه پذیرش هویدا نکرد دید چون
 سومی که پیر انصاری بود دست نماز برداشت چنین فرمود؛

«خدا یا منت رهی اگر دهی اگر ندی» هنوز این سخن بر زبان داشت
 که جوانی از راه رسید و برای درویشان زرد و توشه فراوان آورده بود و برایشان
 بگشود.

باری پیر انصار در سال چهار صد و هشتاد و یک در بهرت جان
 بجهان جاوید برد و در جایگاهی بنام گازرگاه که هم اکنون در بیرون بهرت است
 بنحاک رفت و گورگاه دمی نزد همه کس نامبردار است و مردم از نزدیک

و دور برای یافتن خستگی و نیکویتی بد آنجا میشتابند.

سخنان خواجه بسیار نفوذ شیرین است و همه هر چند کوتاه و اندک است
لیکن بسیار ژرف و بزرگ و این شیوه پراکنده نویسی ساده را او نخست بکار برد
و پس از او سعدی شیرازی همان راه را پیروی کرد و زیبایی و نفوذی دیگر بدین
افزود. بسیاری از گفته های او با سخنان سعدی باز شناخته نشوند و بسیار
جاها یک سخن را به هر دو بار بسته اند چنانکه در یکجا خواجه انصار فرموده است
«چنین گوید پیر بازاری عبدالله انصاری در روزگار جوانی چنانکه دانی»
و سعدی در گلستان فرماید: «در غنفلوان جوانی چنانکه افتد و دانی.» و از آنجمله
سخنان همانند از آن هر دو بزرگ بسیار است و پیدا است که سعدی در این
روش پیرو خواجه هرات می باشد.

نامه هایی که بخامنه آن دانشمند نگارش یافته بسیار است که برخی از آنها
پایال دست روزگار شده و از میان فتنه و آنچه بجای مانده بسیار کمیاب و
پراکنده است از آن میان نام چند نامه را که همه داستان نویسان سرگذشت
او نام برده اند و از او شناخته اند در اینجا یاد میکنیم:

۱- (کنز العمالکین، بغارسی بروش سخور^(۲۷)ان میان بسیار چیزها که باهم دوگانگی دارند مانند روز و شب.

۲- (منازل السائرین الی تحت المبین، بتازی که عبدالرزاق دانشمند^(۲۸)کاشی برای گشادن دشواریهای آن بر آن آشکارنامه نگاشته است.

۳- (طبقات الصوفیه، و آن خودنامه است بزرگ. دانشمند جام

نورالدین عبدالرحمن^(۳۰) در سال ۸۸۱ در سرگذشت درویشان بزرگ و پیران راه خدا نامه فراهم آورده است بنام «نفحات الانس» و در وی با چه آن گفته است که ریشه آن سخانی بوده است که خواجه انصاری بادرانجمن باین و بهم شینان یاد بهنگام پند و اندرز میفرموده است بزبان براتی کهن. و جامی آن بزبان فارسی زمان خویش در آورده و بسیار چیزهای سودمند داستان پیران دیگر بر آن افزوده و آن نامه است گرانها که در ایران هندوستان بارها نوشته شد و با چاپ شد و بفرآوانی در همه جایافت میشود.

۴- (دوم الکلام، ۵- (زاد العارفين،

و این هر دو بتازی است و بچاپ نرسیده و رو نوشتی از آنها در «موزه بریتانیا»

۶- دانوار التحقیق، که سخنان کوتاه و ساده و است پند اندر روز و دنیا
در سخنان خواجه گرمی چنان نهفته است که در دل خوانند و شنونده آتشی
بر میفزود که جان او را میسوزد و بویره هر جا که با خدای از و نیاز دارد این سوز و گداز
پشتر است بسیار پر شور و پرسوز و نیر بسیار روان و ساده و تهی از آتش میسوزد
بروزگار ما که نزدیک هزار سال از زمان او گذشته هنوز آن گفتارها با کمال
آسانی و روانی زبانه زد و بزرگ است.

اینک ما از میان سخنان بسیار و چند گفته پراکنده و دوسه چامه و
چکامه که بی رنج هنرنمایی و خرد آزمائی از روی سادگی بفارسی روان آمده است برگزید
در اینجا بر می نگاریم چرا که در آن گفتارها هم آموزش زبان نهفته است و هم پرورش
روان و کامیابی و دستکاری مردم باین است و آن؛

۱- «خدا یا، هر که را بر اندازی باد و ایشان در اندازی!»

۲- «خدا یا، همه تو، مایسح، سخن اینست بر خود مایسح!»

۳- «دل دوست یافتن بادشاهیت، بیدل دوست زیستن کجاست»

۴- «داستان دوستی دانی چاردار است؛ زیرا که دوست بی نیاز است!»

۵- «جزا است نباید گفت، بر است نشاید گفت؛ گفت نوشتی است

همه زهر، و خاموشی زهری است همه نوش!»

۶- «ایکه داری مگو و ایکه نداری دروغ مگوی؛ اگر داری مغزوش

و اگر نداری مغزوش!»

۷- «هر که میداند که اورا چه میباید کرد اورا هیچ منیب باید کرد و آنکه

نمیداند که اورا چه میباید کرد اورا همه خیر میباید کرد!»

۸- «دود آتش و گرد از باد چنان نشان ندهد که مرید (پیر) از پیر شاگرد از استاد!»

۹- «خدایا، آنچه تو کشتی آب ده و آنچه عبده کشت فرا ب!»

۱۰- «خدایا، پند شتم که ترا شناسم اکنون پندار در آب انداشتم!»

۱۱- «از او خواه که دارد و میخواهد که بخوابی، از او میخواه که ندارد و نمیرسد

که از او بخوابی!»

۱۲- «یکی میدود و نمیرسد و یکی خفت و بدو میرسد!»

۱۳- «بنده آنی که در بند آنی، آن نای که آنی تا در نانی، و گرنه بتو نماند

چنانکه سزای آنی !»

۱۴- «اگر در آئی در باز است و اگر نیائی خدایی نیاز است !»

۱۵- «خدایا آنرا که تو خواهی آب در جوی روانست و آنرا که نخواهی

چه در مانست !»

۱۶- «یافت تو آرزوی ماست . دریافت تونه بازوی ماست !»

۱۷- «خدایا . همه از تو ترسند و من از خود ، از تو همه نیکی دیدم از خویش همه بد !»

۱۸- «اگر بر هوا پری کسی باشی و اگر بر روی آب روی حسی باشی ، و

بدست آرتا کسی باشی !»

۱۹- «هر که خواست غم او از دل ما برخاست ، ما را غم آنست که نمیتواند خواست !»

۲۰- «درویشی خاکیست بخت آبی بر آن ریخته ، نه پشت پارا از آن

گردی و نه کف پارا از آن دردی !»

۲۱- «ای دیرشم زوداشتی آخر در نو میدی مرا بگذاشتی !»

۲۲- «خدایا . همچون بید میلرزم که مبادا هیچ نیزم»

۲۳- «اگر نه لاف مزن ، از داده خدا بخور و بخوران و بخشند خدایر ادا !»

۲۴- «کار نه روزه و نماز دارد بلکه سکشنگی و نیاز دارد!»

۲۵- «خدایا. دلی ده که در کار تو جان بایم و جانی ده که کار آن جان بایم!»

۲۶- «دانائی ده که از راه نفیتم، بینائی ده تا در چاه نفیتم، دستگیر

که دست آویز نداریم، در گذار که بدرده ایم، آزر م دار که از رده ایم

نگاهدار تا پریشان نشویم، بنامی تا در روی کس نگیریم، بکشی درمی که

در بگذریم، تو بساز که دیگران ندانند، تو بنواز که دیگران نتوانند، همه راز

خود را بانی ده، همه را بخود آشنائی ده!»

۲۷- «خدایا. بسا کار من و منکر بکار من!»

۲۸- «روزگاری اورا محبت خود را میافتم، اکنون خود را میجویم اورا میا!»

۲۹- «خدایا. تا تو را بشناختم از (غم) فردا بگذختم!»

۳۰- «خدایا. بر آن روز میخندم که یا قه میختم، دست دل از دانش

شتم، بنا بیانی میگیرم، بروگی منیر میتم!»

۳۱- «خدایا. میپنداشتم که ترا شناختم اکنون آن پنداشت

شناخت را در آب انداختم!»

۳۲- «خدا یا، نه نیستم نه بستم، نه بریدم نه پیوستم، نه بخود میان
بستم اکنون زیر سنگ است وستم!»

۳۳- خدا یا، چون بتو نکریم شایسم تاج بر سر، و چون بخود نکریم کجیم
و از خاک بدتر!»

۳۴- «خدا یا، از کشته تو خون نیاید و از سوخته تو درد و کشته تو
بکشتن شاد و سوخته تو بسوختن خوشنود!»

۳۵- «خدا یا، عیبی و میدانی و بر آوردن میتوانی!»

۳۶- «خدا یا، اگر نه از تو آغاز این کارستی، لاف بندگی ترا که یارستی
خدا یا فرمائی که بجوی و میترسانی که بگریز، ینمائی که بخواه و میگوئی بپرهیز!»

۳۷- «خدا یا، مکش این چرخ افروخته را و مسوز این دل سوخته را و در
این پرده دوحته - چون سگی را بر آن دربار است عبدالله را با نو میدی
چکار است!»

۳۸- «خدا یا، گریخته بودم تو خواندی، گرسنه بودم بر خوان تو نشاندی!»

۳۹- «خدا یا، ما را پیراستی چنانکه خواستی!»

۴۰- «یار باش و بارمباش ، گل باش و خارمباش ، یار نیک به از کار نیک !»

۴۱- «اگر پای داری در بند او دار و اگر سر داری در گند او آرز بند آئی که در بند آئی !»

۴۲- «د آن از می که میوزی ، هر چیز که بزبان آمد بزبان آمد !»

۴۳- «دوست را از در بیرون کنند اما از دل بیرون نکنند ، خدای بیند و میپوشد همسایه عیب بیند و میفروشد !»

۴۴- «آنکه دارد میپوشد و آنکه ندارد میفروشد ، اگر در آئی در باز است و اگر نیائی خدای نیاز است !»

۴۵- «آن نکوتر که زشت بگذاریم و نفع گیریم ، پوست بگذاریم و نفع گیریم !»

۴۶- «در کودکی بازی و در جوانی مستی ، در پیری سستی ، پس خدا کی پستی !»

۴۷- «دنیانه جای آسایش است که جای آزارش است !»

۴۸- «تبرس از سیکه نترسد و هر چه کند از کس نپرسد ، اگر تبرسی پرسی

اگر ترسی نپرسی !»

۴۹- «نیکي رانیکي فرسارست، نیکي رابدی شمسارست
بدی رابدی سگسارست، بدی رانیکي خاکسارست، این
سخن عبد الله نصارست!»

۵۰- «خدایا، هر که را خواهی که برافتد و رارها کنی تا بادوستان
درافتد- خدایا تو آئینی و دوستان آئینه - آئین را در آئینه
نشان دید بر آئینه!»

۵۱- «خدایا، اگر با تو منیگویم افکار میشوم، چون با تو میگویم
سبکبار میشوم، خدایا ترسانم از بدی خود، پیام زمر را بخودی خوا!»
۵۲- «خدایا، مگوی که چه کرده ایم که درواشویم، و مگوی که چه ورده
که رسوا شویم!»

۵۳- «خدایا، از یسح همه چیز توانی و یسح چیز نانی، هر که گوید
چینی یا چینی تو آفریننده این دانی!»

۵۴- «خدایا، اگر خواهی همان کنیم که تو خواهی، چون همه آن
کنی که خواهی، پس از این بیچاره بیسوا چه خواهی!»

۵۵- «دوستی را آن شاید که در وقت خشم بر تو بخشاید!»

۵۶- «خدایا، اگر نه تو آغاز این کارستی لاف مهر تو هرگز که یارستی!»

«یارب دل پاک جان گاهم ده	آه شب و گریه در (سحر) گاهم ده»
«در راه خود اول ز خودم بخود کن	و آنکه بخود بسوی خود را هم ده»
«شب گشت چو روم از رخ فرخ تو	ز مهر غم من شکر شد از پاسخ تو»
«کار تو بدین دم بدان جای سید	کردیده خود در غم اید رخ تو»
«ومی آمد و سپح نامد از من کاری	و امروز من گرم نشد بازاری»
«درد و ابروم بخیر از (اسدی)	ناآمده به بدی ازین بسیاری»

یادداشتها :-

۱) فرخ بستگی و فروزی ؛ خیر و برکت (۲) سالمه ؛ تایخ را گویند و آن را روز میر

نامند . مسعود سعد سلمان گفته

«شدش فراموش آن سالمه که آن خود بین
فر و گرفت به نیزنگ و تنبل و دستان
(فرنگ جهانگیری)

۳) در نفحات الانس بهفدهم آورده است (۴) پوشنگ ؛ که تازی آن

فوشنج است شهرکی بوده بدوری یک روزه راه در با خمر برات که گویا در جایگاه

خرابه آن شهر غوریان بنیاد شده است. (ل-سپرخ) (۵) از خود برگذاشتن؛

اطلا کردن (۶) بی رنج اندیشه؛ بی زحمت فکر- بالبداهه (۷) نیم چاهه؛

مصرع یا مصرع که معنی یک نخت در باشد با اصطلاح عروض نبی از یک بیت که چو

دو نخت را با هم فرازن کنند یک در شود از بیت نیز نبرد و را با هم بخوانند و یکی بی

دیگری بیت نتواند بود (۸) باندازه درست؛ بر وزن راست (۹) سرود؛

شعر باشد- شاعر گفته

و گر نخواهم گفتن بسی ثنا و غزل که رفت یکسر مقدار و قیمت سرود

(فزهنگ جهانگیری)

(۱۰) نوی؛ مصحف را گویند و آنرا نبی نیز گویند. ادیب صابر گفته

بسوره سوره توریته وسطه سطر نو بآیت آیت انجیل و حرف حرف نوی

(۱۱) ناچار؛ کسی که از بامداد چیزی نخورده باشد گویند در اصل ناآهار بوده الف ممدود

بجبت تخفیف حذف کرده اند- آهار- یعنی خورش و طعام است. از رشیدی

(غیاث اللغه)

(۱۲) نیروی یادداشت؛ قوه حافظه نگاهداشت؛ حفظ

- (۱۳) گفته پیغمبر: حدیث نبوی (۱۴) و زباد: از نواحی نیشابور در ساحل شور؛
 که اعراب (قصر الریح) نامیده اند نزدیک فرهاد و جردام روزه است (ل- استبرج)
 (۱۵) نوی شناخت: علم القرآن (۱۶) خواجه یحیی عمار: امام هرات و استاد
 تفسیر وفقه تذکرة الاولیاء نفحات الانس (۱۷) قمنذر: قلعه هرات که در وسط شهر
 واقع است (ل- استبرج- ص ۴۰۸) (۱۸) راه درویشی: طریقت تصوف
 (۱۹) شیخ ابوالحسن علی بن جعفر خرقانی: از بزرگان تصوف وفات ۴۲۵ هـ
 (نفحات الانس شمار و شرح) (۲۰) راست شناسی: علم حقیقت
 (۲۱) من باشو که تو: انا معشوق (چنین است در نفحات)
 (۲۲) سلطان حسین میرزا: (بایقرا) پادشاه هرات متوفی بسال ۹۱۲ هـ
 (جیب السیر)
 (۲۳) گردش: اعتقاد، ایمان (۲۴) پذیرش: استجابت (۲۵) گازگا:
 دیه است به نیم فرسنگی هرات گورگاه خواجه انصاء- در دامان کوه- و گور بسیاری
 از بزرگان و پیشوایان دین و پادشاهان در آنجا است.

نویسنده این سخنان اردیبهار سال ۱۳۲۶ خورشیدی فرخندگی دیدار آن آستان

فراموش آمد اکنون رونقی چندان ندارد مگر در دل انگیزی و خرمی جهان

بی مانند است. (۲۶) داستان نویسان؛ مؤرخین

(۲۷) بروش سخنوان؛ بسبک مناظران (۲۸) عبدالرزاق کاشی

شیخ کمال الدین عبدالرزاق عالم زمان در سده هفتم (نفحات شماره نعو)

(۲۹) آشکارنامه؛ شرح تفسیر (۳۰) جامی؛ نورالدین عبّاس زحمن

عالم و شاعر سده نهم وفات ۸۹۹ هـ.

(۳۱) چاپ؛ ریشه این واژه پارسی نیست و شاید که از واژه چاو گرفته باشند

که در سده هشتم بروزگار کینجا توخان در تبریز روان شد و آن پول کاغذ است

و از نیز میتوان گفت که ریشه آن چینی یا مغولی باشد. و در صورت چاو نوشته

بودند که «پادشاه جهان در تاریخ سنه ثلاث و تسعین و ستمائه این چاو مبارک را

در محالک روانه گردانید و شاعری گفته است:

چاو اگر در جهان روان گردد / رونق ملک جاودان گردد»

(تاریخ و صفا صفحه ۲۷۲)



نامه پارسی از نویسنده داستان و صا

در وصف که بنامه دانشمند داستان و نویسنده بزرگ شرف ایله
عبدالله شیرازی در آغاز سده هشتم گناشته شد، در بخش چهارم، نامه سراسر
پارسی آمده است که بسیار نفوذ و لکش و برای شاگردان دبستان زبان
نمونه بسیار سودمند است. خود او در سر آغاز مینویسد:

«این مکتوب معرّاز الفاظ عربی در شرح عاطفت و سیور غایشی^(۲)
و عرض کتاب تاریخ و تربیت مخدومان غرض بها^(۳) و شوق مراجعت بصوب
وطن به پیش دوستی موافق و یاری صادق فرستاده آمد.»

مکتوب لصدیق فارسی

«خداوند شیرازی را این ستوده نام و ستوده انجام سرفراز گشو
مردمی مردم داری فلان^(۴) صد بهار دیگر در دست نوازی و دشمن
گدازی بماناد. بخش چون سرو بر استی سرفراز و کارش همیشه چون

چمن در بهار از گل و هزار دستان برگ و ساز. بنده آرزو مند نیکنخواه
بندگمی بانیاز مندئی که جگر تشنه آب دیده لغزوده بخواب دل میخواب
بیاده ناب داشته باشد میفرستد. یافت دیدارهایون ازدادار
وادگر خواسته میآید، بکام دوستان ساخته باد.

«این بندگی با آفرین بهنگام بازگشتن از بندگی پادشاه روی
زمین روز نخست از فروردین» که روزت همیشه چون روز باد» نوشته شد
«از حدیث^(۵) - بهشت آبادی که اگر هشت برین آرزوی بتائی
(همنامی) او کند بی سخن سخن باشد، در عات^(۶) و دروزه راه تا حبه^(۷) شام،
به بندگی خورشید شاهان فرمانفرمائی جهان سید و تاریخ^(۸) چون
نامه نیکنجان بدست هایون دیدار جانش آراسته گردانند و هرگونه بر سر
آن ستایشها فرمودند با آنکه در آن پیشگاه گردون سرکش تندخوی
حمیده پشت از دور ایستاده بود کمترین بنده نوازش نخواست^(۹) نشستن
یافت، و چون سخن برستی از تیر است ترفقه بود و کان تسایگستری
و شکش زبانه شده، از هر گوشه آوازه زه برخاست. باری خواب

فراوان فرمودند و جامه زرنگار که پیراهن زرینخت خورشید و دیبای^(۹)
 مروارید ریز آسمان آستر آن سزد، ارزانی داشت و فرمان زیر نشان
 که آن را ایشان آلتون تمغا خوانند برای خواسته ریزه که فرومایگان
 هرگاه بهرباد آنرا چون زلف خوبان پریشان میداشتند، روان میشدند
 چون دید که شکر سوی شام درشتابند، و بزرگان ناپروای و روز
 درنگ کردن خواستار شدن از کم و بیش از بندگی نه، آبروی
 خود ناکاسته و بیچ خواسته نخواستند، از دستوران فرخنده
 دستوری خواست. و نزدیک خردمندان این شیوه خود تاختی
 دیگر بود و چوگان لاژوردی^(۱۱) بر چهره یاری لبر لیکن بیچ روی
 بازگشتن بنده بهداستان نمیشدند. و میفرمودند که از زمان^(۱۲)
 پادشاه هفت کشور فسانه دیگر^(۱۳)، بر آغاز و انجام مغول میباید ست
 تا هنگام بازگشتن از شکر در موصل و سنجا^(۱۵) باشید. چه هر چه او
 باید از ساختگی ها فرموده آید و بیرون از آن بامید و نوید بشمار زبان و
 «تو خود دانی که من چون باشم آن دم» یکی آنکه فرایم آوردن آن

داستان چنانچه دید و دانست، روزگاری دراز میخواست تا حجت
 از آن خدایگان دانش پروه، خدیو هنرمند نواز، دستور فرشته شست
 جهان بان خسته سرش، که تا جهان است خرد پرور و هنر گستر باد، آن
 پادشاه روی زمین و پیرین سال دیده پرسیدی و باندازه خواهش و
 نمایش ایشان افسانه آرائی کردی، این دست و دل کوه و این تاب و
 توان کجا؟ «این کار دلی خواهد و ما را آن نیست». زندگانی و نیست
 و پانیدن روزگار کس نمیشود. دوم آنکه دوری از خداوندان و برادران
 و دوستان بار درون خار دیده و کاهش جان است هر پیشه وری را
 ساز کار خود ناچار است. دانسته باشند که سخن آرائی را دست و لی
 اسوده باید نه دستی در آرزوی روی دوستان زیر رخ سوده، و لی
 باندیشه دیدار یاران فرسوده، «تنم اینجا و دل اینجا است که جانان اینجا
 به گام بهار و گل خود روی بود و دل چون سبزه جوی بهای جوی
 جهان مینووش و زمین مینا پوش. چنانچه فرموده و سی گفت؛
 «هوا پر فروش و زمین بز جوش» گل از دست بهار و دستان جامه

برخود پاره کرده و سوسن در سپیده دم راز دل بر زبان آورده ، و شیشه
باده چون فاخته بدین دویستی^(۱۷) آواز در گلو انداخته ؛

یار می ناب شادی افزای بُد! آن دروغنیزد^(۱۸) در و فرسای بده
جان در سپری است ، چه دارم^{ست} بین زود بیا! بیار و فرمای بُد! «

آرزوی خاک روشن شیراز آب سرچشمه زندگانی تیره میکرد
و هوس^(۱۹) آب کن آباد آتش در نهاد سگشیبائی میزد . سر انجام کا

بصد چشم بندی افسون خوانی ، و هزار لاله گرمی شیرین کاری ، پیوست
ناغولدار^(۲۱) و چتو^(۲۲) و اوچی^(۲۳) ، کیسالت دیگر دستوری خواست تا

از کار خرده ریزه که آنجا دارد دل پردازد ، و باز برین پرده آهنگ
اردو سازد . و بسنگام یافت دیدار شادی بخش ، این داستان^(۲۴)

چنانکه بوده ، روی بروی چون زلف تباران در درازی گوید . «

یادداشتها :-

(۱) شرف الدین عبدالله نویسنده داستان نامه ایست که

(تجریه الامصار و ترجیه الاعصار) نام دارد و نزد همگان به (تاریخ و صفا)

نامبردار است.

وی فرزند غزالدین فضل الله از مردم شیراز که در پایان سده هفتم و آغاز
سده هشتم «ساله اسلامی» میرسیده بروزگار سعدی استاد سخن. و با وی آشنا
و دوست بوده است. از داستان نامه وی بر می آید که او در کار دیوان با ژوسا بود
و در زیر سایه دستور بزرگ و داستان سری نامی رشیدالدین فضل الله بهمان
و پسر و غیاث الدین محمد روزگاری بخوشی، بسیر مبرده تا آنکه در نیمه نخستین از سده
مرگ بر او دست یافت و گور او هم اکنون در شیراز شناخته و در میان آرامگاه حافظ و چمن تان دیده میشود
داستان نامه وی بسال شصده و نود و نه در پایان روزگار غازان خان آغاز
شده و تا سال تقصد و بیست و هشت پیش آمد های کشور ایران ابروشی در هم آمیخته
و با شیوه بسیار دشوار پر از واژه ها و چامه ها و سخنان تازی بر نگاشته است و
خود نوشته است که نخست بار در روز نهم ماه جب سال ۷۰۲ در جایگاهی که
به (عانه) نامیده میشد به پیشگاه پادشاه پذیرفته شد و در اینجا میکه پادشاه آنگ
جنگ شام داشت و از او نواخت بسیار بدست آورد و نامه خویش را تا بد آنجا که
نوشته بود از پیشگاه پادشاه بگذرانید و دستور بزرگ خواجه رشیدالدین بهمانی

و سعدالدین ساوی صاحب دیوان از راه دانشوری و دانشمند پروری در باره او سخنانیک
 بگفتند و ستایشها کردند و داستان سخنانی که در آنجا رفته است در بخش چهارم آن نامه
 آمده (ص ۴۰۵) و در نامه پارسی بلانیر آن سرگذشت را برای دوست خود بازگفته است
 و دیگر بار در سال بمقصد و دوازده در شهر سلطانیه نزدیک زنجان باز به پیشگاه پادشاه
 زمان آنجا توفیر رفته شد و چکامه در ستایش شاه بسپرد و داستان نامه خوش را
 بر او بخواند و چون دریافت آن سخنان که بسیاری از دانشمندان داشت برخان مغولی شود
 میآمد، دستور بزرگ رشیدالدین و دیگران آنرا برای می با پارسی ساده باز خوانند
 و ترزبانی کردند. پادشاه شادان شده او را بنواخت و تن پوشی بومی بخشید و او را
 به دو صاف الحضره، نامور ساخت و تا کنون نزد همگان باین نام نامبردار است.

شرف الدین عبداللہ را خامه تواناست در لگاشتن سخنان پراکنده
 دغشور، پارسی تباژی آمیخته و بائین نویسندگان آن روزگار شیوه بسیار دشوار
 دارد و نیز چایه های بسیار از او بجا مانده و نمونه راین چکامه پارسی لگاشته میاید:

«بیاتما خرد را بلند می دایم سر آر زود در نرندی نهیم
 ببینیم آخاز و انجام خویش بدانیم ناکام از کام خویش

کنون این سخن راز من یاد گیر و گر هر چه بینی تو بر باد گیر
از این دام چون بیخ و دانا نبست مده تو مکنوی چو ساغر ز دست

(۲) سیور غایشی؛ واژه مغولی برابر است با «نوارش»

(۳) تربیت مخدومان غرضها؛ گویا ازین دوتن یکی رشیدالدین فضل
دستور بزرگ و یکی دیگر سعدالدین ساوی صاحب دیوان خواسته است
که هر دو از وزیران دبار شاه غازان و پسرش خدا بنده بوده اند.

(۴) فلان؛ این واژه تازی است بمعنی شامه در سخنان پارسی آمده.

در قاموس فیروز آبادی آمده است؛ «فلان»، «وفلان»، «منضمین»

کنایه عن اسمائ و بال عن غیرنا و فی القرآن «یا یستنی لم اتخذ فلانا خلیلاً»
و این واژه در نامه دست نشست و صاف نیامده.

(۵) حدیثه؛ شهرسیت که آنرا حدیثه الفرات و حدیثه النوره نیز گویند

در چند فرسنگی انبار می باشد و در آن در استواری است در میان فرات

که آب گرداگرد آنرا گرفته است «معجم البلدان صفحه ۲۲۳ جلد

دوم چاپ لیسزیک»

(۶) عانه؛ شهری نامی است میان قه و بیت و از شهرهای جزیره شمردۀ مشو
و آن در کنارفات نزدیک حدیثه النوره جای دارد و دارای دراستواری است
(معجم البلدان ص ۵۹۴ جلد سوم)

(۷) رُجبه؛ دیهی است از دیه های دمشق «والرَّجْبَةُ قَرْيَةٌ مِنْ قُرَى دِمَشْقَ فَرْجَتْ»
(صفحه ۷۶۳ جلد دوم معجم البلدان چاپ لیسپرک)

(۸) تاریخ؛ واژه تازی است در فرهنگهای تازی آمده «اتخ الكتاب ای
وقتہ. والتاریخ ای تعریف الوقت و علم التاریخ علم يتضمن ذكر الوقایع و اوقاتها.»
در اینجا نویسنده گوید تاریخ، را بنام ویژه (اسم خاص) گرفته و از
آن نامه خویش را که (تجزیه الامصار) نام دارد خواسته است و شاید که آورد
این واژه تازی را در نامه پارسی خویش از اینجا که نام ویژه است رواداشته است
و ما آنرا «داستان نامه» نوشته ایم. (در نسخه دست نوشت تاریخ وصف
از آن این بنده این واژه نیامده)

(۹) دیبا؛ واژه پارسی. و آن جامه ابریشی پرنگار است و بتازی دیباج
یا دیباہ نویسند. مغزی گوید؛

زنگ سلسله واری نهاده برخوردار شد ز سبزه دایره واری خضاده بر دیبا

(۱۰) التون تمغا: واژه مغولی چنانکه در خود نامه آمده است «آن فرمان

زیرین نشان باشد چه التون ز سرخ باشد و تمغانشان داغ.»

(۱۱) لاژورد: سنگی است که در رنگ که کان آن در کوستان و غستان و ایران و ایران و فیثو

در پیشگی برای دارو و در رنگ آمیزی نیز بکار برند و بتازی آنرا دلاژورد یا

لاژورد، گویند.

(۱۲) از زمان پادشاه هفت کشور: هم در وصف چاپ مبائی و هم در وصف

دست نوشت که در دسترس بندگ کارنده است بر دو «زبان پادشاه هفت کشور»

آمده و از آن نگاشته چیزی دانسته نمیشود گوید دست آن گفتار «از زمان پادشاه

هفت کشور» باشد و زمان واژه تازی است از ریشه پارسی که آن «زمان» نیز گفته

و در زبان هلمپی (زند و پانزند) زمان را از ریشه (زرون) اوستایی گرفته اند

و از پادشاه هفت کشور در این نامه خازان خان را خواسته است.

(۱۳) فسانه و داستان: در اینجا دو واژه فسانه و داستان بجای (علم تاریخ)

آورده است.

(۱۴) موصل : شهری بزرگ و نامی است و از تختگاههای اسلامیان و از آنجا
 باذربایجان میروند گویند چون آن شهر جزیره را بعراق میپیوند و از آن روانزا
 (موصل) گفته اند نیز در میان سنجار و حدیثه جای دارد و از شهرهای گمن و دیرین است
 (معجم البلدان صفحه ۶۸۲ جلد چهارم)

(۱۵) سنجار : شهری نامی است از شهرهای جزیره که میان آن و موصل سه روز
 راه است و آن در کوه بلند می جای دارد (ص ۵۸ معجم البلدان جلد سوم چاپ لنینک)
 (۱۶) پائندان : بزبان امروزی ضامن و کفیل و رهن و گرو است - در چاه
 آمده است « پائنده تر از روزی است بی ضامن پائیدن »

(۱۷) دوبیتی : المعجم فی معایر اشعار المعجم آن را پارسی رباعی دانسته و گفته :
 « اهل دانش ملحومات این وزن را (ترانه) نام کردند و شعر مجرب آنرا دوبیتی بنامند
 برای آنکه بنا بر آن دو بیت شش فیت مستعربه آنرا رباعی خوانند از بهر آنکه بحر مریح در اشعار
 عرب مربع الاجزا آمده است پس هر بیت از این وزن دو بیت عربی باشد لیکن
 بحکم آنکه زحافی که در این وزن مستعمل است در اشعار عرب نبوده است در قدیم
 برین وزن شعر تازی نگفته اند و اکنون محدثان را باب طبع بر آن اقبال تمام کرده

در باعیات تازی در همه بلاد عرب شایع و متداول گشته است» المعجم چاپ تهران ص ۸۵

چنانکه از این گفتار بر می آید دو بیتی همان رباعی است و (بیت) واژه است

تازی که در این نامه پارسی آمده و گوینده تازی گفته است؛

«وان احسن بیت انت قائله بیت یقال اذا انشدته صدقا»

(۱۸) نبیند؛ واژه تازیست از ریشه استبذ و آن (چیزی بد و افکنده)

باشد. فیروز آبادی در قاموس گوید: «الاستبذ الملقی مانبذ من عصیر و نحوه»

پارسی از آبادال نیز گفته اند و آن نوشتا به است که از فسرده خرما یا انگور سازند

حافظ گوید؛ وظیفه گر برسد مصرفش گل است و بنید.

(۱۹) هوس؛ این واژه نیز تازی است و آن یک گونه دیوانگی و سبکی

خرد باشد کسی را که در او هوس باشد اهُوس یا هُوس یا ذوالهُوس یا بُولُوس

گویند و در فرهنگ تازی آمده (الهوس طرف من الجنون و نحوه العقل و یقال

«برائسه هوس» امی دوران اودوئی، آمدن این واژه تازی در سخن پارسی

از نویسندگان و صاف بسیار دور ینماید.

(۲۰) آب رکناباد؛ آبی است که رکن الدوله حسن پور بویه پادشاه دیلمی

در سال سیصد و سی و هشت کار نیز آن بکند و بنوز تا بر وزگار ما پیدار و روان است
و چاه سیرایان شیر از آنرا ستوده اند. خواجه حافظ گفته:

ز رکن آباد ما صد لوحش الله که عمر خضرمی بخشد ز لالش

در اینجا نیز واژه رکن چون بروش نام ویژه (اسم خاص) آمده در نامه های
بکار رفته است.

(۲۱)، (۲۲)، و (۲۳)، تاغولدار و چتو و اووچی: نام مغولی

سه تن از سربلگان پادشاه ابجایتو است.

(۲۴)، اردو: واژه مغولی و آن جایگاه ایل و قبیله را گویند و لشکرگاه را نیز گفته

و چون پادشاهان مغول همواره در لشکرگاه بوده اند از اینرو جایگاه پادشاه را نیز اردو

گویند و در نامه بالا همین را خواسته است.



سخنی چند از استاد سخن

استاد سخن نزد همه کس سعدی است که تا جهان بپاست سخنان

تغز او در سر زبان پارسی زبانان بیدار و بر جاست.

در هنگامیکه وی نامه های زیبا بنوشت و چامه های شیرین گفت

آوازه او از شیراز بچار گوشه جهان میرفت. از کیسوتا بکاشغور و ترکستان

و از دیگر سوتا بمصر و شام نام او زبانزد خرد و بزرگ بود. در آن هنگام زبان

تازی در کشور ایران لیشه استوار دواند و باز زبان فارسی ایمنگی فراوان یافته بود

و خود تغز و دلکشی سخنان آن استاد از آنجا است که وی گفتار تازی را در

گفته های خود چنان بدلفریبی و زیبایی بکار برده که بالا دست او در این روش

کس نتواند برخاست و در جایگاه او در آن شیوه کس نتواند نشست.

مگر از آن گوینده بزرگوار که نام نامیش مایه سرفرازی ایرانیان است

گفته های چند پارسی سره بجای مانده که بی هیچ ساختگی - واهی از

هرگونه سخن پردازی دشوار - از روی سرشت پاک و به نیروی چاشنی
گویندگی بی رنج اندیشه بنجامه دانش آموز آمده است از سر چشمه گوارای
خوی پاکیزه وی روان گشته و در میان دیگر سخنانش که همه آمیخته بتازی است
نهان مانده.

جاد دارد که آن سخنان بر یوگوش سخن نبوش نوا آموزان فرسنگ گردد
تا اگر کسی را پارسی باید گفت و نوشت همانا چون او باید نوشتن و گفتن
و از گفتار او دستور باید گرفت که ساده و روان است به پنهان سخت
و دشوار و به پیدای بسیار آسان.

نویسند این سخنان پارسی بر آن سرشد که دیوان آن استاد
بزرگ را بدین بهانه باری دیگر بخواند. و نمونه چند از آنگونه گفته های پارسی
برگزیند و در این شب تار که دانش و خرد را هنگام تیرگی فرار سیده
از پر تو سخنان تابنده دانشمند پارسی چراغی برف و زد که گمشدگان
راه را بسرمی نیکبختی را بنما باشد. و از آن گلستان دامن گل خوشبو
نیاز یاران نماید. که:

گل چین پخروز و شش باشد وان گلستان همیشه خوش باشد

از «گلستان»

- ۱- جهان ای برادر نماند بس دل اندر جهان آفرین بند بس
چو آینه گشت رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک
۲- آن منم که روز جنگ بینی شستین آن منم که در میان خاک خون بینی سری
کانه جنگ آرد بخون خویش باز می کند روز میدان آنکه بگریزد بخون لسگری
۳- ای مردان بکوشید تا جامه زنان نپوشید

- ۴- درختی که اکنون گرفتست پای به نیروی مردی بر آید ز جای
ورش همچنان روزگاری هلی بگرد و نش از پنج رنگ سلی
سر چشمه شاید گرفتن به سیل چو پر شد نشاید گشتن به پیل
۵- ای زبردست زبردست آزار تا بکی گرم ماند این بازار
بچه کار آیدت جهان داری مردنت به که مردم آزاری
۶- کس ننمید که تشنگان حجاز بلب آب شور گرد آیند
بهر کجا چشمه بود شیرین مردم و مرغ و مور گرد آیند

۷- دوستان در زندان بجا آیند که برخوان همه دشمنان دوست نایند

۸- گویند سر جانوران شیر است و کمترین آمان خردنزد خردمندان

خز بار بر به که شیر مردم در

گاوان و خزان بار بردار به زاد میان مردم آزار

۹- تا توانی درون کس مخراش کاندرین راه خارها باشد

کار درویش و ستمند برآر که ترا سینه کارها باشد

۱۰- دزدی بخانه پارسائی رفت چندانکه حبت چیزی نیافت دلگش شد

پارسا... گلیمی که بر آن خفته بود در رگبذرا و انداخت تا (محروم) نوشید

شنیدم که مردان راه خدی دل دشمنان را مگردند تنگ

۱۱- ای خداوند شنیده که گفته اند: خانه دوستان بروب و در دشمنان

مکوب

۱۲- یکی از پادشاهان پارسائی را گفت بچیت از مایه میاید گفت هر که

خدا را فراموش مینمایم

هر سوار و آن کش ز در خوش براند و آنرا که بخواند بر کس ندواند

۱۳- پسر گفت ای پدر گر سنگی نیز بکشد نشینده که گفته اند بسیری
مردن به که گر سنگی بردن؛

مکن گر مردمی بسیار خواری که سگ زین میکشد بسیار خواری
۱۴- رنجوریرا گفتند دلت چه میخواهد گفت آنکه دلم هیچ نخواهد

۱۵- پدر گفت «ای پسر کفمت بنگام رفتن که تیدرستان را
دست لیری بسته و پنجه بشیری سگشته... که مشت زربه اینجا من و
پسر گفت «ای پدر هر آینه تاریخ نبوی گنج برگیری. و نادانه پریشان
نکنی خرمن برنداری. غبیشی که باندک مایه رنجی که بردم و نشی
که خوردم چه مایه نوش آوردم»

۱۶- جوانی خردمند... چندانکه در انجمن دانشمندان نشستی زبان از سخن
مبستی باری پدرش گفت: ای پسر تو نیز آنچه دانی بگویی گفت:
ترسم که پرسندم از آنچه ندانم و شرمساری برم.

۱۷- هر چه در دل فرو داید در دیده نگویند.

۱۸- هر که دل پیش لبری دارد ریش در دست دیگری دارد

آهوی پالنگ برگردن نتواند بخوشتن رفتن

۱۹- نادیدن زن چنان بر من دشوار نیست که دیدن مادر زن

گل تبارج رفت و خار بماند گنج برداشتند و مار بماند

دیده بر ناوک (سنان) دیدن به که دیدار دشمنان دیدن

۲۰- بزرگی دیدم اندر کو بهساری «قناعت» کرده از دنیا «بنجای»

چرا گشتم بسطح اندر نیایی که باری بندی از دل بگشایی

بگفت آنجا پریر و یان بغزند چو گل بسیار شد پیلان بلغزند

۲۱- در چشم من آمد آن سهی سر بلند بر بود دلم ز دست و دریا افکند

و این دیده شوخ میبرد دل بکند خوابی که بکس دل ندهی دیده بند

۲۲- هر که از درد ترازو است زور در بازو است.

هر که ز روید سر فرود آورد و رتزاز وی آهین و وشت

۲۳- روزی در راهی سخت رانده بودم و شبگاه بیایم گریه هستم

پیرمردی ... همی آمد و گفت چه خبری که نه جای خفتن است! گفتم چون

روم که نه پای رفتن است گفت نشیده که گشته اند؛ رفتن

و نشستن به که دویدن گستن.

اسب تازی دوکت رود شب تاب شرابه میرو دشب و روز

۲۴- روزی «بغزور» بجوانی با بگ بر مادر زوم دل آزرده بکنجی نشست

و گریان میبگفت مگر خردی فراموش کردی که درشتی میکنی

چه خوش گفت زالی بغزند خوش چو دیدش بلیک افکن و پلتن

گراز روز خردیت یاد آدمی که سچاره بودی در آغوش من

مکردی در این روز بر من شتم که تو شیر مردی من پیرزن

۲۵- هندوی نفت اندازی بسی آموخت یکی گفش ترا که خانه نیست

بازی نه این است.

۲۶- همین توانگران آنست که غم درویشان خورد. و همین درویشان

آنکه کم توانگران گیرد.

۲۷- یکی را پرسیدند که نیکبخت کیست و بدبخت چیست؟ گفت:

نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت.

۲۹- هر بدی که توانی با دشمنان مکن باشد که روزی دوست گردد

رازمی که نهان خوابی با کسی در میان منه که مرآن دوست اردوشان
بسیارند

سخنی در نهان نباید گفت که بهرا بخمن شاید گفت
۳۰- امروز بکُش چو میتوان کشت کاتش چو پلبد شد جهان خست
گذار که زه کند کمان را دشمن چو به تیر میتوان خست

۳۱- سخن در میان دو دشمن آنجان گوی که اگر دوست گردند شرمند و نشتی
میان دو کس جنگ چو آنست
۳۲- در سخن باد و ستان آهسته باش سخن چین بد بخت به نرم کش است
تا نذر دو دشمن خونخوار گوش تا نذر دو دشمن خونخوار گوش

پیش دیوار آنچه گوئی هو شد تا نباشد در پس دیوار گوش
۳۳- نه چندان نرمی کن که بر تو دلیر شوند و نه چندان دشتی که از تو سیر گردند.

شبانى باید گفت امی خرد مراد تعلیم، کن بهرینه یک پند
بگشایم رمی کن نه چندان که کرد چیر گرگ تیز دندان
۳۴- برو باد و ستان آسوده نشین چو بسنی در میان دشمنان جنگ
و گریسنی که با هم یک نایند کمان رازنه کن و بر باره برسنگ

۳۵- هر چه زود بر آید دیر نیاید .

۳۶- نادان را به از خاموشی نیست و اگر این (مصلحت) بدستی نادان نبود

۳۷- هر که با بدان نشیند نیکی نبیند .

از بدان نیکوئی نیاموزی نیکدگرگ پوستین دوز

۳۸- هر که با بزرگان ستیزد خون خود بیزد

خوشتن را بزرگ می بینی راست گفتند یک دو بیند^{۳۶} پو

زود یعنی شکسته پشیمانی تو که بازی بسر کنی با چو

۳۹- پنجه با شیر و مشت بشمشیر زدن کار خردمندان نیست .

جنگ و زور آوری مکن ماست پیش سر پنجه در بغل نه دست

۴۰- هر که را دشمن پیش است اگر نکشد دشمن خویش است .

نکند مرد بهوشیار درنگ سنگ در دست و مار بر سگ

۴۱- هر که در زندگی نانش نخورند چون میر و نامش نبرند .

۴۲- یوسف^(۴) در خشکسالی مصر^(۵) سیر نخوردی تا اگر سنگان را فراموش نکند

۴۳- بنا نهاده دست نرسد و نهاده هر جا که هست برسد .

۴۴- گراست سخن گوئی و در بند بانی به زانکه دروغت دهد از بندرهای

۴۵- از سگم پرور مهر پروری نیاید و بی مهر سرور پیرانشاید

۴۶- دزدان دست کوتاه نکنند تا دستشان کوتاه نکنند.

نزد و مرغ سوی دانه فراز چون دگر مرغ بیند اندر دام

۴۷- از تو بکه نالم که دگر داور نیست وز دست تو هیچ دست بالا نیست

آنرا که تو رهبری کنی گم نشود و آنرا که تو گم کنی گمش رهبری نیست

۴۸- گدای نیک انجام به از پادشاه بد فحجام.

۴۹- دوانان نخورند و گوش دهند گویند امید به که به خورده

روزی بینی بجام دشمن زرمایده و خاک رمرده

۵۰- فریدون گفت (نقاشان) ^صپایا که پیرامون خرگاهش بدوزند

بدان رانیک دارا میرد شیا که نیکان خود بزرگ و نیک روزند

از چکامه ها

۵۱- روی تو خوش نماید آینه ما کاینه پاکیزه است و روی تو زیبا

گر بسگر خنده استین بفتانی هر کسی طوطی^(۷) شوند شکر خا

۵۲- مارا همه شب منیبر و خواب
 در بادیه تشنگان ببردند
 خارا است بزیر پهلوانم
 ۵۳- دوش در خوابم در آغوش آیدی
 از درون سوزناک و چشم تر
 او سخن میگوید و دل میبرد
 خوی بدمان از بنا گوشش بگیر
 ۵۴- بارها روی ارشیمانی بدیوار آورم
 سرورامانی (ولیکن) سرور افتار نه
 ۵۵- ایجان خردمندان گویم خم چو نکات
 هر چند عیسوز در بر من دل سنگینست
 ۵۶- تا دستها کمر نکنی در میان دوست
 باخوشتن همی برم این آرزو بجا
 فریاد مردمان بهج از دست دشمنست

ای خنثی روزگار در بیاب
 وز دجله بکوفه میبرد آب
 بیرومی تو خوابگاه سنجاب
 دین نپندارم که بمنیم خبر خواب
 نیمی اندر آتش نیمی در آب
 او نمک میریزد و دلها کباب
 تا بگیرد جامه ات بوی گلاب
 گرد غم، دل با کسی گویم به از دیوار نیست
 ماه رامانی (ولیکن) مار گفتار نیست
 بیرون نرود گویی کا قناد بید نیست
 گویی دل من سنگی است در چارنخداست
 بوسی بکام دل نرنی بر دهان دوست
 وز خاک سبر آرام و گیرم نشان دوست
 فریاد سعدی از دل نامهربان دوست

۵۷- پیام من که رساند بیا مگر سل

که باشکستن پیمان و برگرفتن دل
۵۸- کس ندانم که در این شهر گرفتار تو

سرو زیبا و بزیبائی بالائی تونه

۵۹- کارم چو زلف یار پریشان و درهم است

تهدا دل من است گرفتار در غمان

ای کاشکی میان منستی و دهرم

۶۰- بدل گفتم رخشانش به پیر

نه آزاد از سرش بر میتوان بخت

اگر دودی رود بی آتشی نیست

نشد حسد من بچارگان حنت

دل از دست تو بیرون فقه سعدی

۶۱- آفتاب از کوه سر بر میزند

دست و بازو میکشد در ویش را

که بر شکستی ما را هنوز پیوند است

هنوز دیده بدیدارت آرزو مند است

بج بازار چنین گرم که بازار تو نیست

شهد شیرین و شیرینی گرفتار تو نیست

چشم لبان ابروی دلدار پر خم است

یا خود در این زمانه دل شادمان گم است

پیوندی آنچنان که میان من و غم است

که بهشیاران نیامینزند با مست

نه با او میتوان آسوده نشست

و گر خونی بیابی کشته هست

منی باید دل در ماندگان حنت

نیاید باز تیر ز قه انشت

ما بروی انگشت برد میزنند

تا نپنداری که (خنجر) میزنند

روی و چشمی دارم اندر مهر او
 انگبین رویان ترسند بکس
 ۶۲- چپاره کجارود گرفتار
 درپارس چنین نمک ندیم
 چون روی تو دلفریب و لبند
 این شور که در سراسر ما را
 ۶۳- دوش بر روی تو آتش لبم برید
 چون شب آید همه را دید بیا آمدن
 ۶۴- هر که بی او زندگانی میکند
 من بر آن بودم که دل ندیم کس
 چشم سعدی بر امید رویا
 ۶۵- آن کیست که میرود بنخیر
 اینست بهشت اگر شنیدی
 ۶۶- زنده که امست بر پوشیدار

کین گنج منیر آن زرمیزند
 نوش میگیرند و شتر میزند
 کز کوی توره بدر نباشد
 در مصر چنین سگر نباشد
 در روی زمین دگر نباشد
 اندم برود که سر نباشد
 آجم از دیده همی رفت و زمین تر شد
 گفتی اندر بن موعیم سر نشتر میشد
 گر نمیسیر دگرانی میکند
 سر و بالادستانی میکند
 چون و هانش دُر فشان می کند
 پامی دل دوستان به زنجیر
 کز دیدن او جان شود سپهر
 آنکه بسیرد بسر کوی یار

(عاشق) دیوانه سر مست را
 ایکه دلم بردی جان سوختی
 ۶۷- نمیدانم آن شب که چون رشید
 بیدار و گشتار جان پرورش
 بخوابش مگردیده سعدیا
 ۶۸- ای روبهک چنانگشتی بجای خویش
 چاست راه و دید دنیا و آفتاب
 چندین چراغ دارد و بی راه میرو
 خونت بر می (قالی سلطان) ^(۱۳) سختید
 ۶۹ رفتی و نمیشوی فراموش
 پایت بگذار تا ببوسم
 ای خواجه برو بجه چه داری
 سعدی همه روز پند مردم
 ۷۰- هر که نازک ^(۱۴) بود دل بایش

پند خردمند نیاید بکار
 در سر ^(۱۲) سودای تو شد روزگار
 کسی باز داند که با هوش بود
 سراپای من دیده و گوش بود
 زبان درکش امروزان دوش بود
 با شیر پنجه کردی دیدی نگر می خویش
 نا آدمی نگاه کند پیش پای خویش
 بگذار تا بیفتد و بسند نگر می خویش
 (ابله) چرا خفتی بر بورای خویش
 میانی و میروم من از هوش
 چون دست نرسد در آغوش
 یاری بخرد هیچ مفروش
 میگوید و خود نمیکند گوش
 گودل نازنین گنجدارش

کس بآرام جان مانرسد
 خانه یار سنگدل اینست
 ۷۱- اندوست که من دارم و آن بایکه من انهم
 یک روی من دشمن گم روی من آنند
 بینی که چو گرم آتش در سوخته میگیرد
 گویند مکن سعدی سرد در سیرین (سودا)
 ۷۲- خداوندی چنین بخشنده دیرم
 که بکشاید دری کایزد و بسند
 خدا یا که بخوانی در بر آن
 سرفرازیم اگر بر بنده بخشی
 ۷۳- خرماتوان خور و ازین خار که شستم
 پیری جوانی چو شب و روز برآمد
 چون مرغ در این گنگره تا چند توان بود
 ۷۴- ز دستم بر بنخیزد که بی یادتو بشنیم

که نه اول بجان سد کارش
 هر که سر سینه زند بدیوارش
 شیرین دهنی دارد و ز لب و دندانم
 از روی تو بیزارم گر روی بگردانم
 تو گرم تری ز آتش من سوخته تر زانم
 گر جان بروی شاید من زنده بجانم
 که با چنیدین گنه امیدواریم
 بیاتاهم بدین در که بزاریم
 جز امیدت در دیگر نداریم
 و گرنه از گنه سر بر نیاریم
 (دیباچه) توان یافت از این شتم که رستم
 مآشب شد روز آمد و بیدار شستم
 بیکروز نگه کن که درین گنگره خستم
 بجز رویت من خواهم که رویی بچشم

تو همچون گل ز خندیدن لب‌ت با هم‌نیا
 ۷۵- من با تونه مرد چخبه بودم
 گفتم که بر آرم از تو فریاد
 گر سر برود بخاک پایت
 آن روز که سر بر آرم از خاک
 ۷۶- بهست آن با تخی یا سیب سمن
 بر آن روزی که دیدار شن بینم
 بخوابی آرزو دارم (و لیکن)
 گم کردن بخوبان (دوین) ^(۱۶) سیعده
 ۷۷- برخیز که میرو در مستان
 بوی گل و باداد نوروز
 بس جامه فروخته است در ستار
 ما را سر دوست بر کنار است
 چشمی که بدست بر کند دوست

رواداری که من بلبل چو بویار ^(۱۵) بینم
 افکندم و مردی آرمودم
 فریاد که نشنوی چه سودم؟
 مرگ آمد نیست دیروز و دم
 (مشتاق) تو، سپحان که بودم
 لب است آن یا سگریا جان بین
 جهانم تیره باشد بر جهان بین
 سر بیدوست چون باشد بیان
 مباد آن روز تا برگردد ازین
 بگشای در سری بستان
 و آواز خوش نهر و ستان
 بس خانه که سوخته است ^(۱۷) (دکا)
 ایک سر دشمنان و سندان
 بر هم تهنه ز تیر باران

۷۸- آن سرو نازنین که چه خوش سرو برآ

کی سرو دیده که کمربست بر میان

۷۹- ای مرغ اگر پری بسکوی آن نگار

گوشه گمان «بادیه» ارجا بلبل سید

دانی چه میرو بسرم از دست تو

یاد دل بادیهی که دل نابدست نیست

۸۰- بچار گیم بچیز نگرفتی

نازت بکشم که نازک اندامی

گفتم که زیرم آب رخ زین پیش

۸۱- کس در نیامدست بدین خوبی از روی

خوشید اگر تو روی نهوشی فروز

من کم نمیکشم سرموی ز مهر دست

۸۲- گفتم آهبن دلی کنم چندی

وانکه را دیده بردمان تو رفت

وان چشم آهوانه که خوش میکند نگاه

یا ماه چارده که بسبر برنج کلاه

پیغام دوستان بسانی بآنی

تو تخته در کجاوه بخواب خوش اندنی

تا خود بیای خوشی بایی و بگری

یا مهر خوش تن ز دل مابد بربری

در ماند گیم هیچ نشمردی

بارت برم که ناز پروردی

بر خاک درت که خون من خوردی

دیگر نیار و در چو توف ز زند مادی

گوید و آفتاب گنجد بکشوری

و در میزند بر سرمویم نشتری

نذیم دل هیچ لبندی

هرگز ش گوش نشنود پندی

بدلت کردلم بدر کنتم
 ریش فرهاد بهترک بودی
 کاشکی خاک بودمی در راه
 ۸۳- من چرا دل بتو دادم که دلم مسکینی
 تو بهائی و من خسته پیچاره کدا
 خون درویش شیرینی و چربی بخور
 ۸۴- پیرس از من که هیچم یاد کردی
 چرا دردت بخشد جان سعدی
 ۸۵- همه چشم تا برون آئی
 من ز دست تو خوش شدن بکشم
 ۸۶- آنرا که جامی نیست همه شهر می آید
 آنکه از تو آنگری بزرگی و خواجگی
 ۸۷- گر کسی سرش نهد است که رفته است
 همه رام گردند و شب از نیمه گذشت

سخت تر زین میخواه سوگندی
 گرنه شیرین نمک پراکندی
 تا مگر سایه بر من افکندی
 یا چه کردم که ناله بار من می بخنی
 پادشاهی کنم از سایه من بر فکنی
 سعدیا چرب زبانی کن شیرین سخنی
 که خود هرگز فراموش نمیکردی
 که هم دردی بهم درمان دردی
 همه گویشم تا چه فرمانی
 تا تو داستان بخون نیلای
 درویش هر کجا که شب آید یسری است
 بیگانه شد بهر که رسید آشنای است
 یا دهنوبر که بنا گوش برش سپید است
 آنکه در خواب نشدیم من و پروین است

آنچه سر پنجه سیمین تو با سعدی کرد
 ۸۸- تخم بریزد و خاکم بیا دوده شود
 ۸۹- گل میچند روز بروز از دخت گل
 با چاکان لبر و خوبان در نصیب
 ۹۰- که دارد در همه شکر کانی
 سر سعدی بخواهد رفتن از دست
 ۹۱- درازی شب از ناخفتگان پس
 مرا پای گیر از دست انصیت
 رها کن تا ببیند ناتوانی
 ۹۲- من چه در پای تو ریزم که نلری تو بود
 تا ترا جامی شد ای سروان درون من
 ۹۳- خوش است در که باشد امید در ما
 ز کعبه روی نشاید بنا امید میفت
 ۹۴- تو پس روده و ما خون جگر میریزیم

با کبوتر نکند پنجه که باشا بین است
 هنوز مهر تو باشد در استخوان بدست
 زین گلستان هنوز مگر گل نخیده اند
 بسیار در قاده و اندک رسیده اند
 که چون ابروی زیبای تو باشد
 همان بهتر که در پای تو باشد
 که خواب آلوده را کوتاه نماید
 اگر میبندم دور میگذاید
 که با سر پنجهان زور آزماید
 سر نه چیری است که شایسته پای تو بود
 به چکس می نهند که بجای تو بود
 در از غیبت بیابان که هست پایانش
 کمیند آنکه میرند در بیابانش
 و ده که گر پرده برافشد که چه شور انگیزم

دل دیوانه سپر کرده جان بر سر دست
 ۹۵- بخت آئینه ندارم که در او بینگری
 گر تو از پرده برون آئی و رخ بنمایی
 ۹۶- تو پرزاده ندانم ز کجای میسای
 بیرخت چشم ندارم که جهان را بینم
 ۹۷- دل دیوانه گیم هست و سربانی باکی
 سعید یا آتش سودا می ترا آبی بس
 ۹۸- آنکه بیند برهنه اندامت
 باد اگر بر من اوفتد برود _ که نماده است زیر جامه تنی

از جامه های گوناگون

۹۹- مرا گویند باد دشمن بر آویز
 گرت چالاک و مردانگی هست
 کسی بهیوده خون خویشتر بخت
 کند هرگز چنین دیوانه یامست
 ۱۰۰- تا نمیرد یکی بسا کامی
 دیگری شاد کام ننشیند
 شاد کامی مکن که دشمن مرد
 مرغ دانه یکان یکان چسبند

۱۰۱- هیچ دانی که آب دید پیر

برف بر بام سا نخورده است

۱۰۲- هر بد که بخود نمی پسندی

گر مادر خویش دوست داری

۱۰۳- نه ییگان را بد قاده است گز

بدان رفتند و ییگان هم مانند

۱۰۴- گر نبیند بر وز شب پر چشم^(۲۱)

راست خواهی هزار چشم چنان

۱۰۵- تا دل دوستان بدست آری

پنجن دیک نیکیختان را

۱۰۶- بشنواز من سخن بهر پدر فرزندی

چسیت دانی سر دلاری و دشمنی

۱۰۷- یکی را دیدم اندر خاتقا^(۲۳)هی

بدست از بارگاهش خاک میرفت

ز دو چشم جوان چه اچکد

آب در خانه شما نچکد

با کس مکن ای برادر من

دشنام مده ببادر من

نه بد کردار را فرجام نیکو

چه ماند؟ نام رشت و نام نیکو؟

چشمه آفتاب را چه گناه

کور بهتر که آفتاب سیاه

بوستان پدر فروخته به

هر چه رخت سرست سوخته به

گر به رامی^(۲۲) من و اندیشه خنسنی

آن وادار که گریه تو رو پسندی

که میکا وید گور پادشاهی

سر شک از وید میبارید و میگفت

مذاخم پادشهر یا پاسبانی
۱۰۸- خداوندان کام و نیکی بخت

بروشادی کن ای یارول افروز
۱۰۹- ایکه پنجاه رفت و در خوابی

ای تهی دست رفته در بازار
پند سعدی بگوش جان بشنو
۱۱۰- چو میدانستی افتاد نیاچار

بیای خوش رفتن به نبودی
۱۱۱- روزی گفתי شبی کم دلشاد

دید که از آن روز چه شبها گذشت
۱۱۲- باد و ست چنانکه اوست میبیدار

دشمن که نمیتوانش دید چشم
۱۱۳- در چشم من آمد آن سهی سر بلند

آن دیده شوخ میرد دل بکشد

همی بینم که مستی استخوانی
چراستی بر نوازیم سختی
غم فدا نشاید خوردن امروز

مگر این چرخه وزه دریایی
ترسمت بر نیامری دستا

ره چنین است مرد باش و برو
نبایستی چنین بالا نشستن
کز اسب افتاد و گردن شکستن

وز بند دغان^(۲۴)، خود کنم آزات

وز گفته خود هیچ نیاید یات

خونابه درون پوست میباید اشت

از بهر دل تو دوست میباید اشت

بر بود و لم زدست و پرمی افکند

خواهی که یکس دل ندی ویدینه

۱۱۴۔ آن دوست کہ آرام دل ما باشد گویند کہ زشت است بہل ما باشد
شاید کہ ہشتم کس نہ زیبا باشد تائیری از آن من متخفا باشد

یادداشتہا:

(۱) سعدی شیرازی ؛ سعدی کہ نام وی ابو عبد اللہ مشرف الدین است
فرزند مصلح الدین شیرازی در ہمان شہر بجان آمد۔ زائیدہ شدن او گویا در پیرمون
سال ۶۰۰ «ہجری» روی داوہہ باشد چہ از این گفتہ کہ در سال نگارش
گلستان سرودہ است «ایکہ پنجاہ رفت و در خوابی.....» پنجو بر میآید
کہ در آن سال (۶۵۵ھ) وی پنجاہ سالہ بودہ ازینرو میستوان گفت کہ خود
بسال ۶۰۰ زائیدہ شدہ باشد۔

پدران سعدی از دانیان و خردپیشگان در کا زرون و شیراز
بودہ اند۔ پدرش در ہنگام خرد سالی و مبردہ و اورا کودکی بی پدر گزاردہ
چنانکہ خود گفتہ است

«من آنکہ ستر ماجور داشتم کہ سرور کنار پدر داشتم»
«مرا باشد از در د طفلان خبر کہ در طفلی از سر برستم پدر»

از آنجا که این دانشمند سخن سنج در زمان پادشاه پارس تا بکت ابوبکر
 سعدزنگی میریسته نام چاهه سرائی خود را بنام او بازداؤد خود را سعدی نامیده است
 در آغاز کودکی در همان شهر بدانش اندوزی و هنرآموزی میسر داشته و
 چون بسال ۶۲۱ پادشاه را با غیث الدین خوارزمشاه جنگی بزرگ در میان آمد
 و کشور پارس را شفتگی بسیار روی داد سعدی از شیراز دوری گزیده و شهر
 بغداد که تختگاهی بزرگ و جایگاه دانشمندان زمان بود برفت و در آن هنگام
 بوده است که گفته:

«برون رقم از تنگ ترکان که دیدم جهان در هم افتاده چون موی زنگی
 همه آدمیزاده بودند لیکن چو گرگان بنحو خوارگی تیر چنگی
 چو باز آمدم کشور آسوده دیدم پلنگان را کرده خوی پلنگی

آن جوان دانش پژوه در آنورشگاه «نظامیه» در بغداد سالیانی دراز
 بجهتجوی دانش و فرہنگ سرگرم بود. سپس آہنگ جہانگردی نمود و روزگاری
 دراز از شام و مصر و مکہ و مدینہ تا ترکستان فسا رود (ماوراءالنہر) سرآمد
 کشورہای خاور زمین را پیموده و ہمہ جا از خرمن خرد بزرگان خوشہ ماچید

و توشه ها کرد و کرد بویژه در شام سالی چند نزد دشمنان آن شهر دانش میاموخت و
فرهنگ ها میاموخت.

گویا در پیرامون سال ۵۴۰ دوبره بمرز و بوم خود بازگشت و شیراز
باز آمد و آن هنگام بود که در چکامه شیرین و نغمه گشته است :

«خاک شیراز همیشه گل خوشبوی بد لاجرم بلبل خوشگویی دیگر باز آمد
میلش از شام بشیراز بخبر ماند که باندیشه شیرین سگر باز آمد»

پس در شیراز دو نامه بزرگ از خامه او تراوش یافت بدو سال پیش
که یکی را بوستان نامید و دیگری رگستان خواند. نخستین بسال ۵۵۰ و دین

بسال ۵۶۰ - و آن دو یادگار جاویدی از آن دانای بزرگوار بروزگاران باز
ماند که فرهنگ پارسی را از آن دوزیوری کرانایه تر تا کنون پدید نیامده است.

باری سعدی چند سالی در شیراز خوشی و بلند نامی میزیست تا آنکه

اتابک ابوبکر سعدزنگی و پسر جوانش اتابک سعد را بهر دو بسال ۵۸۰ فرمان

در رسید و مغولان بر کشور پارس دست یافتند و خاندان سلغریان یکباره بر قباد

سعد را نیز از این رگبزدل بگرفت و دل باندن در شیرازش گواهی نمیداد

پس روی بجا نکردی نهاد. دیگر بار بجای ز رفت و از آنجا باز بایجان شتافت
 در تبریز با خواجه بزرگ شمس الدین صاحب دیوان دستور همین ابا قاضی پادشاه
 مغولی دیدار نمود و برای او چاه ها سراسید و نامه ها نوشت. از آن پس باز بهنگر خانان
 خویش کرد و دیگر بار شیراز باز آمد و آنجا گوشه برگزید و خانقاها بساخت و بسرودن حکامه های شیوا
 و گرد ساختن کعبینه سرواد خویش پرداخت تا پس از سالی چند که روزگار پیری و کهنسالی او بار
 بسر آورد. جهانزاد برود گفت و نام نیک و سخنان نغز او را زنده و جاویدن ساخت. چنانکه خود
 فرماید.

«سعدیامرد کونام منیر و هرگز مرده آسنت که نامش بسکونی نبرد»
 و مرگ او در شیراز بسال ۶۹۱ روی داد و در جهان شهر در همان خانقاها او را بنجا سپرد.
 این سخنان بس کو تا ه از سرگذشت سعدی در اینجا یادداشت شد. خوانندگان
 اگر خواهند بر آن سرگذشت بیشتر دست یابند و نامه های یرین استان نگذنی او را بخوانند:

۱- تاریخ گزیده نگارش حمد الله مستوفی

۲- نفحات الانس نگارش جامی

۳- بهارستان نگارش جامی

۴- سلم السماوات نگارش شیخ ابوالقاسم کازرونی

۵- فارسنامه ناصری نگارش حاج میرزا حسن فسائی

۶- تذکره دولتشاهی نگارش دولتشاه سمرقندی

۷- سعدی نامه پیوست مجله تعلیم و تربیت

۸- مقدمه گلستان نگارش عبدالعظیم قریب

۹- دائرة المعارف اسلامی

(۲) نفت : روغنی کافی است که آنرا میتوان سوخت. این واژه از ریشه

(نافتا) Naphta یونانی است و در تازی و پارسی هر دو آمده

در پارسی با (ت) نویسند چنانکه مولوی فرموده :

از بنبله قبض شد اطلاق رفت آب آتش را مدد شد همچو نفت

و بتازی با (ط) نگارند. باز مولوی فرموده :

میدرد میوزد این خنای کست میدد میوزد این نضای کست ؟

(۳) لوح : چشم چپ را گویند. در جهانگیری چنین آمده : لوح باجم عجبی

چشم کج را گویند و آنرا بتازی احول خوانند. سنائی فرماید :

گوش کر را سخن شناس که دید دیده لوح راست بین که شنید

(۴) یوسف : Joseph از پیمبران یهود فرزند یعقوب است

که نام و داستان او در توراته Genèse و نیز در نومی (قرآن) نگاشته شده - وی در کشور مصر بوزیری فرعون نشست و زادگان اسرائیل را پروانه باز بنحاک کنعان (فلسطین) داد.

(۵) مصر : واژه تازی و آنرا دو معنی است - نخست شهر را گویند و جمع آن «مصار و مصور» و دیگر شهر قاهره و کشور پیرامون آنرا گویند در شمال افریقا که رؤ نیل از میان آن میگذرد و به یونانی آن را Egypte میگویند.

(۶) نقاش : پیکر نگار یا صورتگر - این واژه تازی است از «النقش» که رنگ آمیزی باشد. و فی اللغة : نقش الشيء نقشا ای کونه بالوان و زینة والنقاش صانع النقش (المجد)

(۷) طوطی یا طوطا : مرغ سخنگو - مرغی است سبز رنگ که چون سخن آدمیان شنود یا گیرد و باز گوید و بتازی آن را «البسفار» نامند. و در فرنگ رشیدی آمده که این واژه معرب توتی است چونکه آن پرنده در هنگام بار دادن

توت پدید آید.

(۸) دجله : Le Tigre نام تازی رودی بزرگ است در کشور

عراق عرب که از دیار بکر برخاسته و از بغداد بگذرد و بارود فرات آمیخته به شط العرب

فروریزد. نام آن پارسی «اروند رود» است. فردوسی گوید:

اگر چه سلوانی ندانی زبان بتازی توار و نذر ارجله خوان

(۹) کوفه : از شهرهای اسلامیان است که در سده اول هجری در عراق عرب

در جنوب غربی تیسفون پدید آمد هم اکنون شهرکی آباد است. (ل استرخ ۸۳-۷۴)

(۱۰) غم : اندوه و آن واژه تازی باشد. فی اللغة : غمّه - غمّا ای حزنه

اغمّه و احزنه. و ما احزنک ای ما احزنک (المجد)

مگر این واژه چنان در زبان پارسی زبانان روان شده که آن را پارسی

جمع بسته اند و «غمان» بمعنی اندوههای گوناگون گفته اند. و هم از آن کلمات کهنه

ساخته اند مانند «غم باده» که نام بیماری باشد که سبب غم خوردن بسیار عارض شود

و «غم خورک» نام مرغی که بر لب تالاب نشیند و از غم آنکه مباد آب کم شود از آن

آب نمیخورد و آن را «بوتیار» نیز گویند و «غمدان» کنایه از جهان است که جایگاه

اندو است و «غمذه» بمعنای غلین و غمناک و آزرده شد (برهان قاطع)

(۱۱) دُرّ؛ واژه تازی است بمعنای مروارید بزرگ باشد. فی اللغة «الدّر

اللّیّ العطف م- الواحده - دُرّة - وجمعه دُرّ و دُرّات (المجذ)

در بهار عجم نوشته که دُرّ بالضمّ والتشدید در لغت عرب مروارید کلان

گویند و فارسیان به تخفیف مطلق مروارید را گویند.

(۱۲) سودا؛ واژه تازی است بمعنای تباہی اندیشه از اندوه بسیار باشد

فی اللغة؛ السّودار والسّویدار - مرض المالیخولیا و هو فساد الکفر فی حزن (المجذ)

و سودا بفارسی بازرگانی و سودایان بازرگانان باشند که از ریشه

«سود» بمعنای نفع گرفته اند و شاید که در این چاه سعدی این معنی را خواسته شد.

(۱۳) قالی - قالین؛ واژه ترکی است بمعنای پلاس شمشینه که باد

بافند و در آن نقش و نگارها بکار برند.

(۱۴) نازک؛ واژه پارسی است بمعنای لطیف و آن معروف است.

رجوع شود بجاگیری برهان، و مردم نادان از آن مصدر عربی ساخته و (نزاکت)

گفته اند و این نادرست است.

(۱۵) بوتیمار: از ریشه لاتین است Butorius یا Buttis

و بفرانسه Butor و با انگلیسی Bitter و آنرا بفارسی (غم خورک)

گویند. (نخاه کنید بیا داشت (۱۰) در فرینگ رشیدی گوید: بوتیمار عفت
سفید که به هندی (بگلا) نامند گویند که مرغ مذکور برب آبها نشیند و از غم آنکه
مبادا آب کم شود با وجود تشنگی آب نخورد و همین سبب آنرا «بوتیمار» گویند یعنی «پدر اندیشه»

(۱۶) دین: بمعنای کیش و آئین Religion و اثره عربی

شناخته شده لیکن ابو منصور الثعالی در فقه اللغة و انخفاجی آنرا از زبان عربی

ندانسته اند و نزد زبان شناسان امروز آشکار شده که این اثره را از ریشه فارسی

گرفته اند. در پهلوی اثره (دین) بهین معنی آمده است و از آن «دینک»

اشتقاق یافته که بمعنای قانون مذهبی است و لغت «همدین» و «دینان»

در نوشته های پهلوی دیده میشود و نیز گویند که اصل لغت آرامی است که هم

بایران زمین و هم بمجنوب عربستان رفته است. (ار تورجری - لغات بیگانه در قرآن)

(۱۷) دکان: و اثره عربی است فی اللغة الدکان - الحانوت شیء

کالمصطبه جمعه دکا کین.

(۱۸) صنوبر: واژه تازی است. فی اللغة: شجر لايزال مخضرا وهويرفع الورق وثمرالصنوبر مستدير طویل او مخروط وپارسی آن درخت داریان دی (ناثرو) ودر ایران باختری (کاج) گویند و باران راخوزه یا چلفوزه نامند سعدی گوید:

باقامت بلند صنوبر خرامشان سرو بلند و کاج بشوخی حمیده اند

(المجد. غیاث اللغة. برهان. جها نگیری)

(۱۹) کعبه: هر خانه یا مهره چار گوش باشد و نام خانه خداست در حجاز فی القاموس: الکعبه بیت الاحرام وکل بیت مربع. فی القرآن: جعل الله الکعبه البیت الاحرام قیاما للناس و اشهر الاحرام... (المائدة ۹۸)

در استان این خانه ایزدی آورده اند

نخستین گروه تازیان پس از ابراهیم پیامبر که این خانه را بنیاد نهاد عاقله بوده اند سپس عربیان و بروزگار پیامبر مسلمانان گروه قریش آنرا از نو ساخته خردتر از پایه و بنیاد کن برداشتند. در سال ۳۶ ه. عبداللہ بن نبیه آنرا و از گون ساخته بر روی شالوده دیرین ابراهیم برپا ساخت. دیگر با حجاج ثقفی

آن را ویران نمود و دوباره بر روی پایه قریش سازمان کرد. از آن پس تا این روزگار
 همواره جانشینان پیمبر و پادشاهان اسلام آنرا آباد نمیکردند و سنگتگی های آن رادر
 می نمودند. گویند دویست و هزار و هفتصد سال پیش از اسلام این خانه نزد تازیان جایگاهی بلند
 داشته و بت پرستان و خدا پرستان (ابلی کتاب) همه آنرا گرامی میداشتند
 پارسیان نیز آنرا گرامی داشته و می پنداشتند که روان هر فرد آن فرود آمده است
 و با نجا به (ج) میرفته اند.

ویکی از چاهه سرایان (شعوبی) گوید:

«وما زلنا حج البيت قدام و یلقی بالاماطح آمیننا
 و ساسان بن بابک سختی اتی البیت ایستق یطوف دنیا»
 (معجم القرآن)

(۲۰) آدم: نام پدر مرد میان است و در قرآن مجید بسیار آمده چنانکه در این

آیت و علم آدم الاسما کلها... الخ - (البقره ۲۹-۳۵)

گویند از ریشه سامی است و در کتاب تورات آمده.

و نیز لغت شناسان تازی آنرا از ریشه عربی دانسته اند رجوع شود

به مفردات. راغب اصفهانی و (رجوع شود به کتب تفسیر تائیه)

مگر برخی از فریبگیان آنرا از ریشه غیر تازی دانسته اند مانند مخشی و بیضاوی و گویند (هو اسم اعجمی).

ممکن است این واژه از عبریان یا شوریان عبرستان رفته باشد. عدی بنید شاعر دیرین عرب آنرا بکار برده است. (ار تور جرسون. لغات بیگانه قرآن)

در فارسی این واژه بسیار بکار رفته و رنگ پارسی گرفته و از آن واژه های گوناگون ساخته اند که از اینهاست: «آدمیزده»، چنانکه سعدی در اینجا بکار برده.

(۲۱) شب پره: مرغی است که آنرا موش کو گویند. Chauve-Souris

و در روز بیرون نیاید و عبری آنرا خفاش نامند. فی اللغة: خَشَّ خَفْشًا - کان بصره ضعیفًا خَفَّةً - اوضاقت عینها. کان یبصر فی اللیل دون النهار - فَوْخَش. و انخفاش. الوطواط و آنرا مرغ عیسی نیز نام داده اند چه عیسی آنرا برای خاموش ساختن بی دینان پدید آورد و روان در آن بدید.

(۲۲) رای: تازی است. فی اللغة: الرّای ما اعتقده الانسان. تقول «رأی

کذا» ای اعتقاد می مبغی «الاصابة فی التدبر» جمعه آراء

(۲۳) خانقاه؛ معرب خانگاه یعنی جایگاه و آن برای جایگاه درویشان

و شیخ مخصوص باشد. (بهار عجم - برهان)

(۲۴) غمان؛ نگاه کنید به حاشیه (۱۰)



نامه از معین الدین شهرستانی یزدی^(۱)

در گنجینه دست نوشته‌ی که در آن نوشته‌های چند از بزرگان گرد آمده و

اکنون در نامه‌خانه (کتابخانه) تهران است یکی در رشته نامه نگاری (ترسل) می‌باشد

معین الدین محمد عباسه شهرستانی نگاشته شده که آنرا گوی برامی شاه شجاع

پادشاه فارس^(۲) فراهم کرده است و گویا نویسنده این نامه با بهمان

معین الدین یزدی نگارنده (مواهب آلهی) است. چه روش نگارش

این نامه باروش (مواهب آلهی) بسیار مانند و بر یکسان است و در

بهان گنجینه نامه دیگر بخامه بهان مرد در رشته چامه لری (فن عروض) آمده است

که بنام قوام الدین وزیر بشار نامه^(۳) (گلده گز) کرده و می‌تواند باشد که وی

قوام الدین صاحب عیار یا حاجی قوام الدین حسن که برود و از وزیران شاه شجاع

بوده اند باشد و این چکامه را در ستایش او گفته است.

«سرکار عالم قوام ملت و دین
ضمیر پاک تو داند حقایق اشیا»

و نیز در آن میان بنامه ایست (عهد نامه) که نام شاه شجاع را در آن با شکار
 برده است و چنانکه از بررسی داستان نوین یزد (تاریخ جدید یزد) ^(۵) بر می آید
 «شهرستان» نام کوئی بوده است درون بارومی شهر یزد - و نیز در یزد خاندا
 میزیسته اند بنام عباسیه یا عباسیان از نوادگان عباس پور عبدالمطلب
 که در خانقاه شهر یزد گورگاه بزرگان این خاندان تا آن زمان برجا بوده است.
 بدین نشانیها و رسمونها میتوان گفت که معین الدین شهرستانی
 نویسنده این نامه همان معین الدین یزدی استاد آن جنس و دانشمند بوده
 که نزد همگان به (معلم یزدی) نامبردار است.

باری در این نامه که پارسی سره است واژه تازی بکار نبرده
 و ما در اینجا آن را بدرستی از زومی همان گنجینه دست نوشت برگاشتیم
 تا از روش پارسی نویسی در سده هشتم نمونه بدست باشد.

«در این مکتوب استعمال لفظ عربی نرفته است»

جنبه نوشته و فرج نامه که از نوک خامه گوهر بارش

نگار خداوند در ویش نواز تو انگر دل فرشته خوی دانشجوی
 راهبر و راهبر دانای دین پرور کارگاه جهان بیداری و آگهی رازدار
 سرچشمه زندگی بر اندازۀ سراسر ناپایدار خسرو دهم پرهنر گاری
 پادشاه اورنگ دین داری مرزبان دانای خواجه منوچهر که روانش
 آرامگاه و انجمن جایی روشناییهای جهان پاک باد و زنگ
 تاریکهای گیتی و پیکرهای هیولانی از جانش دور روان
 شده بود و این درویش ناتوان را بدان ارجمند فرموده به بند کمینۀ
 بلبل (ادب) گرامی داشته بوسید و بر دیده جهان بین مالید
 و افسر تارک ساخته پیوسته هوسان این گونه بنده نوازی و
 مهربانیت آرزومندی دل و خرد و نیازمندی تن و روان
 بیدار شادی بخش سر و شوش از پایۀ و اندازۀ نوشتن و کفتن
 بیروست؛

نیاز است ما را بیدار تو بدان پرهنر جان بیدار تو
 آینه اندیشه و روان روشنش که نهفته راز جهان را چهره گشاست

گواه این سخن باشد و در سخن داماد پیا مبر که ^(۱۳) پشوامی را سگویی است
 و رہنمای پرہیزگاران بجهان مینو کہ درود خدای بر روان پاک
 او باد آمدہ است کہ دراز روزگار بند و پیوند آن را سست نکردند
 این بندگی کہ در دہہ نخستین ^(۱۴) ماہ روزہ مینویسد از درستی تن و روان
 و بیسح اندیشہ اندرونی و بیرونی ندارد و بسپاس ایزد و دیگر
 ہمہ کار ہا چنانست کہ دوستان خواهند ، بیزدان چون کہ
 سرخشمہ ہستہای دو جہانست کہ بشنیدن آمدن آن گمانہ بہ یزد و در آن
 زمین آرام گرفتن خرمی و شادمانی روی نمود . گستاخی از اندازہ در گذشت
 مایہ پرورش پروردگار از تن و روان و خردش دور مباد و
 روان روشنش پذیرفتن پر تو حسد را ساختہ باد .»



یادداشت ہا :

(۱) معین الدین شہرستانی (یزدی) ، کہ او را «معلم یزدی» نیز مینامند
 از دانشمندان بنام سده ہشتم است . یکی از ہمیشہ یاران و نگارندہ (جامع معین)

سرگذشت اور نامہ خود آورد و اور بزرگترین دانشمندان روزگار خود میخواند
 که گروه دانش آموزان از گوشه و کنار با بختن دانش او گرد آمده و انبوهی بزرگ پیوندد
 حضور روزگار شاه شجاع مظفری نیز از شاگردان اوست.

اور نامہ ایست در رشتہ داستان نامہ (تاریخ) کہ مانند وصف
 باروشی بس دشوار بخامہ درآوردہ است و آنرا «مواہب آلہی» نام دادہ.
 وی بسال ہفتصد و ہشتاد و نہ در کرمان جہان را بدو گفت و در
 همان فرکت (مسجد) کہ شا شجاع ساخته بود بخاک سپردہ شد.

معین الدین آن داستان نامہ را پس نواز شہای خسروانہ شاہ شجاع و پدر
 امیر مبارز مظفری در داستان خاندان مظفریان نگاشته است چہ آنان
 اورا ہموارہ بہربانی و بزرگواری مینواختہ اند.

سرگذشت زندگانی اور اور «جامع مفیدی» و در «تاریخ گزیدہ»
 و در «از سعدی تا جامی» میتوان یافت.

(۲) گنجینہ: چم (معنی) این واژہ دینجا و فتری است کہ در آن نشستہ ما
 و گفتارهای گوناگون و سرودها و سخنان پر اکسہ گرد آورده باشند و

آن را در زبان فرہنگیان و چامہ سریان (سفینہ) نام داده اند و انرا (جنگ)
 (بضم) نیز گویند و چون سفینہ عربی و جنگ گویا چینی یا ہندی است این
 ہر دو یکم (معنی) کشتی باشد (نگاہ کنید بہ مجلہ یادگار شمارہ ۳ سال ۱۳۶۱)
 (۱۳۶۱) مادرینجا واژہ گنجینہ را بکار بردیم :

(۳) شاہ شجاع ؛ جلال الدین شاہ شجاع مظفری فرزند مبارزالدین
 پادشاہ شیراز و اسپہان کہ بسال ۷۵۹ زائیدہ شدہ و بسال ۷۸۶ بمراست
 گورگاہ وی ہم اکنون در شیرازست و اوست کہ خواجہ حافظ در چامہ ہامی
 دلاویز خود اورا نام بردہ و ستایش کردہ (نگاہ کنید بتاریخ گزیدہ فاری
 ناصری - از سعدی تاجامی نگاشتنہ این بندہ)

(۴) پاژنامہ ؛ لقب است . (نگاہ کنید بہ فرہنگ جہانگیری و برہان
 (۵) تاریخ جدید نیرود ؛ تالیف احمد بن حسین بن علی الکاتب کہ در پایان سند
 نگارش یافتہ و در آبانماہ ۱۳۱۷ خورشیدی در چانچانہ گلہار نیرود چاپ شد

(۶) نشانی ؛ علامت

(۷) رسمونی ؛ ولالت

(۸) خواجه منوچهر؛ که این نامه با و نگاشته شده شناخته نشد.

میتواند باشد که وی از پارسیان یزد بوده و معین الدین باپرسی سره
با و نامه نوشته است در هنگامیکه وی یزد آمده بوده.

(۹) هیولانی؛ این واژه گویا تازی نباشد پارسی بودن آنرا نیز نتوانست
اگر از (هیول) گرفته شده باشد که بجم غبار پراکنده در هواست عربی است
فی القاموس؛ الهیول کصبور الهبار المنبت و ماتراه فی البیت
من ضوء الشمس - مُعَرَّبَةٌ

و هیولی یا هیولی که پیکر نخستین است از این ریشه گرفته شده و هیولا
اولی یعنی ماده اولی.

و فی القاموس ایضاً؛ «الهیولی وتشدد الیا مضمومته عن این لقطاع
القطن و شبة الاول طینة العالم به او بهو فی اصطلاحهم موصوف بها فی
به ابل التوحید الله تعالی انه موجود بلا کمیتة و کیفیتة ولم تقیرن به شیئ
من سمات الحدث ثم حلت به لصنعة و اعترضت به الاعراض فحدث منه العلم»
(۱۰) (ادب)؛ واژه تازی که بکار بردن آن در اینجا لغزشی است از نویسند

(۱۱) هوسان ؛ بچم هوسناک و واژه دهوس ، تازی است و شاید که
واژه دیگری بوده و در اصل چنین است .

(۱۲) سروش و ش ؛ فرشته سان شبیه جبرئیل . در لغت فارس اسدی طوسی
آمده است ؛ « سروش جبرئیل و فرشته بود - پهلوی است . فردوسی گوید ؛
بفرمان یزدان خجسته سروش تراروی نبود در خواب و دوش
(۱۳) در سخن داماد پیغمبر ؛ از کلام علی بن ابیطالب است و این سخن تباری
چنین ترجمانی میشود .

من کلام صحابه ائمه امام الصادقین و هادی المتقین الی ابنان سلام الله علی روجه
الطاهره .

(۱۴) دهمه نخستین ماه روزه ؛ فی عشر الاول من شهر الصیام



نامه پرسی از دوانی

از خامه یکی از دانشمندان ایران در سده نهم نامه سراسر پرسی تراود کرده که در پایان «رساله قلیه» او از نامه دست نویس کهن سالی که گویا بر روزگار خود او نگارش یافته است اینک در دسترس این بنده نویسنده این پرسی نامه راجلال الدین محمد دوانی^(۱) یکی از دوستان خود نوشته و خواسته است که از واژه ها و سخنان بازی یکسر پرایسته باشد. اینک آن نامه :

در این نامه به جغرافیای خیزیست

«آرزومندی بیداران برگزیده آفریدگار و یگانه روزگار و شنی چشم مردمی - زور بازوی جواهر روی - احقر چرخ بهروزی - ستاره آسمان پیروزی - چون از پایه گشتار و اندازه شمار گذشته زبان بگلک و زبان از آن کوتاه و کشیده میدارد - و بر کاغذ دور و از آن خیزی^(۳)

منی نگارو . ہر آئینہ دل ایشان کہ ہمہ پوشیدہ ہا و آن آشکار است
 و ہمہ پنهانها آنجا پدیدار روشن و بویدا خواهد بود ؛ کہ ہمیشہ پرورش
 این درویش بر راہ درویشی و گذشتگی بوده و هست و ہرگز پای از
 این راہ بیرون ننخاستہ . ہر چند نادانان زبان بدگوئی و سرزنش
 گشادہ اند و خار پیکار در راہ این خاکسار نہادہ اند این کمینہ شیوہ خود
 نگذاشتہ و از کار خود دست نہداشتہ و از باد آفرینش تا این ہنگام
 چسبن بودہ نہ آنکہ این شیوہ چون دیگری بر خود بستہ ؛

» بار ہا گشتہ ام و بار دگر میگویم کہ من گشتہ این ہ نہ بخود میگویم
 من اگر خاتم اگر گل چین آری است کہ از آن دست کہ او میگویم میریم «
 زبان بدگویان از چمن بربن کوتاہ نبودہ تا بدگیری چہ رسد
 چشمہ خورشید با آنمہ روشنی پاکی اگر شب پرہ ناپاک شب تیرہ
 خواند چہ پاک . مرد باید کہ خود را باندازہ توان از آلائش پاک دارد
 و اگر ناپاکی کو ہر خود را بناید او را برودگار سپارد و بخدا باز گذارد
 تو بدکنندہ خود را برودگار سپا کہ روزگار ترا چاکری است کینہ گرا «^(۵)

نی بی - هر چه بامیرسد از ما میرسد . چنانچه نزد ابا یان درست است
که هر چه بکس میرسد همان بهره اوست که کم و بیشی در آن نمیتواند
بود . نمیتوان کاست و نمیتوان افزود .

در این دریا خمی گراوری سازد اندر دم

و گر پیمان آری بتو پیمان پمید
پس دم در باید کشید و همه را از خود باید دید - آری « به که نایم که از ما
که بر است » این دو پاک همه را آزادی داده و راه شناخت خود
بنماید که رستگاری و دو جهانی و زندگانی جاودانی همان است -
چه هر که از خود دور از همه دور است و هر که با خود است با همه است .
و همه از آن است بلکه همه است »

یادداشت ها :

(۱) دوانی « جلال الدین محمد » : فرزند اسعد الدین اسعد در دهکده دوان

از دیه های کازرون که شهرکی است بفارس زاییده شد . نخست در کازرون

نزد پدر خود که مردی دانشمند بود بدانشجوی پرداخت سپس بشیراز آمد و در آنجا نزد

خردمندان و دانشوران بگرد آوردن دانش و فرهنگ آهنگ نمود و خود او نیز شاگردا
بسیار که همه خردمندان نامی شده اند پرورده است.

بروزگار و از چهار گوشه جهان. از روم و آذربایجان و بغداد و هر موز
و کرمان و تبرستان و خراسان. دانش پژوهان از پی بهره‌بری از خوان دانش
او بسیار شیرز میشده و دست نیاز بر آستانه فرهنگ او دراز میکردند و در
انجمن آموزش می‌نوازشیدند.

دوانی در آغاز زندگانی بر سر از گوهی بلند نزدیکی دوان جایگاه
برگزیده که در برابر دیده او چمنهای زیبا و دشتهای پرنگار کارزون گسترده شده
و دورنمای بسیار دلپذیر دارد و در آنجا بهمنائی بخواندن و از برگردن یاد گرفتن
و جستجوی رازهای نهانی جهان میپرداخت و دشواریهای خود را به نیروی بررسی
و اندیشه آسان میکرد تا این روزگار آن جایگاه بجا مانده و به «غار مولی جلالت»
نامبردار است.

این دانشمند در هنگام پادشاهی ترکمانان بایندر می (سپیدگوسفند)
میزبسته و بروزگار پادشاهی حسن بیگ و فرزندش یعقوب بیگ. نامی بلند

و جایگاهی ارجمند بدست آورده. هنگامی در پیشگاه آن پادشاه در شهر تبریز
بادانشندان زمان سخنوری پرداخت و یکی از شاگردان او بنام (حسین میدبی نودی)
با هم آوردان استاد خویش گهنگو ها کرد و به نیروی خود بر آنها حیره گردید.

یعقوب پادشاه پایه او بشناخت و او را بنواخت و او را داوران داور
(قاضی القضاة) کشورپارس فرمود پس شیراز بازگشت و درآموزشگاهی
که در آن هنگام (دارالایام) نامیده میشد با آموزش گونه گونه دانشمندی
و خوان دانش گستری پهن میکرد.

گویند همه روزه از باده تا نینموز کار او آموزش دانش بود و از نینموز
تا شامگاه بکار داور می داد و گری می پرداخت.

سرانجام آوازه دانش او در سراسر روی زمین افتاد و از پارس بروم سید
نامه هایی که پادشاه ترکان (سلطان یزید دوم) با دلنگاشته و پاسخهایی که فرمود
با نوشته هم اکنون در دسترس است نشان میدهد که چگونه پادشاه او را گرمی
داشت و پایه بزرگ نهاده و زربیا برای او گسیل فرموده است.

دوانی را در شیراز نیز بادانشندان بهمان خویش سخنها و گهنگوهاست

از آن میان باد انشمنند بخزد « صدرالدین محمد » دشتکی در بسیاری از دشواری های
یزدان شناسی سخن گفته و در انجمنی که بفرمان فرمانروای پارس گرد آمده بودند
با او گفت و شنود پاکرده است.

باری از شیراز به بغداد رفت و بارگاه پشیوای مسلمانان علی
فرزند ابیطالب شتافته و یک روز سرسرد آن پیشگاه برپائی ستاد و نما
در دانش یزدانی بنکاشت که از آنرو آنرا (رساله الزوار) نامیده است.

دوانی در پایان زندگانی که کاروبار شاهان ترکمان بایندری شفته
و پریشان گردید به لار و هرموز رفت و در آنجا نامه که به « عقائد عضدی » نامبردار
بنام یکی از بزرگان آن سرزمین بنامه بنهر پرورد آورد و سرانجام بسال هشتاد و یک
سال زندگانی نزدیک هشتاد بود از دست پریشانی کارهای جان از شیراز
به کازرون گریخت و در دهکده (پل انجینه) که دو فرسنگ در کازرون
بیمار شد و زندگانی را بدرود گفت. مردم کابلدا و اسبیار گرامی داشته و
از آنجا به دوان که مرز بوم نیاکان وی بود برده بخاک سپردند. آرامگاهی
هم اکنون در آنجا برپا و شناخته میشود.

نامه های او بر دو گونه است تازی پرسی. که شماره نامه های تازی می

به بیت و شش و نامه های پرسی بدوازده میرسد و در میان نوشته های پرسی
او یکی آن است که در پرورش خوی نیک بنام «لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق»
نگاشته و به «اخلاق جلالی» نامبردار است.

دیگر آشکار نامه ایست که درباره چاه خواجه شیراز «در همه دیر معان نیست چمن سید»
نقشه و دشواریهای آنرا آسان کرده است.

و نیز نامه ایست در نزدان شناسی که برای بایزید دوم پادشاه عثمانی
بکلیک خرد آراسته و در آنجا چاه های چند چارپاره «رباعی» بکار برده است
که یکی از آن چاه ها این است.

ای خال لبست مردم بینائی من ز آینه خسارتو گویائی من

من دور ز تو بصد نزاران سنگ و آنکه تو درون دل سودائی من

(۲) دوان ؛ دیهی است در سه فرسنگی کازرون و کازرون شهری است

در بیت فرسنگی با ختر شیراز که هم اکنون آباد می باشد - در نزدیکی خرابه های

شهر شاپور در شاهپور خوره در زمان اسلام نباشده نگاه کنید بفارسنامه

حاجی میرزا حسن فاضلی ص ۲۴۶ (ل استیخ ص ۲۶۲)

(۳) کاغذ؛ تبازی (قرطاس) و غیره Papièr گویند. این

واژه معرب کاغذ است بدل ممله که کلمه نسبت است وصل آن کو یا فارسی

نباشد لیکن از تن چهارم بهین معنی استعمال شده است فردوسی گوید

«سهر بر نهاده ز کاغذ کلاه» سعدی گوید «پنجو کاغذ زر میسازند»

مولوی فرماید؛ «گر گویم شرح آن بحیث شود - مشنوی مهتاد من کاغذ شود»

ابن یمن در قرن بعد گفته است؛

کاغذ خام شکر پیچ بود کاغذ پخته بود معنی پیچ

(برهان - بهار عجم)

حافظ گوید؛ «کاغذین جامه بخوابه بشویم که فلک - رنمونهیم بیای علم داد نکرد»

(۴) این جامه از خواجه حافظ شیرازی است بروش پروان (جبر) که شعر بیان در آن

روزگار هم بر آن دین بوده اند.

(۵) گزار؛ از گزاردن معنی او کردن باشد چون دام گزاردن و نماز گزاردن سخن

گزار و گزارش و گزار نامه همه از آن ریشه اند و گزار با ذال از گذشتن باشد

و بعضی نهادن و گذراندن.

(۶) این نهم سرود از چاهه است که به سنائی باز بسته اند و آغاز آن چاهیه این است
« روزی ز سر سنگ عجبی به خواست »



نامه میرزا طاهر وحید

در کتابخانه تهران گنجینه دست نوشته (سفینه خطی) هست که در آن
شماره‌ای چند از نامه ها و فرمانها بنامه میرزا طاهر وحید «وقایع نویس» یا
مجلس نویس، گرد آمده است.

شماره این نامه ها یکصد و هشتاد میرسد که همه نمونه درستی از
نگارندگی در سده دوازدهم ساله اسلامی است.

در آن میان نامه دیده میشود با پرسی سره که اینک در اینجا نگاه

میاید:

کتابتی که بیار آن قزوین نوشته شد خالی از لفظ

«خواهش هم نرزمی آشنایان بیگانه سرشت - و دیدن

دیدار رسک فرمایان گلشن فروردین دارد بهشت - درو

تشنگان فراموش کار - سیراب سازان چمن پژمرده دل سیمیا
 نه در آن پایه است که بدست یاری کلک جادو زبان که فرمایش
 چون آب در سبزه بر سر سبز چپه گان مژ سخن روانست - نگارش
 آن تواند نمود . روزگاری که دل در سینه چون آب در گوهر آتش در
 سنگ - آرمیده بود و پروای کار و بار روزگار نداشت - ابرسیا
 اندیشه های پریشان سامان آن نبود که بخود پردازد . امروز که دل
 در بر هزار آرزو کرد - و با کسنگی جامه هستی سپریه آرزوهای گوناگون
 هر روز برنگی نواست - چه نویسد و چه تواند نوشت ؟ گرفتارم که
 دل را از گرد آرزوها گرفته بخود پردازم - و در سگالش خواهش دل
 آغازم - چه نویسم ؟ و از کدام نویسم ؟ سخت در گله گذاری زخم ؟
 یا سخن آرزو مندی دیدار دوستان در میان افکنم ؟ دل مهربانی جوی
 که چون ابریشم چنگ بنوازش دوستان جوی نمود - و چون فروغ چراغ
 ببادیکه از روی گل خیزد بر خوشن میلزد - میخوابد که سر سخن ^{موج} و زپا
 جدائی نگارش آن باشد - ^{یک} از بسیاری بگرنگیها مانند بی رنگی

و دوی در میان منیت میگذارد که اگر گنجایش رنجشی از این بر بگذر بود
 باشد - خود رنجند - و نیز بکارش آنچه میخواهد زد و تر تواند چرت
 از روزیکه برادر گرامی دوستان را بدرد ووری گرفتار ساخته
 تا امروز از برادران دیگر نوشته که دست او یزدل بتیاب تواند
 بود و رسید و پیدا است که دیگر چه خرسند توان بود گوهر
 اندیشه از آب باده ناب گرد آلودگی نمی باید که دوستان از بیم آن
 و امن دل پاک از بیم یاد آوری برچینند - و از گلشن بخار آشنائی
 که رشک بهشت برین است بکوشینند - گمان دارم که گرمی
 دوست جانی میرشایع از آلاشش آمیزش این گنهکار در بونگه گداز
 سوزنش باشد - چه اگر آمیزش ایشان بروش نخست میبود بایستی که
 نوشتجات ایشان نیز از هم جدا نبوده باشد - و او یزدان که دایما
 راز نهانست گواه است که با آنکه روزهای بسیار است که ایشانرا
 در پاس کشش دوستی بی پروا می بیند هرگز سرموی از این بر بگذر
 آینه روشن بختی دلی گرد آلاش نگرفته - چون همیشه جوایح گونگی

گذارن هستی یاران میباشد. روزی چند پیش ازین شنیده شد که کلدشک^{۱۰}
 گرامی و اعطای نامی^۹ از کوفتهای گوناگون افسردگی بهمرسانید و باز به
 پزشک پز و پیش آفریننده جهان جهانیان رو بخوبی گذاشته
 و مانند کوسفدا بر اسیم پیغمبر که روشنی دیده خود اسمعیل ابدان خرید
 و غنچه از آن گلبن که آستین صد هزار رنگ گل است بتاراج چین
 رفت. - هر چند ناگزیر سرشت آدمیزاد است - که در این کار بار و
 آزمایش مردان است بسوگواری گراید و دستنگی وی آرامی نیا^{۱۱}
 شیوه ستوده خدا شناسان است که چون پایه کاخ مردم فرب
 هستی بر آب روان زندگانی گذاشته اند این خانه را گذشتنی
 و گذشتنی و پرده گسترده دوستی را بر چیدنی و برداشتنی دهند
 و همای گرامی را که نموده بودند ناچیز از آنها فراهم آمده ریختن بال و پر
 مرغ سبک پرواز زندگی شمارد. و تخم سرسک را که در هنگام خود
 کلشن بهشت پر تواند وز در شوره زار بی آرامی نگارد. - گل را دامن از
 بیرنگ روزگار لبریز است و خار از بان سراسیمه دستان نامهربانی

این زال سپه تیز - آتش سرپا زبان گشته میگوید که با این بکدم هستی
 که مراد او داند و حتم - ولاله همه تن دهان گشته میسیرید که با این سرمایه
 خوشدلی که مراروی نموده بجز داغ دل چه اند حتم - آفتاب جهان تاب چون
 کباب بر بازن گران^(۱۳) - و آسمان با آنکه پامی در دامن کشید همه تن
 یکسر سرگردانست - از چشمک^(۱۴) دورنمای اندیشه توان دید که بهکس را
 یاری چشم کشود نداد و اند - و از نامه روزهای گذشته توان خویش
 که سنگ بودن همیشگی در پله ترازوی زندگانی کنی نهاده - اگر گنجایش سوگواری
 باشد در باره خویش باید نمود - و اگر این گره سرور کم را امید گشایش
 باشد از رشته هستی خویش باید کشود - چه میسیریم؟ من از کجا و پند گو
 و اندر زسری از کجا؟ همانا مانند ابر تنک مایه که آب از دریا بر گرفته را
 باز بدریا بارود - آنچه از رگ ابر خامه میبارد نمی است که از آن دریای
 دانش وام شد که بجای نخست خویش باز گشت بنماید - گر و گردا^(۱۵) و گر
 که گوهر دانش باغبان گلشن زندگانی جهانیا است درودن آن
 و دشاخ نور سید را پیرستن سر وستی آن خدا شناس شمرده

آب زیب گلستان دانش را بنفش افزونی دهد - و نهان بستی دوستان کیدل را زیان نبستی مرساد.

یادداشتها :-

(۱) میرزا طاهر جوید : دبیر دربار شاه سلیمان صفوی بنحارش نامه ها نوشتن روزنامه پیش آمد ها نگاشته شده بود . نژاد وی از مردم قزوین است و پدرش میرزا محمد از نویسندگان دربار شاه عباس است و خود در نزد ساروقی اعتمادالدوله و سپس نزد خلیفه سلطان وزیران بزرگ شاه سلیمان به دبیری نگارگری میپرداخته است و در نزد شاه و وزیر گرامی و بزرگ بوده - چنانکه در بزم ویره شاه راه داشته است .
در سال ۱۱۱۲ هـ : از این جهان درگذشت .

برای دریافت سرگذشت او و برادرانش نامه که در داستان چاه سیریان بنا
میرزا طاهر نصرآبادی فراهم کرده است نگاه باید کرد .

هم در گنجینه نامه خانه تهران دیباچه فرمانی است که بنام خویش نگاشته است
و برای نمونه از شیوه سخن او که همچنان نشانی از نویسنده آن نامه نیز هست در اینجا

نخاسته می آید؛

«دیباچه قلمی که برای مرسوم خود نوشته؛

«انگه چون ارض طیبیه غلامی وزیرین قابل بندگی خاکسایرا

خاصیت آنست که نهال امید غلامان و بندگان در آن خاک مراد
برشحات سحاب عنایات بی غایات سرسبز و برومند میگردد. لهذا
شمه از شفقت بی نهایت شاهانه شامل حال و کافل امانی و آمال کثیر
غلامان آستان ولایت نشان محمد طاهر مجلس نویس مجلس هشت
نشان فرمودیم»

(۲) سکا لش؛ فکر کردن و اندیشه مند بودن و طلب کردن باشد. (جانیگری - برهان)

(۳) ابریشم؛ بازی در بحیر، و الا بریم معرب آنست که بفرانسه

La soie گویند. تار ساز بارانینه گویند که بزخمه یا ناخن نواخته شود

چنانکه فردوسی گفته است؛

سمن عارضان پیش خسرو پای با و از ابریشم و بانگ نای

گویا دازه (ابریشم) در بنیاد پارسی نباشد.

(۴) روزنامه : نامه که در آن پیش آمده‌های روز را برنگارند.

(۵) لیک : مخفف «لکین» واژه عربی است که بفارسی «مگر» باشد
نویسنده نامه بغرض آنرا در اینجا بکار برده است.

(۶) میرشامیر : شناخته نشد. گویا از دوستان قزوین میرزا طاهر نویسنده نامه باشد.

(۷) بوته : در فرهنگ جاگیر آمده :

بوته چهار معنی دارد؛ اول : درختی باشد که بسیار بلند نشود . دوم : بچه آدمی بسیار
جانوران را گویند . سوم : نشانه تیر را خوانند . چهارم : (که بهین نشان در این نامه
آمده است) طرفی است که از گل حکمت سازند و زروسیم و مانند آنرا در میان
آن نهاده بگذازند و معرب آن (بوته) است . شاعر گفته :

«نه در بختی کامل شود پیکر گل نه در بوته ظاهر شود صورت زر»

«از احداث چرخ است تهذیب مردم چو از رخم خایک تیزی خجسته»

(خایک : پکت و چکش زرگران و آهنگران باشد)

(۸) نوشتجات : جمع نوشته است و آنرا بالف و تار بیک عربی جمع بسته

و پارسی آن نوشته ها است و برای نامه پارسی جمع عربی منیباست

(۹) واعظ الانامی؛ از القاب معموله دوره صفویه مانند-علامی، شیخ الاسلام
و امثال آن.

مقصود یکی از واعظان شهرتزدین است که گویا بدو تن از فرزندان او
مرگ رسیده و در این نامه وحید او را تسلیت داده است.

(۱۰) پشوش؛ بازپرسی و تفحص. فردوسی گفته است؛

«بدین گیتی اندر نکو پش بود همان پیش یزدان پش بود»

(۱۱) اما؛ واژه عربی- اداه شرط و تاکید- فی القرآن «و اما بنعمه ربک فحد»
بلغش خامه در این نامه پارسی آمده.

(۱۲) با بزن؛ سیخ کباب بود. سنائی گفته است؛

«شاد باش ای عنیدی کن پی صفت می مرغ بریان طوطی گویا شود بر با بزن»

(جانگیری)

(۱۳) گرازان؛ جلوه کنان و خد امان (برهان)

(۱۴) چشک؛ آفرینش نامی بود که در آن شیشه بر جسته بکار برده در دیدن

چیزها بزرگ نماید که پارسی امروزه آنرا (عینک) و بفرانسه La lunette

گویند.

این افراد در سد نهم بهیجی همراه بازرگانان و سینی بایران آمده و در بهرات تختگاه
تیموریان بکار میرفته و آنرا «شیشه فرنگی» مینامیده اند.
جامی در چاه های خود از آن نام برده و چنین گفته است:

«تلاوتی که شب کردمی بهر تو ماه بر زمی ندهد دست در فروغ خورم
دو چشم کرده ام از شیشه فرنگ چها به سوز بس نبود در تلمات سورم
برفت گوهرش چشم و طفل صفت دهد فریب بشیشه سپر عشوه گرم»
و نیز در جای دیگر گفته:

«از دو چشم من نیاید هیچ کار از فرنگی شیشه تا گشته چار»

(سلامان ابدال)

(۱۵) گروگر: بفتح اول و دو کاف فارسی بر وزن کبوتر. یکی از نامهای خدای تعالی
است و معنی آن مراد بخش باشد. ناصر خسرو گفته است:

«منزند تو امروز بود جاہل و عاصی فردات چه فریاد رسد پیش گروگر»
(جانگیری - رشیدی)

نامه فرهاد میرزا^(۱)

در نیمه سده سیزدهم شاهزاده دانشمند از دوده و تبار چار
پدید آمد که بزور فرهنگ و دانش آراسته و دارای کالای خرد و هوش بود
از وی نوشته های بسیار و نامه ها و سخنان پراکنده و چامه ها و چکامه ها
بجای مانده . وی از سنان بزرگ ایران و از مردان نامدار آن روزگار میباشد .
او فرهاد میرزا فرزند عباس میرزا و نواده فتحعلی شاه است
در هر دو زبان فارسی و پارسی بسیار چیره دست و توانا بود . و بهر دو زبان
سخن بسیار گفته در میان نوشته های او ^(۲) سر و امی نغمی است که
داستان نیا و پدر را از سال ۱۲۴۹ که عباس میرزا به شارسان یزد
و کرمان فته تا سال ۱۲۵۲ که محمد شاه آهنگ هرات داشته و در دست
گرگان سرود آمده . بزبان شیرین و شیوه دلنشین نجابه در آورده

و در آن داستان جنگهای عباس میرزا و خراسان و مرگ او در شهر طوس
و جانشینی فرزندش محمد شاه و سپس سرگذشت مرگ فتحعلی شاه در
اسپهان و اشفتگی کشور ایران پس از مرگ وی - و سرکشی شاهزادگان
در شیرزوری - همه را بازگفته تا آنجا که سرسر کشور بیادشاهی محمد شاه
و او پس از باین آوردن کار کشور آهنگ کشودن و تربیت کرده است
و در راه خراسان نخست بآهنگ سرکوبی ترکمانان شبی در دشت گرگان
گنبد قابوس الشکرگاه خود ساخته بود - شاهزاده فرهاد میرزا که در آن راه با او
همراه و در آن هنگام جوانی نخواستته بوده این داستان را با سپاری شیرنگ
با مدادان بدرگاه برادر نیاز کرده است .

این نامه در رساله منشآت ، وی در بمبائی بچاپ رسیده
و شاد روان گوینده و دشمنند فرصت شیرازی و اثره های دشوار آن را
ترجانی کرده و اینک ما آن نامه را سرسر در اینجا بر می نگاریم زیرا که هم
برخی از داستان کشور ایران است و هم نمونه از فرهنگ زمان

سپاس و ستایش مر خدائی راست که از آب و خاک جان
پاک آفریده۔ و او را از ہمہ آفریدگان برگزیده۔ ^(۴) بزرگامہ نشیش
پوشانیده و می از جام نشیش نوشانیده۔

خداوند کھیتان ^(۵) و گردان سپر فروزنده ماه و ناهید مہر
ز نام و نشان و گمان برتر است نگارنده بر شده گوهر است
ربینندگان آفریننده را غیبی مرغبان و پندار
و درود بسیار مرغپیر راست که پسندیده خدای جهان و برگزیده
دادار زمین و آسمان آنکہ و خورشانش چاکر و اخترانش فرمان بر است۔
گر نبود می آسمانها می نبود صد ہزاران باد بر جانش درود
و سپاس بی اندازہ کسی را در خور کہ جانشین مرغپیر بنمون و
ہمراز او و پرچون زیور مزکت ^(۶) و فست ^(۷)۔ و او را انجام و آغاز۔ ایو
روزگار و آئین روزگار است۔ تا جاست درود بر او ^(۸) و دان
رانش باد کہ ہر یکی اختر سپہ فرہی و مهر چرخ شہی و ہی

بزرگان بروشان^(۹) پروردگان سروشانند.

پس از سپاس و درود چنین گوید نگارنده این سخنان
پارسی بنده ایزد و اوار فرهاد قاجار و راجمنی که رشک بوستان
بود بادوستان نشسته و در بروی بیگانه بسته نه یکی را دردی -
و نه کسی را با کسی نبردی - بگی در نهانی چون مرگان دلدار هم پیوسته
ولی نه چو خونریز - و در آشکارا چون تار یار در هم شکسته ولی نه چو
دلاویز - سراپا مهربانی و سرسرد و شکافی بود - تو گفتی که کلبه
رشک بهشت برین و ارتگ^(۱۲) چین است - گاه از آب آتشک^(۱۱)
که در جام جم دشنه زرافشا ز شرمسار میاخت و گه تیغ افراسیاب^(۱۰)
میکشید - و گه افسر افراسیابی بر سر می نهاد - یاران مست و گاه
از پر تو رخسار یار که در زنجیر مشکین و کند پر چین پنهان میگشت
که خورشید از او در آرم و ناهید در شرم میشد و دوستان رادل
از دست میشد - لاله و سمن بخرمن در دامن باریان رخت^(۱۳) مشک و
لاون^(۱۴) بمن در پیر من شستبان بختیه - و آن یار ما بروی و ماه

مشک موی از آب تلخ کام دوستان را شیرین میساخت - و گاهی
بدندان مز و شب چهره میپرداخت ^(۱۵) .

چو بالای او در چمن سرخسیت ^(۱۶) چو رخسار او در جهان پرویت ^(۱۷)
ماهش را گرد می بر سر و شیرش را سگرمی در بر - با اینکه گلش
با مشک آغشته و ملش باز بر سرشته

کمندی کشاده رخسار و بلند که از مشک آنسان به پیچ کند
تا دل شب دل یار بر با میلرزید و مهر میوزید .

گاهی مست و گاهی بسیار بودم گاهی خواب و گاهی بیدار بودم
و از هر گونه سخنان گفتگو مینمودم . یکی سپهر پامانی و یکی سخن سهرابی
میکرد - و یکی داستان از باستان میداشت - یکی سر واد میخواند
و از ولبر نوشتار سخن میراند - که بسروستان سخن هر دمی هزاران سرو
چنان و شمشاد نوان می نشانند که یار از آهنگش استین میفشاند ^(۱۸) .
از آن میان یکی از سخن سهرابیان که در سخن پای بلند و پای ارجمند داشت
برزبان آورد که در پارسی نامه نوشتن که سخن تازی آلوده نباشد

بسی دشوار و فزون از اندازه ^(۲۰) دشوار است چه بیشتر سخنان در هنگام
نوشتن و گفتار تازی آمیخته و مشک بلاد نبحیه شده است. چون
این سخنان را از آن یار آموزگار و در دکش در دخوا که با من شبان
و روزان همدم و همراز و در سختی و پستی یکدل و مساز بود شنیدم
بخود نه سپندیدم که آن یار و مساز از این آرزو باز ماند گفتمش :

نخسته من این نامه چهلوی به پیش تو آرم مگر بجنوی
خامه مشکین گوهر گین که استاد هر ویش ^(۲۱) ستوده :

آب بازو باد جنبش مرغ پا و مارش

زر نما و سیم سان و مسگمای و مسگبار

بر داشته و این داستان نگاشتم :

فسانه گشت و گمن شد نبرد اسکندر سخن نو آرد که نورا بهی نویست ^(۲۲) و گمر

آغاز داستان : چون در کشور یزد و کرمان از آشوب ناکسان
شهرستان ویران گردید مردان رانده آسایش و زمان رانده آراش

بود. از شادی کاست و اندوه برخاست.

از بسکه تیره گشت همی روزگارشان

گوئی که تیرگی ز شب تیره وام کرد

و این پیام از آن سامان بگوشش باریافتگان خسرو سپهر تمام

جمشید خورشید جام بهرام خوی بر حیس^(۲۳) زوی رسید.

همه گشتند سرگردان چو پرگار

از ایشان چه چاره ساخته و چه کاری پرداخته میشد ولی از آن ابی که

آسمان شیر غنچه^(۲۵) که با گرگان فرغنده^(۲۶) تواند افتاد همواره در کمین

دارد چنانچه استماد هم فرموده است.

سراسر همه رزمه در هم است بدین کار فریاد رس رستم است

بار یافتگان خسرو آسمان آستان چنین کنکاش نمودند که کیفر این کار

جز لبشکر خونخوار نشاید و از دربارهای یون که چرخش چاکر و مهرش

فرمانبر است گشاد نامه زمی آذربایگان برای سایه خداوند که اویا^(۲۸)

خداست پیام آوری رسانید. آنچه گفته شد آن بود که پادشاه جهان

چنین فرمود که بالشکری بکیران و سپه‌بی پایان می‌کشور یزد و
 کرمان بشتاب و این آوارگان را در یاب - پرچم فیروزی و داد
 بفراز - و این شهرستان برین را که از آشوب با خاک یکسان است
 آباد ساز، چون این کساد نامه را مایه سروری و بهروزی پایه خسرو
 و فیروزی پادشاه خسرو نشان کشورستان

جهاندار عباس شاه شکر^(۲۹) با شجور آرد بهمیش و کرک
 که نسیرین بهشت برغش بالش و نستر عیوش سبزی باد و دید با قدم^(۳۰)
 چون نکو بود دم نرد - در بیت و اندروز فراخ لشکری که رونمی بین
 از و تنگ و صرخ برین در رنگ میشد آماده ساخت با عیث چهار^(۳۱)
 ارا به توپ جهان کوب از و ژار و پیل بسوی یزد و کرمان شتافت.^(۳۲)

همه پیلان شیرا و زن همه شیران پل افکن
 که دشت از تیرشان میشه که کوه از گرزشان پل افکن
 اختاری و بخت سازگاری کرده ناکسان را در بند کشید که
 ناحق کسی نخر اشید.^(۳۴) در اندک روزگاری جاها می‌یرانه آباد

ودلهای اندوگین شاد شد.

چون از آن کشور با پیروزی و لشکر بازگشتند از مهربانیهای
خسرو سپهر بارگاه^(۳۵) خرسند بود و بر ابرج و درجش افزود

دیگر گاه بود که از آشوب سرکشان^(۳۶) خنّه در کشور خراسان
افتاده - ارستم بدکیشان ناله جانگاہ مردمان از ماه گذشته -

در دو تاب^(۳۷) روز از تاب و شب از خواب افتاده بودند. و برای

خاموشی این آتش ستم و بیداد و براغدن آن بنیاد - خدیو شیراز^(۳۸) و شای
پیل افکن فرزند دبستان^(۳۹) را که فروغ چشم و فرو نشان خشمش بود بر خود خوا

و این سخن بدوراند؛

بنام تو این جنگ فیروز باد. شبان سیه بر تو چون روز باد

و آن مهر سپهر مروداد انگشت بر دیده نهاد - بادل شاد و

مردان کار دیده و گردان شخی کشیده و لشکری عیار از ستاره فروز

و از آماره^(۴۰) برون - ز می مرز خراسان شتافتند. نخستین کار بر غوغای

آن جن^(۴۱) رضا قلینخان سپهر میرگونه خان^(۴۲) پرداخته و در آغاز کار در میر آباد^(۴۳)

که بس استوار بود :

ز سنگ انداز و سنگی که حستی پس از سالی سر کمیان شکستی

از ریزش گلوله توپ و تفنگ و یورش سربازان شیر جنگ اژدها^(۴۳)

آهنگ تایمروز گشوده و پس از آن درخشان^(۴۴) را شهر خموشان^(۴۵) کرده

و دیگر روین دزان را که در آن کشور بوده بفرمان آورده بخاک پاک

باما^(۴۶) هیچ فیروزی نشان روان آمد.

پس از چندی بسوی سرخس که بگاه^(۴۷) ترکان سالور بود ایلغار^(۴۸)

کرده آتش نبرد افروخته - و دلهارا به تیر و خنجر - از فشا فاش تر

و چکاچاک شمشیر و غومردان دیر دل شیر گردون آب و پیکر سپهر چون

سیما بگردید. نه صد گلوله توپ بیکباره تادل روز انداخته

که یکباره بارگیان دل از دست دادند. تو گفستی آتش سوزان در نیزاری

یا در دم آب روان بخارست :

ز خون دشت گفستی که رود^(۴۹) زم است که رزم کوپلین رستم است

تو گفستی زمین روی رنگی شده است ستاره دل مرد جنگی شده است

ز بس نیره و گرز و شمشیر تیز برآمد همی از جهان رستخیز
 و آن روز چندان پیلان شیر افکن به بند آوردند چندان شیران
 پیل او زن بزنجیر کشیدند که در کوه و دشت بو^(۵۰)من افتاد و از سینه^(۵۱)
 اسبان ناز می نژاد و رومه و گاو و گوسفند جانی نبود که توان سوزن انداخت
 بنوازند و غریبندگان از آن سامان

درستی و سره باتنگ^(۵۳) و بهر من بچال^(۵۴)
 شش هزار گرفتار از زن مرد و خرد و بزرگ که سالها در بند آن گروه
 خدا شناس گرفتار بودند در آن روز از زور تیر خارا شکاف و لا^(۵۵)
 ربانی یافت پس از گوشمال آن گروه و ویرانی دژ کیوان سگوه - از راه
 تربت آمده محمد خان سردار که پسر اسحق خان قرانی و از سرکشان نامدار^(۵۶)
 و ستم آن بر زیردستان چون روز آشکارا بود به بند در آورد
 وزیردستان را خرسند ساخت بهسوی خاک پاک برگشتند
 چندی بکشید که خسرو سپهر دستگاه و داور چرخ خروگاه
 آن گجانه کوهر و سیم جهان داری آن گرانمایه بهر من کان شخصی را

ز می رمی خواست و آن امید روزی و کلید فیروزی آن سرکش نژاد بجز
و بند بدر که خنجر و ارجمند آورد. چون بری رسید از سازش روزگار
و نوازش ستم یار؛

بسی شد سگفته بسی گشت شاد همه رنجهای کهن شد زیاده
آرمی پدری را چنان پسری شاید و پسر را چنان پدری باید که این از
اینه کشورش با تیغ زنگ زداید - و آن از دلش رنگ بر باید - و
جهانیان را از خبشش تو انگر ساخت و جامه نوازشش را بردوش
چاکران انداخت.

چندی نماند که از گرمای رومی که از تفس و وزخ گریزان است
جان پاکش بخور و از تیمار بیمار گردید ناخوشی جگری که بود افزود آماس
تا بز نورسید با آن رنج و تیمار باز از آرزوی جنگ و پیکار نمی افتاد
دوباره از می برای نبرد با همتیان هزاره بالاسگری فروزتر
از ستاره کبشور خراسان آمد.

در خاک پاک رنجوری زیاده شد که توان برخواستن

از بستر نبود چاره ندید فرزندان حمید از م^(۶۲) زرمجوی - بهین اشتر حیرخ
 بزرگی و رادی - و مایه آرایش جهانیان آبادی را بر خود خواند. آنکه
 از نامش پس از این کام سخن شیرین خواهد شد - در برش کشید و از
 سرش بوسید؛

بدو این سخنها هم اندر زداد و سپاه و زر و گوهر و مزداد
 گفت جان پدر؛

من اینک به پیش تو استاده‌ام تن و جان روشن ترا داده‌ام
 ز من هر چه خواهی می‌کام تو بر آرم نسیم سر از دام تو
 نوبت آنست که نوبت^(۶۳) بزرگی بنام خود در بام و شام
 نوازی کشور نیاگان و مرز ایران را آبادان سازی - افسر را تو بر سر
 خوابی گذاشت و پرچم شهریار را تو خوابی افراشت - دلبر گیتی را
 تو در خوابی کشید و بکام تو خوابی رسید.

کنون شهریار می‌بایران تراست از این مرز تا مرز توران تراست
 اکنون نوبت آنست که با سپهی پیشا رزمی^(۶۴) بهیشتابی

و بجز آفریننده مهر و باه و کرنینده سپید و سیاه مهر کسری
نیابی.

سواران شایسته کارزار بستر تبار آری ز گردان مار
نوبت من در گذشت - از گشت ستاره چه چاره - و از روش
بوش چه گیر است.

چون این سخنان را آن سر و خرامنده باغ خسرو می ابر بارید
نوبهار سرور می شنید - سرفرمانبرداری پیش و راه خویش گرفت
بالشکری بیکران و پیلان دمان و شیران و ثریان و توپهای
آتش فشان بدان مرز روان شدند تا به پیرامون براه لشکر خوشنوار
تا ماه افروشتند چنبر روزی به نبرد و دستبرد پرداختند. از خدنگهای
برگ پیکان و از فشانهای آتش افشان افغانان بفرمان آمده بودند
که چرخ بناله و افغان در آمد.

شاه خاور بیاختر خرامید - بوستان شهر یاری را
خران سوگواری رسید - از چیرگی چرخ آفتاب خیره و ماه تیره آمد

پادشاه با مهر و داد رخت از سر می پشنج بر بست و به مینوی برین
 پیوست و در ششم آبان ماه ملک شاهی که مهر چرخ ستیزه جو در بیست و نهم
 ترازو بود در سال هزار و دویست و چهل و نه به هشت جاودان ^(۶۷)
 شد.

نبود چون تو و نسکفت از اینکه چون تو نبود

که پرورنده تو بود شاه دین پرور
 وزان نورستان در میان آمد که پار از سرمانتوان افشرد و آب
 در دمان می افشرد - آن برومند شاخ گلشن پادشاهی بالشکریان
 که در نبرد هرات به پیکار بودند از آسیب لشکر زمستان و از شیون
 سپهر پنج دوستان که سرو از این درواز چمیدن افتاد و پشت
 چرخ از خمیدن و گریبان باد و دیدن - و بهر هفت بند شاه
 سپهر گیسوی شب را بریدن گرفت بیتاب شدند و در آن
 جهان داری مهر سپهر خسروی چنین گرد پذیر شد با بزرگان لشکر چنین
 فرمودند که پس از این سوک و ششم ^(۶۸) - سرما و زم ^(۶۹) در وشت ماندن جنگ

کردن بلشکریان ستم است - چه اکنون باید برزخود شتافت و بجه
مهربانی را برزخودستان افراشت پس از سامان کار درون از خوا
ایزد چون به بیرون پرداخت و بر دشمن تاخت .

گر این گفته داد است ره سپید و گرفت داد از دم بسترید
بزرگان پاسخ بیاراستند هم از درد از جای برخاستند
که ای شیراز جهان شاد باش همیشه ز آفت آزاد باش^(۷۰)
دل و جان ما سر بسپار شست همه شادمانی کم و بیش شست
ز ما در همه مرگ رازاده ایم همه بنده ایم ارچه آزاده ایم
پس از کنکاش آن داور خدا شناس از بهری بنجاک پاک روانه گردید
تن آن شاه شیراز زن را در میمون^(۷۱) شام^(۷۲) بشتین زند پیغمبر^(۷۳) بنمون که سپاس
بر روان و درود بر جانش باد بنجاک سپردند .

سرد خمه کردند سرخ و کبود تو گفتی که بهرام هرگز نبود
چندی نگذشت که خسرو فرودین شکر انگیزی نمود
ابر کوهر ریزی و باد مسگیزی آموخت - ابر بهاری باغ را از گل

ولاله آراست و راغ را ز خس و خاشاک پیراست گیتی چون
 بخت شاه جهان جوان و سرو چون بالای دلبران توان شد خسرو
 سپهر و ننگ بهرام چنگ خورشید کردار بر جبین دیدار ناهید^(۷۴)
 رخسار تیرگفتار آن سرو خرامنده باغ خسروی و آن فخرزاد^(۷۵)
 ارجمند شاه بهشت جایگاه رازی رمی خواست و او نیز بزودی
 شتافت .

نوبت جوانی و بهنگام کامرانی رسید چرخ
 بداندیشه ستم پیشه در مهربانی گشاد افسر شادمانی بر سر جانان
 نهاد جانهای پریان شادان و دلهای ویران آبادان گردید - و
 همینکه آن سرو بوستان خسروی کشور رمی را از پر تو آفتاب فرو آب
 خود فروزان گردانید شاه چرخ خرگاه و خدیو کیهان بارگاه
 او را که در گوهراز همه بالاتر و از بهراز همه فروتر بود میان^(۷۶) بوخیستان
 و چهلوانان دشمنان را گمان برگزید خود سایه خدا بود و او را سایه خود
 خواست کنار ننگ^(۷۷) کشور ایران و جانشین پدر سخت بیکهفته در رمی

آرام گرفت. چاکران در بار شهر یاری را با مید نوازش و نوید بخشش
خشنود فرمود پس از آن شیر بیشه دلیری ؛

از آن مرززی آذر آبادگان بشد با بزرگان و آزادگان
که کشور دیرینه پدر را که چند سال بی تندیشان آن مرزتی بیرون داشت
و کالبدی بیجان بود سرکشی نماید برادران را که همه در چاکری استوار
و چاکران را که یکسر سربوری و سوری سوار بودند مهربانی فرماید
رنجشان از دل برود و گنجشان در آستین نهند - و زان سو خسر و
سپهر بارگاه پرچم ماه چم را سوی سپاهان افراشتند که در چم دل^(۸۰)
از آسیب کیهان پر دختند آفتابش بر لب بام گذری کرد سالتش
سپری شد در اسپهان چندی نکشید از ناخوشی سینه در سال
بزار و دوست و پنجاه - دیشتم آبان ماه ملک شاه که خورشید و بیت و نیم
تراز و بود یکسال درست پس از مرگ فرزند همین به بهشت برین
شتافت مرز ایران را که کنام پلکان شیران بود برادر پسر که نشین
پدر بود و گذاشتند ؛

بزرگوارا بر هر کسی ز مردن تو همان سید کز الماس تیر بر گوهر
 مانند ز می کور اسیه نشد چرم مانند ز می کور اکنون نشد ساعز
 روا بود که پس از روز تو نتابد مهر سزا بود که پس از بخشش نروید
 و پس از این سوک جانگاه هر یکی از شهنزادگان به بر مرمری^(۸۲)
 و ارمان سرور می افتادند یکی در شیر از چون شیر از میغرید یکی^(۸۳)
 در ری تخت کی نشست^(۸۴) و فرمانروا گشت چه سخن بریم که بکی با دجینبر
 می بستند و آب در باوان می کوفتند آهین منجاسیدند و محتاب
 می پیویدند - هر آینه آرزوی خام بود که در مغر نشان آرام داشت
 چه بسچیک مرد لرز و گردنبرد نبودند. شیر بر فین را با آهونی رین
 چه تاب و توانائی و شاه موین را با تابش برزین^(۸۵) چه سگش بانی هر
 افسر بر سر نهادند شاه و هر که چهره بر فروختند نه ماه است
 اهرمن باری چکونه مرئی^(۸۶) و شب پره را با آفتاب چسان لاف
 برابری است هر آنکه بر تخت سوار شد نه بر بخت سوار و هر که پیش
 و انگشت و زرش در مشت است نه شیرار.

نه هر که چهره بر فروخت لبري داند

نه هر که آينه سازد سکن دري داند

سخن برني تا چند - چون اين پيغام جا نگاه بکشو آرد باي جان سيد
شهر يا آسمان خرگاه پادشاه گيتي بارگاه آنکه ماهش پيام آور
و هر مهرش فرمانبر نامه نويسش تير مهرش فرمان پذير مهرش
جنگي ناهيدش جنگي كيوانش دربان آسمانش آستان
ابر بهار فري و شير غزنه بشه شهي مهرش نخبش انگير و بخش
مهر آميز آنکه تنغيش را پيروزي چنان ستايش کند که پذاري بر
پيامن ^(۸۸) دفع دشمن ^(۸۹) و برگرد سه خواهرن ^(۹۰) پرن است آنکه و تنش چنان
بخشد که تو گوئي دشمن ^(۹۱) بجا ده و بهر من . کشش کندش چنانکه
پارسيان را برشته زندان تواند کشيد - برش تنغيش چنانکه پيوند مهر
دلدادگان از دلبران تواند برید - تنغيش برآب از آنست که بسوز
در دست درياست - تيرش پرور ^(۹۲) از آنست که پوسته درو
دشمنان جا - آفتاب بر چرخ آبگون کرد از دل پاکش چنانچه در آب

۹۳ گرواقاب - جوهر آبدار شمشیرش بد انسان که در آینه کرد^(۹۴)
 نزه آب - شادروان آسایش و سیایان آرامش چنان بر جهانیا
 کشیده که باز و تو زنگ^(۹۵) بهخور و بخوان - شیر و رنگ^(۹۶) همدم
 و همزمان خداوند تحت و بخت خدایگان تیغ و بخت خسرو
 جم خرگاه محمد شاه تاجااست جهانش بنده و زندگانش پانیده با
 با فرو آب و لبش و آب^(۹۷) زمی رمی در هنگام دی با سپاهی
 انبوه که دشت و کوه از آن ستوه آمد که از آتش ستم سمنان بین
 کوره آیین گران و از شر آتش آب پرور باد آتش فشان میکشیت
 روان شد و در میان راه یکی از شهزادگان پذیره شتافت و
 یکی از نادانی بدین آرزو افتاد که خسرو کیوان سگوه را بر آذر بیجان
 برگرداند و خود را فرمانروا سازد برگشت این آرزو را چگونه در دل
 جای توان داد و این گهنت گوار بر زبان توان آورد مگر هر پستی
 اندر خورافه و هر سنگدستی سزاوار تحت و مکرست و در زنگان^(۹۸)
 دلاوران پیمان کردستان و بزرگان گیلان بخاک پای آسمانی

رسیده - و روی بندگی را بر خاک آستان سودند از نوانش
 شهر یاری خوشنود بودند و در مرز کجوتین^(۱۰۴) یکی از سران شاه^(۱۰۵) رمی لشکری
 فراهم آورد در خندستان سپهر^(۱۰۶) زاور^(۱۰۷) جنگی بارود سرکشی و سرود
 خوشی از روی تماخره میخواند.^(۱۰۸)

تو مردان جنگی کجا دیده که بانگ پی اسب شنیده
 خواست که تیری اندازد زه کانش گسست و شمشیری کشید نیش
 سگست. سرانجام کار سگسته گمان و گسته کند از کار از گزخت
 و خاکی بر سر شاه ری بخت.

همه جنگ ناکرده بگر بختند در دشت تیرو گمان بختند
 مکر و کیش خواب و نخورد یک مشت آب

نزدیک پی راه و نیافت یک کس یار
 و خسرو دار در بان در بر خندان آن سال بزرری با فریبی و شکوه^(۱۰۹)
 آمدند و افسر شاه بی سهر و بر تخت خسروانی که جاویدانی باد
 پانهاوند.

دشاد شاه راستان بالایی تحت راستین

داراش اندر آستان دریا ش اندر آستین^(۱۱۲)

وسران و لشکریان روده بر روده و بزرگان و سپاهیان پروز

پروزیستاده شیلان کشیدند بر زن و بازار و اسپرئیس و کاخ را^(۱۱۳)

آراستند و بکامه رسیدند آنچه از خدا خواستند

شهر زیبای روم نقر تر از بوستان

راه از خوبان شنک خوبتر از شا بهار

تا شاه جهانست و راجت جوان باد

باجت جوان شاه جهان نشان باد

شاهری چاره بخت اندر خاکساری زنان را و رفان بدرگاه شهر^(۱۱۵)

آورد خسرو جهانش از بخش خسروانه از سرگناه درگذشت - و بهر سویی

لشکر ستیزه جوی اهرمن خوی روانه شد - دشمنان پر کین و بدسکالان

بدآین را دستگیر کرده پایگاه اوزنگ شاهی آوردند - چندی

نکشید که از دستور پیر که بس بدول فرشتکار بود رگنی دیده شد^(۱۱۶)

و سگن پشه و پینی اندیشه ساخت و مردمان را در بوتہ رخ میگرداخت
چون چندمی برین زمان گذشت خدیو شیرگیر بسندش آورد
بکمندش انداخت . چون در خیم بکشتن دست گراید گفت
استاد گرگانی را که سودی نداشت بپیرایید - بیت

از کرده خوشتن پیغامم وز گفته خوشتن بزندانم
رور که بایستاد شبیدم بس بس که فروگست خفانم

جهانیان از بیدارش آسوده و در جامه خواب باشند خواب غموندند.

خسرو و جم بارگاه دادش چنان بودی که در مهابی دور

بار دادی - خرد و بزرگ بداد رفتی - باریافتی - از ستم رستی خرم

برگشتی - و پس از چندی در سال هزار و دویست و پنجاه و دو خسرو

بهرام چنگ سپهر او زنگ برای آنکه هر ویان را گوشمال دهد گرد

بد اختر هزاره و ترکان و ازبک و افغان را پامال سازد - با

گرازان آتش خومی و پلنگان پر خاشجوی که هر یکی مانند شیر شمرزه

و مار گرزه کوه گرد و هامون نوردند بسوی کشور خراسان آمدند؛

لشکر جنگی که هرگز کس ندیدستی چنان

تیرهاشان مرگ پیکان تنگهاشان خنجر فشان

آن یکی هرگز نمانده میگره بی گذار برش

و آن یکی هرگز نتخته یکدمی اندر میان

در چمن کله پوش نهاد و رخ سبز جان باز و سی هزار سوار نیزه گذار از دها ^(۱۱۸) ^(۱۱۹)

او بار اماره گیر شماره و آورد و در آن مرز و بوم یکران گردان تاختن ^(۱۲۰) ^(۱۲۱)

و درفش خورشیدفش افراختن گرفت از کله پوش با پلنگان

شیرتوش زره پوش دریا فروش که همه باده ناورد و نوش کرد

و نگار مرگ را در آغوش گرفته بودند بگرگان زمین که گرگان درند

و گرگان فتنه غنده را بیالان ^(۱۲۲) ^(۱۲۳) در آورد. شاه گردون تخت فیروز تخت

روان شد و سپی دشنه اوژن ^(۱۲۴) بلارگ زن ^(۱۲۵) - که هر یکی گرو از تم

دستان و سام نریان برده بودند - بهرامی گرامی برادر که چون ^(۱۲۶)

رهی فرمانبست ^(۱۲۷) بسوی کهن دژ آن گروه نامزد فرمود و آن لشکر

با سگوه و فرآن دژ را با خاک یکسان ساختند؛

ز بستان آن دشت چون شسته شد که صد نامور بستر شسته شد^(۱۲۹)
با گشاد دل شاد بگرشته خواسته و لال بچال آوردند گو سپندی در آغا^(۱۳۸)
و در خانه شان کا چال نماند^(۱۳۰).

سخن چه سیرم که شاه جهان را شادی به رخ و سپروزی
همرکاب است و از جند تا بار و از دریا کنار تا به در بندش^(۱۳۲)^(۱۳۳)
زیر فرمان^(۱۳۱).

آفتابش شد رهی و آسمانش شد ستام
ناهدش را مشک آرد روزگارش شد بجام
شاه تا جهانست روزگار ت بنده و آفتاب در فشت تا سبده
وزندگانیت جاویدانی پاینده باد؛
نبرد افروختی بی مرثیادی ساز یکچندی^(۱۳۵)
که گاهی نوبت تیغ است و گاهی نوبت عن

نزیب چون بجام ورود بگرائی بزم تو
بجز خورشید می سپای بجز ماهید خنیاگر

این حجتیه نامه در کیشب یکم نزل بحسب بقا بوس مانده^{۱۳۷}
 در دشت گرگان در اردوی کیهان پومی که چهل اندروز پیش از
 ماه روزه بود در سال کیمزار و دویست و پنجاه و دو گفت شد
 و نوشته گشت.

این بنده فرمان گذار و رهبر جان سپار برخی آستان
 فرشته پاسبان بیا یونت شود. که این سروا می^{۱۳۸} سادی فرامی کشب
 خامه برداشته نگاشته ام. اگر نه سزاوار پیشگاه جهان دستگا و در
 خور خرد خروده بین بیا یونت باشد که از من است چشم آن دارم که
 که از بخشش خسروانه و گذشت پادشاهانه این بوزش از این بنده
 در پذیرند. و بر این آهوا^{۱۳۹} گشت ننهند که دگر باره شاید از مهر پادشاه
 بسخن اگر گرایم بهتر سیریم:

همی چشم دارم بدین روزگار که بخشش بایم من از شیریار

یادداشتها:

(۱) فرهاد میرزا، فرزند عباس میرزا فرزند فتحعلی شاه قاجار - پانزدهمین فرزند عباس میرزا است و چنان بنماید که بسال ۱۲۳۷ بجهان آمده باشد چه در نامه که به سپهسالار حاجی میرزا حسینخان، نگاشته میگوید:

«در سن عبیت سالگی به مملکتی مانند فارس مامور شدم» و از آنجا که آن شاهزاده بسال ۱۲۵۷ فرمانفرمای فارس شده است پس باید نزدیک به ۱۲۳۷ زائیده شده باشد.

وی بسال ۱۲۵۴ بهنگامی که برادرش محمدشاه آهنگ گشودن پرا داشت و خراسان بشکر کشید فرهاد میرزا را به جانشین شاهی (نیابت سلطنت) در تختگاه گذاشت. و پس از بازگشت از خراسان در سخنرانی خسروانه که در مسجد شایه در انجمنی بزرگ نزد بزرگان کشور نمود روی سخن بفرهاد میرزا کرد و او چنین خواند:

«نور چشم مکرّم نامدار فرهاد میرزا»

در سال ۱۲۵۷ که مردم فارس بر سریدون میرزا برادر بزرگتر او بشوریدند دستور بزرگ حاجی میرزا آغاسی دیراکه برنامائی نوشته بود

بفرمانروائی آن سامان برگزید و چون می بسیار جوان و فرمانفرمایی فارس بالاتر
از سال جایگاه وی بود فرمان بنام ناصرالدین میرزا ولیعهد نگاشته و او را
جانشین او خواندند و از نیرو به (نایب الایاله) نامبردار شد. مگر با همه خردسالی
به نمرندی کارهای بزرگ انجام داد و مکتبش فارس که آشفته و شکسته بود
سامانی درست بخشود.

یادگاری نبشته او در تخت جمشید شیراز بنور برجاست که
اوژن فلاندن فرانسوی در آن هنگام نزد وی بوده و با او در ویرانه های
تخت جمشید گردش کرده و سخن گفته و از این گردش خود که بسال ۱۸۴۱
میلادی است بفریاد کرده است.

پس از دو سال از سخن چینی دشمنان نزد شاه بناچار شیراز را
کرده و نزد برادر به تهران بازگشت. مگر ثاباد بسواره مهر و نوازش بسیار
روا میداشت.

پس از مرگ محمد شاه بسال ۱۲۶۴ فرزندش ناصرالدین شاه
بفرهاد میرزا بدگان شد و برخی از دستوران شاه آن شاهزاده را در انا بکار و تبار

و انمود کردند وی روزگاری بدیهه طالقان نزدیک قزوین رانده شد و سالی
 چند از پیشگاه شاه بدور بود. تا آنکه دگر بار شاه با او بسر مهر آمد و ویرا (مقدم الدوله)
 خواند و سپس بفرمانداری لرستان و کردستان برگزید. وی سال ۱۲۸۳ بکرتستان
 رفت و آن شهرستان که بسیار آشفته و بدست گروه سرکشان کرد پریشان بود و بآ
 بسامان آورد و کارها و هنرمندیهای می و را نام آور ساخت و در بار شاه گرامی شد
 تا آنکه در سال ۱۲۹۰ که ناصرالدین شاه بفرنگستان میرفت ویرا در پایتخت بجای خود
 نشاند و هنگامی که از فرنگستان باز آمد باز او را بفرمانفرمایی کردستان گسیل
 داشت بکمرس از اندکی دیگر بار دشمنان بدگویان دروغها زدند و گمان شاه را در بار
 او بد کردند. پس او را از کردستان باز خواند و پس از سالی از ایران آبنگ حجاز نمود
 و به مکّه رفت بسال ۱۲۹۲- از سرگذشت خود در این راه نامه کلان نوشته و
 آنرا «هدایه البسیل» نامیده است.

چون از خاک حجاز بایران باز آمد بار دیگر برادرزاده برادر مهربان شد و
 در این بار چون رشته کارهای کشور فارس از بیم گسیخته بود ویرا کنارتگت آن سامان
 فرمود و او در سال ۱۲۹۳ بشیر از رفت و درست پنجسال در آن سرزمین چون شاهی

توانا بر پیرو بر نافرمانی بود و شیران را هنوز از روزگار و داستانها بیاد است
 که همه از داوگستری و دانش پروری و هوش و هنگ او یاد میکنند. و از کارهای جسته و شیراز
 گشودن (دژ تبر) و نزدیکی جهرم است که از هنر فی سرکش در آن نشسته و راه را بر کاروان
 بسته بود. شکریان شانه زده او را از پای در آورده و در را بگرفتند و آن جایگاه
 دزدان را ویران ساختند و قارستاند گویندگان فارس را در شادباش این گشایش
 چاه است و از که از آنست این سه سر واد ۱-

«فر ملک کو فت قلعه تبری را بست بدشمن مجال حمله گری را
 تیشه فرهاد کو بهی از بخر اشید خیره بسی کرد مردم هنری را
 تیشه میر طبع مرتبه فرهاد کو فت تبر را و مفسد تبری را
 باری بد از ای پنهان کار کشور فارس چنان بسامان آمد که در هیچ داستان
 مانند آن یاد نگرده اند.

مگر دیگر بار بسال ۱۲۹۸ به تختگاه فرا خوانده شد و در میان مردان بزرگ
 و نامدار زمان روزگاری به بزرگوار می شکوه میگذازند تا آنکه در دقیقه سال ۱۳۰۵
 سلمای (قری) در تهران جان بجان آفرین باز داد و از او نامه ها و نوشته ها

وسخان بسیار بجای مانده است.

این شاهزاده دانای خسرومند را بنیاد پدر نویسنده این سخنان
در شیراز مهربان و نوازشها بوده است. و پدرم از بخشش و بزرگواری و داستانهای یاد
که در آن هنگام که کودکی خرد سال بوده او را به آموختن دانش و پذیرش
هنر - آرزو مند می ساخت.

از نگارشهای ویکی «جام جم» در زمین شناسی است که بسال
۱۲۷۰ برشته نگارش درآورده - دیگر چاه است در فریبک انگلیسی مانند
(نصاب) و آن ۲۲۰ سروا است که واژه های انگلیسی را بفارسی ترجمانی
کرده است - دیگر شرح خلاصه الحساب بنام «کثر الحساب» - و دیگر
«رنبیل» که نام گنجینه است از هر گونه فریبک و سخنان نیک و دانشها
و از و نیز بسیار چاه های شیرین و نامه های دلنشین بازمانده که بنور زیور
چاپ نیافته است. باری این شهزاده را زبانی گویا و دلی دانا و خامه توانا
بوده است.

(۲) سروا: حکایت و حدیث باشد. فخر کرکانی گفته است:

علو پایہ قدرش از آن بلند تر است که فلز سپح منی اندر و کند سروا
(جہانگیری)

(۳) فرصت : میرزا نصیر کہ بہ میرزا آقا نامبردار و پانچنامہ چامہ سرالی
(تخلص) او فرصت - از مردم شیراز و از سخن بر این بنام آغاز شد چار و ہم

میباشد . در شیراز بجان آمد و در جہان شہر سال ۱۳۲۷ از جہان رفت
و اورا نامہ ہا و چکامہ ہا بسیار است ؛ چون آثار العجم و نامہ دریوئی
و نامہ در عروض و در شطرنج . کورگاہ او در ہلوی آرمکاہ حافظ شیراز ہم اکنون دید می شود
نویسنده این سخنان در سال ۱۳۲۷ سخنان واد در شیراز بار بار دہشت

و از خرمن دانش او خوشہ چینی کردہ است .

(۴) بر : بچم سینہ و پلو . سوزنی گفتہ است .

بر و لب و رخ و لبند من بنود مرا یکی حریر و دوم بند و سوم دیبا
(فرہنگ جہانگیری)
(۵) کیمان : بکاف فارسی اجانت (گفت فرسائی)

(۶) فرکت : بچم مسجد و شاید کہ بجان مسجد باشد ملجہ پارسیان
شیخ روز بہان گفتہ است ؛

ای برادر من ندانم تا چت است کت و طن گہ دیروگا ہی فرکت است
(جہانگیری)

(۷) افراز؛ نمبر خطیبان بگویند (برهان)

(۸) رود؛ در اینجا بچم فرزند است. خواجه حافظ گوید؛

خوابی که بر خیزد از دیده رود خون دل در وفای صحبت رود کسان بسند
(فرهنگ سروری)

(۹) بروشان؛ فرصت این کلمه را از دو واژه؛ بر (یعنی نفع و فایده) و شان

معنی قدر و مرتبه گرفته و این لغزش است زیرا شان کلمه عربی است (کل موم هونی

شان) و شاهزاده بی سخن آن برنامه خود دنیا ورده است گویا در آغاز بر پریشان شسته

بوده که بگمان نویسنده برهان (امت) است مگر او نیز سهو کرده و درست آن

برروشان باشد چه این واژه در لغت فرس - اسدی - هم معنی (امت)

آمده است و این سه واد دقیق را گواه آورده؛

شفیع باش بر شمه مریدین دلت چو مصطفی بردادار برروشان را

گویا اسدی نیز در لغزش شد و بنیاد این واژه برروشان بوده است معنی بکار

(نگاه کنید به فرهنگ اسدی چاپ تهران بزرگ ۳۵۸)

(۱۰) ولی نه چنو؛ ولی - واژه تازی از بنیاد (ولکن) چنو - کوتاه شده و بنیاد چنو و

(۱۱) دوستگانی؛ معشوق - فرخی گوید؛

کسی را چو من دوستگانی چه باید که دل شاد دارد بهر دوستکافی
(لغت فرس اسدی)

(۱۲) ارتنگ : کتاب اشکالی بود - فرخی گوید :

هزار یک زن کاند سرشت او بهشت نثار خوب همانکه نیست در ارتنگ

(لغت فرس اسدی)

(۱۳) مسک : کبکسر اول ناف آهومی خطائی است (برهان)

بفرانس Le musc از ریشه لاتینی Muscus

ریشه آن فارسی پهلومی است که تازیان آنرا پیش از اسلام گرفته و مسک گفته اند.

فی اللغة (بالعربی) المسک هو طیب من دم وابه کالطبی یعنی غزال المسک - لقطه

منه تدعی مسکه - وفي القرآن «تخامه مسک» شاعر گوید :

ای روی تو چو مشک و زلف تو چو خون میگویم و میامیش از عده برون

مشک است ولی زلفه در ناف هنوز خون است ولی بانه در ناف درون

(نگاه کنید به «لغت بیگانه در قرآن» - آرتور جفری)

(۱۴) لادن : گیاهی خوشبوست - چنانکه سعدی گوید :

بوی بهشت میگذرد یا نسیم صبح این نخت دلمان تو یا بوی لادن است

و فرہنگ نویسان را در معنی آن اختلاف است در لغت فرس اسدی گوید.

لادن حبشی بود از معجنات و عطر برسان و وشاب سیاه و خوشبوی فرخی گوید؛
از ره صورت باشد چون گونه عنبر دارد لادن

در فرہنگ جہانگیری است؛

«لادن با دل مفتوح نوعی از مشومات باشد که آنرا در دواها بکار برند. گویند که از
زمین ریگستان حاصل شود بدین طریق که گیاهی که از آن زمین بروید بلادن آغشته شد
و بز آن گیاه را دوست دارد و هنگام چرا بریش و موی بدنش آلوده شود و بعد از آن
جدا سازند. خاقانی گوید.

آهوی مسک نیست چه چاره زگا و بز کز ہر دو برگ عنبر و لادن بر آورم.»
در برہان ہر دو سخن را جمع کرده و گفته است

لادن بر وزن دادن نوعی از مشومات است و آن مانند وشاب سیاه
میباشد و آنرا عنبر عسل گویند و در دواها بکار برند و آن از زمین ریگستان
حاصل شود ... الخ»

بروزگار ما گلی را لادن نام نہادہ اند کہ بفرانسه

La capucine

و عبری عصفہ نامیدہ میشود

(۱۵) دندان من ؛ شیرینی و میوه را گویند که بعد از طعام خورند
(فرهنگ جاگیر)

و این بان خوراکی است که بفرانسه La dessert گویند.

(۱۶) شب چره ؛ در فرهنگ جاگیر آمده ؛ چرا کردن حیوانات شبانه

در شب . حکیم ناصر خسرو گوید ؛

گرگ آمده است گرسنه و دشت پربره افتاده در رمه رمه رفته شب چره

و بدین مناسبت نقل و میوه را گویند که یاران در هنگام شب نشینی بخورند چنانکه

مومن حسین یزدی نظم آورده

نه بر سر خوان مردمان چون تره آیم نه نقل مجالس ز پی شب چره آیم

امروز که ناکسان در این بازارند ما جنس کسادیم و زر ناسره آیم

(۱۷) پرو ؛ به پارفارسی کوتاه شده پروین شمس فخر می گوید ؛

فروغ رای غیرش اگر جهد در باغ بجای خوشه ز تاش می برآید پرو

بیت متن از فردوسی است و هدایت در فرهنگ انجمن آرا از چنین نوشته ؛
(فرهنگ سرو)

ببالای او در چمن سر و نیست چو رخسار او تابش پرو نیست

(۱۸) نوشاد ؛ در بهمان نوشته است نوشاد نام شهری است حسن حنر

بدین سبب منوب بخوبان شده است طنیر فاریابی گفته است :

مرا از آن چه که سیمین بر بیست کشته
مرا از آن چه که نوشین لبی است در نوشت

(۱۹) نوان : در لغت فارس اسدی است - «نوان جنبیدن بود بر خود

ماند جهودان روز شنبه . خسروانی گوید :

چاه دم گیر و بیابان سموم تیغ آجسته سوی مرد نوان

مغز می گفته :

نوان دست نیم تا دید گوی تو ام دید گوی تو هرگز مباد دست نوان

(۲۰) دشخوار : بروزن و معنی دشوار است که مشکل باشد (برهان)

جباگیری این سردار از ناصر خسرو آورده است :-

گیر از بهر دنیا کار دشخوار

(۲۱) استاد هروی : این سردار از چکامه اسیت از ازرتی هروی

گویانسه باد میرزا در آن دست برده و بجای واژه های تازی آن واژه پارسی

نشانه است درست آن این است :

(درستایش خامه) :

آب سیری خاک حبشی مرغ پائی ماروش

زرغائی سیم سگلی درفشانی مشکبار

پی نهان در زیر روی و سروان در پیش چشم

روی زرد و چشم گریان سرگون متن نزار

بی سخن لفظ آزمای بی خرد معنی پرثوه

بی روان جنبش نمای بی زبان پاسخ گذار

(مجمع الفصاح ج ۱)

(۲۲) این سرود سر آغاز چاه است از سرخی سیمتانی و درست آن

چنین است :

فسانه گشت و کهن شد حدیث بسکند
سخن نو آرد که نورا حلاوتی است دگر

فرهاد میزد این سرود نیز دست برده تا آن را بفارسی بیاید. مگر این دو سرود هم

از آن چاه استاد پارسی است :

فسانه کهن و کارنامه بدروغ بکار ناید رود دروغ برنج مهر

ز کارنامه او گرد روی برخوانی بجنده یاد کنی کارهای اسکندر

در اینجا فسخی کارنامه را بسان وچم «تایخ» بکار برده است

(۲۳) بهرام؛ ستاره مریخ

(۲۴) برحیس؛ ستاره مشتری

(۲۵) ارغنده؛ بروزن شرمندۀ معنی عریص و غضبناک و قهرآلود باشد -
(برهان)

فردوسی گوید؛

سوی رزم آمد چو ارغندۀ شیر کمندی باز و سمنندی بزیر
(سروری)

(۲۶) فرغندۀ؛ فرغند و فرغندۀ و فرگند و فرگندۀ چیزی پدید

و چرکین را گویند. پور بهار جامی گفته؛

بجز کید و فرغندش افزون نشد اگر بدهی یافت تاج زرین

از سوزنی است؛

گره بجا دست پیش دلم کند و شوخاک و سرغندۀ

شمس فخری نظم نموده؛

ملکداری ز دشمنست ناید بوی عنبر نیاید از فرگند
(جهانگیری)

(۲۷) کنکاش؛ بروزن و معنی کنکاج مشورت باشد.

خواجوی کرمانی گوید:

حکم قصا در جهان نفاذ نیابد تا نخذ بانفاذ حکم تو کنج
(سوری)

گویاریشه این مژده پاری نباشد.

(۲۸) گشادنامه: فرمان پادشاهان را گویند که آن را بازی منشور خوانند

خاقانی فرماید:

دارمی گشادنامه جان در رفلک گو ده کیا که نزل تو اینجا بر افخذ
اثیرالدین خسیکتی گشته:

گشادنامه امید دیر باز مرا نورد واقعه کوتاه کرد چون طومار
(جائگیزی)

(۲۹) عباس شاه: مقصود عباس میرزا و یعهد است

در تاریخ مشظم ناصری در ذیل قیام سال ۱۲۴۶ هجری ۱۸۳۰ مسیحی
چنین نوشته

..... حضرت مستطاب نایب السلطنه از آذربایجان به تهران آمده بحضور

بهایون مشرف و به خطم یزد و کرمان مامور شدند و حضرت معظّم ... در این بیگام

با وجود شدت سرمای زمستان امرا علی را امثال فرموده بطرف یزد داشتند

عبدالرضا خان یزدی با جمیع برادران و برادرزادگان اعیان در منزل عقد
 با مصحف و شمیر بحضور نایب السلطنه آمدند و اطمینان یافتند... روز عید نوروز
 حضرت مستطاب معظم وارد یزد گردیدند نایب السلطنه نواب سیف الدوله
 میرزا را بجلوس یزد گذاشته بکرمان راندند... و در خارج شهر توقف فرموده
 با نظام امور پرداختند....»

و نیز در ذیل وقایع سال ۱۲۴۷ هجری نوشته است :
 «.... موبد علی حضرت خاقان فتحعلی شاه در غره محرم همین سال
 بچمن قهیز ورود فرمود و حضرت نایب السلطنه عباس میرزا را با زامی خدا^{تی}
 که کرده بود با عطای یک قطعه شمیر خواهر نشان مهابی نمود و از کرمان احضار
 فرمود.... و از آنجا که مقصود از احضار نایب السلطنه و لیعهد از کرمان نظم خراسان بود
 در روز غره ربیع الثانی در قرینه ده کرد و بحضور همایون تشرف جست و پس از بذل عواطف
 ملوکانه که از جمله جامی از زر ناب بود فرمان اختیار ممالک شرقی متعلقه بدولت
 ایران طوالتا رود چون و عرضا تا آب ترک با اسم نایب السلطنه و لیعهد نوشته شد
 و مقرر گردید که از راه سمنان و دامغان روانه خراسان شوند و پنجاه هزار تومان مخارج سفر

بجسرت مستطاب معظم مبذول شد»

(منتظم ناصری - ج ۲ ص ۱۵۱)

(۳۰) با قدم ؛ بسکون فادفتح دال ابجد عاقبت و انجام و پایان کارها را گویند»

(۳۱) رنگ ؛ در جایگیری سی و یکم برای آن نوشته که از آن میان ^(برهان)

یکی پنج و (محنت) است که در اینجا نویسنده آن را در دل داشته است)

گواه از سخن سنائی آورده

«انکه بی رنگ زد ترا بیرنگ بهم تواند که داردت بیرنگ»

(۳۲) ارا به ؛ بر وزن قرا به گردون گویند (برهان)

گردون فلک و ارا به که بهندی گاری گویند و در خیابان نوشته گردون آن

و ارا به که بهندی گاری گویند (غیاث الغفر)

العربة (بالعين) تتعل الآن للمكتبه المعروفة

العزاده آله ضربیه لرمی الحجاره - جمع - عزادات (المجد)

(۳۳) توپ ؛ واژه تازه و «متحدث» است که بفرانس آن را

Le canon گویند و شاید که بنام گلوله آن توپ نامیده شده باشد چون

گردد و دور است و توپا، طبعیت زند و پازند سیب را گویند (برهان)،
 یا از لغت فرنگی توب Tube که لوله باشد گرفته شده و یا از لغت ترکی توب
 یعنی فوج گرفته باشند.

(۳۴) در نامه «حق کسی نخراشید» نوشته و این بیکان نادرست باشد زیرا
 کلمه (حق) تازی است و شاید که در بنیاد ناخن بوده است و نویسند راه نادرست فقه
 و (ناحق) نوشته

(۳۵) مقصود از خسرو سپهر بارگاه فتحی شاه پدر عباس میرزا است.

(۳۶) ارجح : قدر و قیمت و برج : قدر و مرتبه و بزرگی

(۳۷) تاب : در جاگیری پنج معنی برای این کلمه نوشته که در اینجا به معنی
 استعمال شده یکی پیچ بود. کمال الدین اسمعیل گفته :

از دیده فرو باری اگر آب شوم از زلف برون کنی اگر تاب شوم

در دست گیری ارمی ناب شوم در چشم تو در نیایم از خواب شوم

و دوم - معنی طاقت و توانائی باشد. مثال شاعر گفته :

«ولی میباید و صبری که آرد تاب دیدارش» (جهانگیری)

(۳۸) فرزند و لبند ؛ از این سخن عباس میرزا و بعد خواسته است

(۳۹) ، اماره ؛ پنجم شماره است . لبیبی شاعر گفته ؛

اگر خوابی سپاهش را شماره برون باید شد از حد اماره

و آمار بتازی استقصا بود . رو دکی گوید ؛

« آنگهی گنجور مشک آمار کرد تا مراد از آن بدن بیدار کرد »

نفت فرساید

(۴۰) جن ؛ « با اول مفتوح یعنی جانب و طرف باشد . فردوسی فرماید ؛

« پرند و شش ازین جن سواری گشت که لرزید از او سرسبز بوم و دشت »

جنگیری

(۴۱) و (۴۲) رضاقلیخان سپهر میرگونه خان سر کرده و غفرانلوها بوده است

که در دروازه امیرآباد نزدیک چارآن گردنکشی مینمود . در دهان نامه (مقطعه چهارم)

در سال ۱۲۴۸ هـ . برابر ۱۸۳۲ م . در این باره چنین نگاشته است

« در این سال نایب السلطنه بغزم بهرات به اولنگ یا قوتی آمده و از

انجا بچارآن تشریف بردند و امیرآباد را که حصنی حصین بود و سیصد نفر شنجی غفرانلو

اترا حراست مینمود بحکم حضرت معظم عساکر منصوره بقبر و غلبه گرفتند و چون خبر

این فتح بعرض اعلیحضرت خاقان فتحعلی شاه رسید پانزده هزار تومان پناه است

خلعت مصحوب سخنان سالار از برای حضرت مستطاب نایب السلطنه فرستادند...»

(۴۳) تفنگ : همان است که بفراشه Le fusil

گویند و چون این افزار جنگ آتشین در سده پانزدهم پدید آمده و اثره تفنگ نیز
نوزاد (مستحدث) است و شاید از آغاز (توپک) بوده بحکم توپ کوچک
که بگذشت زمان (تفنگ) زبانه زده شده باشد.

در بهار عجم گوید، تفنگ و تفنگ بمعنی بندق لفظ اول مبدل تینک
که تصغیر و مخفف توپ است و لفظ دوم که مبدل و مخفف توپ است (فنگ)
کلمه نسبت و تشبیه چنانکه در بهوشنگ و دیرنگ و بوینگ ...»

(۴۳) یورش : و اثره ترکی است بحکم بردشمن و دیدن باشد و بجار
بردن آن در این نامه پارسی لغزشی است.

(۴۴) خبوشان : شهرکی است نزدیک مشهد طوس که در این زمان به قوچان
نامبردار است. در زمان یاقوت این شهر به (خوشان) نامیده میشد و پس از آن بگذشت
روزگار ترکان آنرا قوچان گفته اند (ن. استرخ برگ ۳۹۳)

(۴۵) و هم در عظم ناصری در باره گشودن شهر خبوشان بدست سپاهیان

نایب السلطنه چنین آمده است :

هسپهان در زیر داستان سال ۱۲۴۸ ساله ماهی،

..... رضاقلیخان ایلیانی زعفرانو مشوش شده ایلی قلاع را در شصه

خوشان جمع کرد و حسینقلی خان سپر خود را با هزار سوار و ششپچی در قلعه شیروان ده و سگی

خوشان جایی داد باجمله رضاقلیخان قلعه داری پرداخت و نایب السلطنه

بعد از ترتیب سپاه و تهدید مقدمات قلعه گیری بعساکر منصوره حکم بپوشش فرمودند

توچیان مشغول شلیک گشتند هنگامه سختی در گرفت و کار بر رضاقلیخان تنگ شد

ناچار و ساط برانگیخت و آخرالامر اطمینان یافته شمشیر بکوبدن بار دومی والا آمد

و خوشان بتصرف عساکر نصرت نشان درآمد»

(ع ۴) . ماهیچه . ماهیچه : سر علم بود که بصورت ماه سازند و بنگ جهانگیری

گویا آنرا بجای (بلال) نیز توانگفت چه آنرا بر سر پرچم برافرازند.

(۴۷) در باره گشودن شهر سرخس که مرکز ترکمانان سالور بوده است و گرفتاری آنان

در منتظم ناصری آمده در زیر سال ۱۲۴۸ هـ .

اردوی والا در بیست و دوم جادمی اولی در سرخس نزول اجلال

فرمودند و قلعه سرخس را نیز تبه بگرفتند و بسیاری نیز مقتول شده سه هزار خانوار
از ترا که را بارض اقدس بردند و چندین هزار نفر اسیری شیعه مستخلص گردیدند «
شماره گرفتاران شیعه را فرهاد میرزا در اینجا شهرزتن نوشته است .

(۴۸) ایلغار ؛ ترکی معنی ناخت و سرعت در طی نمودن راه باشد (فرنگ صیاف)
و بسیار جای نگفتی است که فرهاد میرزا واژه ترکی را در این نامه پارسی بکار برده است .
(۴۹) زم ؛ نام رودخانه و شهری است و این رودخانه چون از پهلوی آن
میگذرد بنام آن شهر نامبردار است . ناصر خسرو فرموده ؛

ترا فرداندار و سودآب روی دنیائی اگر بر رویت ای نادان برآید آب روم
(جاگیر می)
گویا زام نام کهن مرزی است که در زمانهای نوین (جام) نامیده شده و رود زام
همان رود بهرات است که از جام میگذرد (ل . استبرج برگ ۳۵۶)

(۵۰) بو مهن ؛ با اول مضموم و و او معروف ویم موقوف و با مفتوح
زلزله را گویند حکیم اسدی گفته

برآمد یکی بو مهن نیمشب تو گشتی زمین دارومی لرز و تب
(جاگیر می)
(۵۱) فسیله ؛ پارسی کله اسب است و خرا گویند . فرخی گفته ؛

مرغزاری که فیلده گه اسبان تو گشت
شیرکانجا برسد حسد و بنیاد چنگال»
و تباژی نهال درخت خرم باشد، الفیلده - انگله تصغیر تقطع من الامم مقعرس (انجده)
جائگیزی - لغت فرس (بی)

(۵۲) خرنده ۴ بروزن ارزنده کسی را گویند که خر بکرایه دهد. (برهان)

و در این روزگار یخنین کس را چار و دار و مکاری گویند. و خرنده پاچامه شایه ابجا تو محمد پادشاه
مغولی است که از ۷۰۴ تا ۷۱۵ در ایران زمین فرمانروا بوده و او را خدا بنده نیز گفته اند.

و انگیزه این پاچامه بر او سخنا گفته اند یکی آنکه چون خان خانان مغولی (۹۴۰ تا ۹۶۰) تخت

نشست ابجا تو از او بگریخت و چندین سال باره های سب و خرد در مرز کرمان بر فرزند گشته بیابانها
بود از اینرو او را خرنده گفتند. و نیز گفته اند که چون مادر او را برادر او که بسیار زیبا و خوشگل بود
مادر برای دور کردن چشم بد، نامی زشت خواست بر او نهاد. پس او را خرنده نام نهاد. و

همین گویند که آئین و روش مغولان آنست که چون کودکی زاید شود نام نخستین کسی که در خانه
فرود آید بر آن کودک نهند و بهنگامی ابجا تو از مادر برادر نخستین کسی که بر آنها درآمد مردی خرنده
بود پس او را بدین نام خواندند.

(۵۳) درستی: درست یعنی تنگه زرد باشد که به (داشرفی) مشهور است. کال سبیل گوید؛

چون صبح باز کرد دهمان را ببح تو
چرخش در دست مغربی اندر دهمان نهاد»
(جائگیزی)

(۵۴) سره ؛ در جانگیری پنج چم بر آن نگاشته ؛ نخستین زرناب باشد که آن
ضد قلب است و همین فرهاد میرزا خواسته است و زر قلب را ناسره گویند
حافظ گفته است ؛

یا رفروش بدینا که بسی سود نکرد آنکه یوسف بزر ناسره بفروخته بود
و چهای دیگر آن ؛ دوم آب عقیق - سوم خرنیکو و اعلی - چهارم شقه علم و خیم
اصل مقابل فرع که پایه گویند .

(۵۵) تنگ ؛ در لغت فرس پنج چم بر آن نگاشته که یکی از آنها جوال است .

(۵۶) بهرمن . بهرمان ؛ یا قوت سرخ آبدار بود . بهرامی گوید ؛

چو پیروزه گشته است غلش دکن ز بهرمان آن دولاب بهرمانی
(نفت فرس است)

(۵۷) تربت ؛ در اینجا (تربت حیدری) خواسته که شهری است نزدیک مشهد

خاور ترشیز - نام کهن باستانی آن (زاوه) بوده مگر در سده بیستم چون پیر

ردشندل قطب الدین حیدر در آن شهر جای گرفته و هم در اینجا بنجاک رفته بنام

اونامبردار و تربت حیدری شده است . (د. استرنج برگ ۳۵۶)

(۵۸) داستان سرکوبی محمدخان پسر اسحق خان قرایی در داستان نامه

مقطعه ناصری در سال ۱۲۴۸ هـ چنین آمده است

«پس از آن موکب والادراوا فرهاد رجب به محمود آباد که در تصرف

محمد خان قشقلی بود آمدند و فوراً این ناحیه را مستخر کردند و حکومت جام و باخرا را

به ابراهیم خان حاکم سابق بزاره دادند و پس از آن سایر قلاع محمد خان را متصرف

شده محمد خان مقید و برادران او دستگیر آمدند...»

(۵۹) ری: نام شهر باستانی است که در کشور ایران در مرز ارجان عراق عجم

جای داشته و اکنون پیرانه های آن در یک فرسنگی تهران دیده میشود. (ال. بستیج برگ ۱۱۳)

و چار شهر عراق که نزد دانشمندان ایران و زمین شناسان اسلام نامبردار است همانا:

اصفهان، بهمان، قم و ری بوده اند و زینت القلوب حمد الله مستوفی

این چاپه آمده است:

«چار شهر است عراق از رخنه گویند طول و عرضش صد در صد بود و کم نبود

اصفهان کابل جهان جمله مقصد بدان در اقالیم چنان شهر معظم نبود

بهمان جایی شمان که قبل آب و هوا در جهان خوشتر از آن بقعه خرم نبود

قم به نسبت کم از آنهاست ولیکن آن نیز نیک نیک ار که نباشد بد به هم نبود

معدن مردمی کان کرم شاه بلاد ری بود ری که چوری در همه عالم نبود

مجد بگرگونده پاری هم این چهار شهر را در چاه ای آورده است بدینسان ؛

«چهار شهر عراقش همیشه باد مقام بجای فصل که نبود زوالش اندر پی

ربیع در قم و بهنگام صیف در بهمان خریف در جی فرخنده و شتادری

۶۰. گرمای ری ؛ تابستان گرمای سی سخت باشد و هوای آن سوزان

گردد . خاقانی چکامه ای در نکو بهش آب و هوای ری گفته که این سرود
از آنست ؛

« خاک سیاه بر سر آب و هوای ری دور از مجاوران مکارم نای ری

در خون نشسته ام که چرا خوش نشسته اند این خوانندگان خلد بد و خسرا می ری

نیک آدم بری بد من بی بجای من ای کاش دانی که چه کردم بجای ری

دیدم سحرگهی ملک الموت را که پای بی کفش میکشید بخت زدست و پای ری

گفتم تو تیر ؟ گفت چوری دست گیرش بویحی ضعیف چه باشد پای ری »

۶۱. هزاره ؛ نواحی خاوری هرات که قدیم به غور نامبردار و اکنون شینگار

چادر شینانی است که هزاره نامیده میشوند .

۶۲) ازم ؛ با اول مفتوح فرزند را گویند . (جانیگیری)

۶۳) نوبت ؛ نخست واژده تازی است که فرهاد میز را بفرش در دوسه جا

پایی چون فارسی بکار برده .

فی اللغة ؛ النوبه مصدرٌ بمعنى الفرصة والدولة - انهم من المناوبه

یقال «جانت نوبت» جمعه نوب

دوم پارسی است نقاره را گویند که در اوقات شب نوازند . سعدی

در این سرود این واژه را بهر دو سان آورده

«گر پنج نوبت بدر قصر میزنند نوبت بدگیری بگذار می و بگذری

۶۴) هری ؛ تازی نام شهری است که پارسی همراه گویند . مرزی بست

از خراسان در کنار رودخانه بنام هری رود جای دارد . دانسته نشد چرا فرهاد میز را نام

تازی این شهر را بکار برده است . ل . استیخ برگ ۶۰۷

۶۵) بوش ؛ بمعنى تقدیر باشد . فردوسی گفته ؛

«نوشته چنین بود مان از بوش بر آن است چرخ برین را روشن

(جانیگیری)

۶۶، داستان مرگ عباس میرزا در مشهد طوس نویسنده (منقظم) ناصری

چنین آورده است. وزیر پیشانی مدای سال ۱۲۴۹ هـ برابر ۱۸۳۲ م.

«... سابقاً نایب السلطنه را در مکتبه عارض رفع شده بود.

در هنگام حرکت و معاودت بخراسان آن ناخوشی عود کرده و اطباء می مخصوص

در این وقت عقب نازده بنا بر این بیماری اشتداد بهم رسانیده و منجر با سهال گشته

شاهزاده و بعضی عباس میرزا شب پختن بهیم جادی اثنانیه راه غرافات جنان

پیش گرفت و در روضه مقدسه حضرت رضا مدفون گردید مدت عمرش

چهل و هفت سال بود...»

۶۷، مهر در بیت و نهم ترازو بود؛ برابر است با این سخن (آفتاب

در بیت و نهم سنبه بود.)

۶۸، ششم؛ جانکاهی سه چم بر آن نوشته، نخست و آشفته و

پریشان. در فرنگ اسدی تیر بهین چم است. دوم ناخن. سوم مخفف

شوم. و در اینجا فرما میسر از تیر معنی آشفته گی و پریشانی آورده است.

۶۹، نرم؛ چند چم دارد که از آن میان یکی سر مارا گویند و از نیرو بهنگام سر مار

نہستان خوانند . مولوی گوید :

«یکدمی بچو کلستان کندم دم دیگر چو نہستان کندم»
جہانگیری

۷۰۰ گفت : «با کاف فارسی مفتوح ثانی زده آفت و رخ بود . عنصری را

شاہ ادبی کن فلک بد خورا گاہ گفت رسانید رخ نیکورا
گر کوئی غلط رفت بچو گاشن و اسب خطا کرد من بخش اورا

ابوالفرج رونی گفت :

«چون صبح بر افکند ردای زربفت بنشت بصد حیلہ و برخاست تفت
گفتم کہ مرو جز این بخشم کہ برفت رفتم کہ امید صبح آمد آگفت»
جہانگیری

۷۱۰ تمام : آستانہ باشد . مولوی فرماید :

نیت پیدا آن منازل راستام فی نشان است آن منازل را نہ نام
جہانگیری

۷۲۰ ہشتین فرزند پیغمبر : از این سخن مشوای ہشتین شعیان را خواستہ

کہ حضرت ثامن لامہ علی بن موسی الرضا : باشد چہ عباس میرزا در آستانہ
ان بزرگوار بخاک رفتہ است .

۷۳۰ بہرام : ستارہ مریخ .

(۷۴) ناهید : ستاره زهره

(۱۵) تیر : ستاره عطارد

(۷۶) نوین : سردار. این واژه مغولی است و بجای بردن آن در این نامه پارسی درست نباشد.

(۷۷) خود سایه خدا بود : سایه خدا (خل الله) پانجامه پادشاهان است.

(۷۸) کنارنگ : صاحب ظرف بود و مرزبانش نیز گویند. فردوسی گوید :

«ازین هردو هرگز نکشتی جدا کنارنگ بودند و او پادشا»

و بزبان امروزه (حاکم یا والی و استاندار) را گویند.

(۷۹) تندیشان : مقصود معلوم نیست. فرصت این دو واژه را

تندس ایشان تفسیر کرده یعنی مثال و پیکر ایشان. چه تندس و تندسه و تندیس

و تندیشه بمعنای «تن مانند» است (نگاه کنید به جاگیری)

(۸۰) چم : بمعنی معنی مقابل لفظ است. برهان - جاگیری،

مانند در این یادداشتها ناگزیر این واژه را بجای برده ایم.

(۸۱) الماس : گوهری است گرانها بسیار درخشنده و پرتوافشان

که بفرانس Le Diamant گویند و آوردن این واژه تازی درین
نامه فارسی روایت و تفسیر است.

فی القاموس: «اللماس حجر متقوم عظم ما کیون کا بجوز نادراً -
کیتر جمیع الاجساد الحجریہ - و اما کہ فی الفم کیتر الاسنان - ولا تقل فیہ النار و السحید -
و یثقب بہ الدر و غیرہ - ولا تقل الماس فانه لحن.»

۱۸۲۱، برمر سری؛ پنجم «امید بزرگی» است و برمر با اول مفتوح ثانی
زده و سوم مفتوح سه معنی دارد؛ اول انتظار دوم امید فتحاری گفته؛
«هنوز هست سخن اقوی شدن برمر» (جاکیری)

۱۸۳۱، یکی در شیراز چون شیراز میفرید؛ ازین سخن حسینعلی میرزا
فرمانفرمای فارس را خواسته است که پس از مرگ فتحعلی شاه بهوای پادشاهی
ایران افتاد و در سال ۱۲۵۰ دریم شکست و گرفتار شد و در بهمان سال در تهران
درگذشت.

۱۸۴۱، یکی در رمی تخت کی نشست؛ ازین سخن شاهراده علی خان قلی سلطان
خواسته است که پس از مرگ پدر در بهمان سال پادشاهی نشست و خود را عاوشا

نمیدگر در برابرشکر محمد شتاب ایستادگی نیاورده دهم شکست.

نگاه کنید بدستان نامه - مشظم ناصری - ناسخ التوائخ

(۸۵) لرد؛ میدان اسب دوانی (برهان)

(۸۶) برزین؛ آتش است. نظامی گوید؛

«ز برزین بهقان افسون زند برآورده دودی ز چرخ بلند»
(جائگیزی)

(۸۷) مری؛ «با اول و ثانی مکتور دیار مجهول کوشیدن؛ برابری کردن

با کسی در قدر و مرتبه ناصرخسرو گوید؛

«خط فریشتگان را بهی نخواهی خواند چنین بر بی ادبی کردن بجای و مری»
(جائگیزی - برهان)

چنان دیده میشود که این واژه تازی باشد. از ریشه «مری مری مرّاً»

و فی اللغه؛ مَرّی حقّه ای جمده و مری الفرس قام علی ثلث دو

مسح الارض بالآب - و ماری مرّاً و مارة جادل و فارغ و لاح - المریة و المریة

الجدال - يقال «ما فيه مرية» ای جدال. (المخبر)

(۸۸) فغ؛ بت. شاعر گوید؛

هم فغ و هم فغ پرست از و بغان است (جائگیزی - برهان)

۱۹) شمن ؛ در فرنگ ها یعنی «بت پرست» نوشته اند. رودکی گفته ؛

بت پرستی گرفته ایم همه این جهان چون بت است و ما شمعیم

و گویا پروان مان را شمنی گفته باشند

۹۰) سه خوابان ؛ نام سه ستاره است نزدیک یکدیگر از جمله هفت ستاره

بنات انش ؛ و پرن ستاره پروین است که بتازی (شریاء) گویند.

۹۱) چچادو ؛ یا قوت

۹۲) وراغ ؛ بفتح واد شعله آتش و روشنی و تابش (برهان)

۹۳) آب گرد ؛ کنایه از آسمان است. (برهان)

۹۴) آینه گرد ؛ کنایه از خورشید است. (برهان)

۹۵) نره آب ؛ کنایه از موج و کوبه آب باشد. (برهان)

۹۶) شادروان ؛ سرافرده بزرگ که در پیش در خانه پادشاهان بکشند. و

سیاهان را نیز گفته اند. برهان

۹۷) تورنگ ؛ خروس صحرائی را گویند. منصور شیرازی راست ؛

«نبرد کبک بدو رتو بار از شاهین مگرد باز ز باس تو ظلم بر تورنگ»

جایگیری

چنان دیده میشود که گویا این پرند همان است که بعرابی (جباری) گویند .

« و هو ظاهراً أكبر من الدجاج الابلی و اطول عتقاً يضرب به المثل فی البلاته فيقال

« ابله من جباری » قيل لها ذلك لانها اذا غيرت عيشها ذبلته و حننت بيض غيرها

جمعه جبارات » . در این روزها در ایران آنرا (هوبره) گویند و شاید که از دوا

جباری گرفته شده باشد . بفرانسه آنرا Une Outarde مینامند .

(۹۸) رنگ ؛ گو سپند و بزکوبی باشد . فرخی گوید ؛

« ز سر بر شاخ و ز تن بدر پوست بصید گاه ز بهرزه و کان تورنگ »
(لغت فرس اسدی)

و آنرا بفرانسه Une Antilope گویند .

(۹۹) داب ؛ « بروزن باب بمعنی کرو و فروشان شوکت باشد .

(برهان - جاگیر)

(۱۰۰) شرار ؛ زبانه آتش - این واژه تازی است و فرهاد میرزا بجای پارسی

بکار برده است و درست نیست فی اللغة ؛ الشر و الشرار مایطایر من النار

واحد شراره و شرره (بمقد)

(۱۰۱) یکی از شاهزادگان پذیره شتافت ؛ در داستان نامه های

آن زمان نگاشته اند که چون محمد شاه در تبریز تخت نشست علیخان ^{سلطان} ن

فرزند فتحعلی شاه در تهران سرسبرکشی برداشت و خود را «عادلشاه» نامید و
 لشکری بیاراست. مگر محمد شاه با شش هزار پیاده و سه هزار سوار و فرستادگان
 روس و انگلیس از تبریز به تهران رسپارآمد. در میان راه عینقی میرزای کابل
 برادر عادلشاه به چشویزآمده در جایگاه نیک پی و سرچم که در میان راه زنجان و تبریز
 است بمسکرمحمدشاه رسیده و در آنجا پیشنها نمود که محمدشاه بشهریاری آذربایجان و شنج
 مانده و دیگر کشورهای ایران به عادلشاه بازگذازد. از این سخن شاه برآشفته و او را
 بزندان افکنده پیوسته بسوی تهران پیش راند تا آنکه در نوزدهم ما شعبان ۱۲۵۰
 به تهران رسیده در باغ نگارستان فرود آمد. در اینجا فرهاد میرزا بان پیش آمده
 باز می نگرد. (نگاه کنید بدستان نامه ناسخ التواریخ و روضه الصفا ناصری و نظم ناصری).

(۱۰۲) برگست؛ با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بعضی «معاذ الله»

بود که در محل انکار گویند بجای «مبادا که این چنین باشد». فردوسی فرماید؛

«فرستاد پاسخ بشیرویه باز که ای تاجور شاه گردنفرار
 سخنها که گفشی تو برگست باد دل جان آن بدگشست باد»

جائگیزی

(۱۰۳) زرخان؛ شهری است که اکنون به زرخان نامبردار است و در کنار رود

زرخازو دجای دارد و در سرشاه راه میان عراق و آذربایجان میباشد. یا قوت
در (معجم البلدان) نام پارسی آنرا چنانکه ایرانیان بر زبان آورده اند همچنان (زرخان)
نخاسته است مگر تازیان آنرا زرخان گفته اند. (استرخ برگ ۲۲۲)

(۱۰۴) کجوبین؛ شهری است که امروزه قزوین گفته میشود و در پشت پنج
فرسنگی با ختر تهران جای دارد. در سر چارراهی است که شاهراه های عراق و آذربایجان
و کیلان از آنجا میگذرد. پارسیان آنرا (کزوبین) یا (کجوبین) میگویند.

(۱۰۵) یکی از سران شاهری؛ امام و پردی میرزای اینجانی است که با شکری
از سوی تهران آمده در سیاه دهن قزوین سنگست یافت نگاه کنید بدستان نامه های
قاجار، سیاه دهن امروزه به تاکستان نامبردار شده است.

(۱۰۶) خندستان؛ مجلس و معرکه مسخرگان را گویند (جانبگیری)

(۱۰۷) زاووز؛ ستاره زهره (لغت فرس سدی)

(۱۰۸) تماخره؛ نبرل و مزاج و طرافت و سخریه باشد. پور بهار جامی گفته است

«ای احمقی که هر که ترا دید از خیریت حالی فرا گرفت مزاج و تماخره»
جانبگیری

(۱۰۹) برغندان؛ جشن و نشاطی را گویند که در ماه شعبان بسبب نزدیکی رمضان
کنند و سیرکها بباروند. نزاری هتستانی گفته؛

«رمضان میرسد اینک دهم شعبان می بیاید و بنوشید که برغندان است»
(جانیگیری)
در این روز کار در پاره می از شهرهای ایران نرا «کلوخ اندازان» نامند.

چون سالمه فسر و آمدن محمد شاه به باغ نغارستان تهران در نوزدهم شعبان ۱۲۵۰ هـ
رویداد از نیرو و فرهاد میرزا این واژه را در اینجا بکار برده است.

(۱۱۰) این سرود از فتحعلی خان صباکاشانی است که در زمان نوروز بهنگام مهمانی شاه
در نزدیکی از نزدیکان سروده است و درست آن چنین است.

«عید است و شادان درگاه ماه رستین و اراعیان در آستان دیربمان رستین»

فرهاد میرزا آنرا در گونه ساخته و واژه ها تخیلی آنرا انداخته و بجای آن فارسی نشانده است

(۱۱۱) رده؛ صف درسته آدمی و حیوانات و هر چیزی دیگر که در یک رسته باشد

پچودندان، دکان، برج و امثال آن. (برهان)

(۱۱۲) پرور جامه پوشیدنی یا گسترده‌نی گوناگون بود. (لغت فرس سدی)

(۱۱۳) شیلان؛ سفره و خوان که بزرگان نهند و این واژه ترکی است

و بکار بردن آن در این نامه لغزش نویسنده است

(۱۱۴) اسب ریس ؛ اسب ریز، اسپر، اسپرس و اسپرس میدان
باشد. شمس فخری گفته ؛

«زهی پادشاهی که سطح فلک بودندگان ترا اسب ریس»
(بهاگیری)

(۱۱۵) ورفان ؛ بدو فتح و تشدید (را) شفع بود. مسعودی غزوی گوید ؛

«دادم بده و گزینم جان خویشان مدح امیر و نزد تو آرم به ورفان»
(لغت فرس اسی)

(۱۱۶) از دستور پیر رگنی دیده شد ؛ از وزیر پیر میزرا ابو القاسم قائم مقام

خواسته است که محمد شاه با و بدکان شد و در ماه صفر سال ۱۲۵۱ در باغ نیکارستان

کشته شد. (نگاه کنید به منتظم ناصری - تاریخ التواریخ و روضه الصفا)

ورنگ در اینجا بمعنی مکر و حیل است. فرخی گفته است

«وگر بجنب نیاز آیدش بدان کوشد که گاه جستن از آنجا چگونه سازد رنگ»
(لغت فرس اسی)

(۱۱۷) شاد خواب ؛ خواب خوش.

(۱۱۸) چمن کله پوش ؛ چمنزاری است براه بسطام (نزدیکی سمنان

دستامسرایان نوشته اند که محمد شاه با شکری که برادر گشودن هرات کرده بود

چهل روز در آن چمن جامی گزید و ترکانان کرگان را گوشمال داد. (شظم ناصری ص ۱۶۶)

(۱۱۹) دَخ ؛ فوج باشد. نزاری قستانی گفته ؛

«بچو امواج بحر شکرش» متعاقب همی رسد دَخ دَخ» (جایگیری)

(۱۲۰) اوبار ؛ فروبرنده و بلع کننده را گویند. هر جانوری که جانور زند ایرا

فروبرد گویند «اوبارید» (برهان)

(۱۲۱) اماره گیر ؛ محاسب

(۱۲۲) کرگان ؛ جمع کرگ با کاف تازی اول و کاف فارسی دوم کر کردن است

که بفرانسه Un Rhinocéros گویند.

(۱۲۳) بالان ؛ تله را گویند که بدان جانوران گیرند (برهان)

(۱۲۴) دشنه ؛ بفتح دال خنجر باشد. منجیک گوید ؛

«ابوالمظفر شاه چنانسان که برید به تیز دشنه آزاد کی گلوی سوال» (سهرری)

اثرن ؛ صفت فاعلی از ریشه اثرنیدن بمعنی افکندن و انداختن (برهان)

دشنه اثرن برابر است با خنجر انداز.

(۱۲۵) بلارک ؛ شمشیر جوهر دار. (برهان)

(۱۲۶) بهرامی گرامی برادر که چون رهی فرمانبراست؛ از این سخن
 فریدون میرزا فرمانفرما را خواسته است. چه در داستان نامه های زمان قاجار
 آورده اند که در سال ۱۲۵۲ هـ محمد شاه آهنگ سرکوبی ترکمانان کرد. برادر خود
 فریدون میرزا را با پنج رخ سرباز و توپخانه و «قورخانه» نیز از راه سمنان بدانسوی
 روان داشت و آنان با شاهزاده نامبرده در قاری قلعه (کرکان) جنگی بزرگ در پیوسته
 که سرانجام شکست خورده راه فرار پیش گرفتند. وقاری قلعه را فریدون میرزا بفرمان
 شاه با خاک یکسان ساخت. (نگاه کنید به منتظم ناصری برگ ۱۶۶)

(۱۲۷) چون رهی فرمانبراست؛ رهی بنده و غلام و چاکر باشد (برهان)
 و از این سخن نویسنده خودش را نشان داده است. چه در داستان نامه های
 آن زمان نگاشته اند که «در این سفر نواب فرهاد میرزا بمه جاباد و فوج سرباز
 و هزار سوار چند اول موکب همایون بودند.» (منتظم ناصری)
 و هم در این راه و در این سال بوده است که فرهاد میرزا این نامه پارسی را در گنبد
 قابوس خجانه درآورده است.

(۱۲۸) لال؛ لعل باشد. (لغت فرس سدی)

(۱۲۹) آغال؛ جانی باشد که در صحرا و کوه برای خوابیدن گوسپندان و

چارپایان بکینند. (برهان)

(۱۳۰) کاچال؛ اثاث البیت. کاچار و کاچال اسباب خانه را

گویند. شمس فخری گفته؛

«ز ترکناز حوادث در این فتن ما را
نه خوان باند و نه مان نه خست نه چال»
(جاکگیری)

(۱۳۱) هم رکاب؛ رکاب واژه تازی است که از روی مناموشی و

تغرش فارسی دانسته و در اینجا بکار برده. وهو ما یعلق فی السرج فیحل الرکاب

رجله فیه. جمعه رکب^{۹۰}. (المنجد)

(۱۳۲) جند؛ شهری بوده است در ترکستان شمالی که یا قوت آنرا

چون یکی از شهرهای بزرگ مسلمانان نام برده و در سده هفتم در برابر ترک تازی

مغول مکیره نابود شده و دریاچه (اورال) بنام آن شهر «دریای جند»

خوانده میشد است. (د. استرخ-برگ ۴۸۶)

(۱۳۳) بار؛ در جاکگیری نوزده چم برای واژه بارنخاشته که از

آن میان دو چم در خور این جایی است. تخت، «جایی انبوه بسیاری

چیزی را گویند مانند هندو بار و کنج بار و دریا بار و زنگت بار
دوم، نام دبی است در نزدیکی نیشابور.

(۱۳۴) در بند؛ شهری است که تازیان آنرا «باب الابواب»، خوانده
در دورترین جای شیروان و آن بزرگای است در کنار دریای کزوین خزر،
ابن حوقل زمین شناس عرب در سده چهارم آنرا بزرگترین شهرهای آذربایجان
خوانده است ۱۰. ل. استیج برگ ۱۸۰)

(۱۳۵) در این سرود دو واژه تازی بلغرش خانه درآمده است یکی «بی قر» که
بسان «بی شمار» بود و دیگر «نوبت» نگاه کنید بیادداشت شماره (۶۳)

(۱۳۶) منزل؛ جای فرود آمدن. لیکن کثرت در جایی مستعمل است که مسافران
بجست خواب و آرام در آن فرود آیند (غیاث اللغه)

سگفت است که این واژه تازی را باز به لغرش نویسنده بکار برده است

(۱۳۷) گنبد قابوس؛ در پایان سده چهارم خاندانی از پادشاهان

ایرانی نژاد بنام دودمان زیار در تبرستان و گرگان فرمانروائی میکردند یکی از
پادشاهان آن خاندان بنام قابوس و سگمیر از همه در فشی تر و نامدار تر است که

کشورمداری دانشمند و نویسنده زبردست میباشد. وی در سال ۴۰۳ در شهر

گرگان مرد و نامه های بس نفرو سخته بتازی از خامه وی بجای ماند بر فسر

از آنگاه وی گنبدی بس بلند بر فراشته که پس از هزار سال هنوز بر جا و پایدار

و در این روزگار گنبد قابوس نام شهر کی است نزدیکی خرابه های گرگان

(۱۳۸) سروا؛ حدیث و سخن باشد: بعضی افسانه، دروغ و شعر هم گفته اند.
(برهان)

(۱۳۹) آهوا؛ در جاگیری پنج خم برای این واژه آورده است و در اینجا دوّم

خواسته است که به خم عیب آمده. خاقانی گوید:

«دیدم آن جانور که زاید شک نامش آهوا و او همه هنر است»



نقشه های یغیا^(۱)

یغیای حبندقی^(۲) از گویندگان و نویسندگان سده
 سیزدهم سالمه مایه است که بشیرین سخنی در سراسر کشور ایران بلند
 آوازه است. دیوان چامه ها و نامه های او در سراسر کشور ایران
 گسترده و نقشه های پیوسته و پراکنده اش نام چامه سرایان کلان را
 از نامه سخنان ستوده - و روانی گفتار و می آبروی پیشین را برده است
 او را نامه های فراوان با پارسی سره بجای مانده که همه در دست او^(۳)
 بچاپ رسیده.

در این گنجینه که از هر گوشه و از هر خسته منی نوشته
 گرد کرده ایم روان بود که در بازار فرهنگ از گوهر سخنان استاد مروید
 گرانمایه پیشکش نیاوریم. مگر از آنجا که سراسر گفتارهای پارسی او
 دامن سخن را دراز میکرد بناچار بدو نمونه از نقشه های نفرا که زیاده

دانش و فرهنگ آراسته است چون دانه از آن حسه وار و اندکی
از آن بسیار نماند میرود.

۱- یکی از دوستان خویش نگاشته

آتش غرمن منی شبم گشت دیگران

دورخ من چرا شدی ای تو بهشت دیگران

تا کودکی شیر خواره بودی - و جای اندیش دامن دایه و انوش

گاهواره - با هیچ کسست انجمن - و در پاس و پرورش - تیافتاری

جرمن نبود - چون نازک نهالت بالند سرومی نو خاسته گشت - خجسته

اختر دیدارت خشنده ماهی ناکاسته - و گران را شمشاد چمن را

شدی و کوته مکران را چراغ انجمن آرا.

نه سایه ز تو بر سر نه تابانی از تو بر وزن

مرا از این چه که سرومی مرا ازین چه که ماهی؟

پس از بهنگامی دور و دراز - و روزگاری بی

انجام و آغاز - که بهفتاد کرد و کمری شد - و جانها در رهگذار

چشم داشت سپری - شبی مرده دیدار دمی و کردی
 انبوه را امیدوار فرمودی - بزم از بیگانه و آشنا پر دایم
 و راه از دیوانه و دانا - دستها از نامه نگاری خسته گشت و بنار
 یک تیمار پاری گسته - همچنان پوزش آوردی بکام هوسبازان^(۸)
 یاران پاک دیده پاکیزه و امان رادل شکسته و ناکام ماندی.
 برو آنچه میباید پیش گیر - سرمانداری سرخوش گیر

^(۱۰۳) دیوان یغا چاپ تلرن برک

۲- بدستی نوشته آغاز باندرزهای افسر کسری نموده مانا پندی است بزرگ

و اندر می است شرک

داور داد افسرین کسری رازرین افسری بود
 بسنگ پنجاه من گوهر آذین^(۹) ده پهلوی و بر هر پهلوی آن
 پندی چند خسر و نه نگاشته تا نگرندگان از آن شمای
 گیرند و بهنگام خود کار فرمایند.

پهلوی نخست - از راه آسیبهایی گزند آمیز بر خیزید.

کارها را بسنگام خود انجام دهید. در پیش و پس کارها
 بکنید. بکاری که در شوید راه بیرون شدن پاسب کنید - بهر
 مردم را مرنجانید - از همه کس خوشنودی بجوئید - بمردم آزاری
 خود ستانی نکنید - همه کس را دل نگاهدارید - کم آزاری
 و بردباری را پیشنهاد کنید.

پهلوی دوم - در کارها کنکاش کنید - آزموده را بنا آزمود
 ندید - خواسته را بر خن کیش و آئین سازید - خود را در جوانی
 بینجام کنید - خوشتن را بر است گفتماری و راست کرداری
 آوازه نایند - توانگری خواهید بست و بود کنید (۹) بر حش
 و ریخته و سگسته و گسیخته دریغ مخورید و در خانه مردم فلان
 ندید.

پهلوی سوم - نان خود بر خوان خوشتن خورید - بجان
 زشت و ناهموار مگوئید - با کودکان نادان کنکاش نکنید
 زنان پیرو بیگانه را در خانه نگذارید - از ریو و رنگ زنان

اندیشه مند باشید - خوشتر اگر قمار زمان مسازید - از
 دزدان پروا و پرهیزروادانید - از همسایه بد دوری کنید -
 پهلوی چهارم - از آینه زب کوهران دامن درکشید -
 در خرگاه پادشاهان گستاخی مسکالید - با فرومایه دستگیر
 و نامرد رخ مبرید - در زمین مردم تخم و درخت مکارید - از نوکسبه
 وام نخواهید - با نازا و گان^(۱۳) نشت بنیاد خویشی و پیوند مجوید
 با بشیرمان خاست و نشت مکنید - از مردم پرده درپاس
 پیمان و دوستداری موزید - دوستی با خامکاران^(۱۵) نخته خوار
 زشت شناسید -

پهلوی پنجم - آنا نرا که از بیغاره و نکویش پروا نیست از
 خود برانید - با آنکه نیکی شناسد پیوند پیوستگی در گسلانید
 از چیز مردم کام آرزو هوس^(۱۶) درشوید - مردان جنگی را بدست
 خود خون مریزید - یگنایان را از گزند خویش آسوده دارید
 پیران و بیدلان را با خود بجنگ مبرید - بخواسته و تندری

پشت گرم مباشید - پیران و آزموده مردم را خوار مسازید .
 پهلوی ششم - در همه کاری پیران را کرامی دارید - از
 پادشاهان پیوسته هراسان باشید - دشمن را اگر همه خرد باشد
 بزرگ شمارید - پایه و پایه خود و مردم را نیکو پاس کنید - با خدو
 جایگاه و بزرگی کینه کوش^(۱۷) مباشید - از پادشاهان
 و سخن سنان و زنان ترسناک باشید - بزرگچس رشک
 و افسوس مخورید - زشت و ناپسند مردم را پیدا مسازید .
 پهلوی هفتم - کارزمتان را در تابستان راست دارید -
 زن بروز کار جوانی خواهید - کار امروز را بفردا مهیندازید -
 دار و بسنگام تندرستی^(۱۸) خورید - کارها بهوش کنید - در
 پیری زن جوان نخواهید - از خداوند برنج و پریشانی شمار
 کار خود گیرید - با مردم در همه کاری نیکوئی کنید
 گندم و جو مانند آذینه^(۱۹) بپوشان و گران فروشی در بند دارید .
 پهلوی هشتم - خوشتن را در مهرش خوش دارید

پر خونی را پیرایه و سرمایه مسازید تا روزگار هستی شیرین گذرد -
 چشم و زبان و شکم و پوشیدنیهای خود را از ناشایست و ناروا
 پاس دارید. زبان به گام را از سود بیسنگام بهتر دارید - جایکه
 آبتکی و نرمی باید تنم می درشتی نکنید - سایه مهتران را بزرگ و سنگین
 دارید - در جنگها راه آشتی بازمانید - نماناده برگزید
 ناشمردم بکار مبرید .

پهلوی نهم - تا درخت نوبر نشانید درخت کهن بکشید
 پای باندازه کلیم دراز کنید - چشم و دست از آنچه نباید و کشید -
 نادان دیوانه و مست را پند مگویید - زن آرم سوز زبان و راز را
 در خانه نگذارید - هر چه شمارا ناپسند آید برو دیگران روا ندانید .
 پهلوی دهم - بر کردار سر و کشتار بخش آویز سر فرازی مجوید -
 بانا بخردان تنگ مایه اندر ز مسرئید - سپاس مهتر را بر کمتران
 بخشایش آرید - تنها دست بخوان و خورش مبرید - زیر دستان
 خوش و خشم دارید - در جوانی از روزگار پیری برانید - کار

هنگام پیری در روزگار جوانی راست دارید - دل ناتوان را بازوی
 نواخت نیر و بخشید - ناخوانده بهمان کسان در مشوید - پرورش
 ورنج پدر و مادر را گرامی شناسید - بر است و دروغ سو کند مخوید
 آن جهان را بدین جهان مفروشید -

(دیوان یغما چاپ تهران برگ ۱۲۳)

یادداشتها:

(۱) یغما: ابوالحسن یغما فرزند جاح ابراهیم قلی از مردم بیابانک جندق در پلزمون
 سال ۱۱۹۶ هجری در د بکده (خور) زاییده شده. در بهفت سالگی در بیرون د بکده
 شتر چرانی میکرده اسمعیل خان عامری مرزبان با دانش و فریبک آن شارسان این را
 کودکانه را از او شنید:

«ما مرد مک خویم از عقل و ادب دوریم»

دانست که این کودک را در نهاد آمادگی بزرگی نهفته است. پس او را پیش خود
 برد و چنانکه راه و روش دانش آموزان آن زمان بوده ویرا پرورش کرد.

در سال ۱۲۱۶ پس از شگست اسمعیل خان از لشکریان شاهی (۱) یغما

با سربازان بهمنان رفت و پس از چندی چون نیروی خداداد نگارش دست نوشتی بگوید

نزد سردار ذوالفقار خان فرمانروای سمنان و دامغان که از سربازان مدد زمان فاضلی شاه چهار

بود بدبیری برگزیده شد و برای او نامه پیوسته (منظوم) بنام «سرداریه» (۲) سرود

چندی گذشت که سردار با دشمنان شده و از دیده او میافتد و فرمان میدهد

که خانه و دارائی او و بستگانش را تاراج کنند و ازین پس میرزا ابوالحسن با چانه گویندگی

(تخلص) خود را که «مجنون» بوده به «یغما» بر میگردد و میگوید:

«مرا از مال دنیا یک تخلص مانده مجنون است بکار آید گرامی لیلی و ش آفرین یغما کن»

یغما از این پس در جامه درویشان بگردش شهرها و مرزها پرداخته

با شاهزادگان و بزرگان زمان که ویرا پایه پیشوائی (مرشدی) و تادی میستوده

(۱) رجوع شود به «ناسخ التواریخ» قاجار و دیگر تاریخهای آن زمان

(۲) سرداریه: نامه است پیوسته، دارای چهای تازه و نثر مگر بپاره واژه های زشت و

و دشنامهای ناپسند آلوده است آن واژه های زشت را ذوالفقار خان پیوسته در سربازان داشته و مجزاً

میگفته پایه سخن (تکیه کلام) او بوده است.

بنشین و هم سخنی داشته است . از دوستان نجایکی حاج ملا احمد نراقی پیشوای
 دینی و مرد دانشمند و کارنده بنام است و دیگر نظام الدوله و سیف الدوله و حاج ملا علی
 نراقی میباشد که داستانها و نامه ها و لاغها (مطایبات) بسیار از آنها
 بازگفته است .

بنگامی که آخوند شهرکاشان (امام جمعه) یغمار به بیغاره بیدینی
 و حققت (تتمت) خدا ناپرستی گرفته و برای او ریودرنگی فراهم ساخته بود حاجی ملا احمد
 نراقی از او پشتیبانی نمود و گوینده در یاد دل شرف اندیشه که دامان خردش از این
 گناه پاک و روان دانشی او بس بلندتر از غوغای نادانان بود بناچار جامه موبدی
 (روحانیت) پوشید و بدین راه از برنج زبان ناکسان برست . از او در این
 پیش آمد دو چانه شیرین بیادگار مانده که دارای چهای بسیار و لذیذ است .
 یکی آنکه میگوید :

کدام باده منینای دهر شد بگلویم	که خون گشت زمرگان فرو ریخت بریوم
کیسکه سوئییم بود روی پشت من کرد	کیسکه بود مرا پشت استاد بریوم
امام شهرکزین پیش بر حکم شریعت	زننگ دامن تر راه می نداد بگویم

کنون نشانه بهلول ز مهر می بفتند
غبار میکرده با آستین خرقه زرویم
در دیگری میگوید:

بهار باراده در ساغر نمیکردم چه میکردم
ز ساغر گرد ماغی تر نمیکردم چه میکردم
عرض دیدم بجز نمی هر چه زان بوی نشاید
قناعت گر باین جوهر نمیکردم چه میکردم
باشک اگر کف کستی نمیدادم چه میدادم
بآه ار چاره اختر نمیکردم چه میکردم
ز شیخ شهر جان بردم بتزویر مسلمانی
مدار اگر باین کاف نمیکردم چه میکردم

در پایان زندگی بیغاریه «حور» زادگاه خود بازگشته و از دارائی

این جهان آنچه فراهم آورده بود بر کارهای پسندیده و خداپسندان بازگذاشت
زیرا وی مردی دیندار و خداپرست بوده است.

بیغادر سال ۱۲۷۶ پس از هشتاد سال زندگانی در گذشته و در

دو کده خور در اما فراده سید داود بخاک رفته است.

بیغاره که خداوندان فرهنگ بیغار گفته اند همانا برخی از چاههای او

که به لاغ و تماره ساخته و در آنها دشنامهای زشت و ناسزاها می میرزه بکار برده

مگر خدا و در پایان زندگی از این سخنان پشیمان گشته و در بازگشت (توبه) زده و

از درگاه یزدانی آفرزش خواسته است و نامه به سرود آورده که به «انابه نامه»
 نامیده میشود و آنجا چهارپاره یا (رباعی) های تفرسوده است که نشان میدهد
 چگونه دل دردمند گوینده و روان پاک و از آن سخنان ناهنجار آزرده و شیمان بوده است
 از آن میان چند چهارپاره که بپاری آمده و بسیار روان و روشن است و اینجا بر میگایم
 تا از روان پاک و دل تابناک آن سخن سر می بیابانی نمونه و نشانی باشد.

تا گوزگازگاهواره از نادانی چاراسبه سپردم ره نافرمانی

اکنون ره بازگشت است و گذشت دشوار که دیده است بدین سانی

گر سایه بافتاب یار و پیوست پیوند من و توداد کی خواهد دست

من از همه در نیازمندی بیهیت تو از همه راه بی نیازی همه هست

چون بر اگر بکوه و هامون گریم و خشم بچشم نیل و جیحون گریم

نشفت همی کیفر یک روزه گناه جاوید بجای اشک اگر خون گریم

بنامش از سی هزار سرود سروده که برخی از آن بچاپ رسیده

چامه های لاغ این گوینده بسیار دلپذیر و دلکش است. «سوکنامه» (مرثیه) های

او که هر یک دارای نوای جداگانه است گرمی بسیار دارد و به تماشا مانند نیست.

نوشته های پراکنده (مراسلات) و می نیز که بیشتر پارسی ناب

نقاشی یافته نزد خداوندان فرهنگ از زش گران دارد.

دشمنیاد و بار در تهران هندوستان بچاپ رسید و یک نامه

دست نوشت با بسیاری از نامه ها و چامه های دیگر او را سرور گرامی حبیب یغائی

بنامه (نوه دختر می) او در دست دارد و سرگذشت زندگانی یغای را نیروی خود در نامه

جدالگانه بچاپ رسانده است.

(۲) جندق: که بیابانک نیز نامیده میشود نام شهرستانی است در میان کوی

مک که دیه بزرگ آنرا (خور) گویند و آن پیوسته بمزیزد بود از سونی و بشاهروستام

از سونی دیگر. و تازیان آنرا (جرمک) گفته اند چه نام دیرین باستانی آن (گرمه)

بوده. ابن حوقل آن مرز را سه ده نگاشته. ناصر خسرو در سده پنجم از آنجا گذشته است

در این دشت خشک چشمه ساری است که در آنجا خرمابروید و چارپایان بخرند

(نگاه کنید به ل. استیج - ابن حوقل - نزهة القلوب)

(۳) دشمنیاد: دیوان که چامه سرایان سرودهای خود در آن نویسند و در تارخی

نیز این واژه بکار آید.

فی اللغة، الدقیر - مجتوع الصحف . جمعه دفاتر و هو من الدخیل .

و بهر دوچم حافظ گفته است :

« بخواه دقرا شعار و راه محله گیر چه وقت مدرسه بحث کشف کشف است »

و نیز گفته :

« بشوی اوراق اگر به درس مائی که درس عشق در دقرا نباشد »

(۴) نَماد : بمعنی نمود در برهان (نمار) بار بار نوشته است و گفته : بروزن

سوار بمعنی ایما و اشاره باشد و نماران بمعنی اشارات جمع آنست و همچو پست

که نویسنده بر بیان را اینجا لغزشی روی داده باشد و دال را را خوانده است

زیرا اسدی در لغت الفرس نام (بادال و بضم) ضبط کرده است

(۵) تیاقدار : یعنی صاحب تیاق و آن دگنک است که چوب دستی باشد

واژه ترکی و بکار بردن آن در اینجا لغزش است (فرهنگ ترکی - و صاف)

(۶) کمری شدن : کمر با ختن و کمر سنگستن بی طاقت ماندن بیم و غم
(غیاث اللغة)

(۷) تیمار : بروزن بیمار خدمت و غمخواری و تیمار کردن بمعنی نگاه داشتن و

و محافظت نمودن و غمخواری است . (برهان - جاگیر)

(۸) هوسبازان ؛ واژه هوس تازی است وینهار بهمان لغزشی دست داد

که نویسند و صاف را . (نگاه کنید بیا داشت شماره ۱۹ از نامه نویسنده و صاف)

(۹) کسری ؛ معرب خسرو که پازنامه شاهان ساسانی بوده و بیشتر آن را

در باره نوشیروان دادگر بکار برند « کسری مالکسر الفتح ملک الفرس معرب خسرو

ای واسع الملک . جمعه اکاسره و کساکسره و اکاسر و کسور » (القاموس فیروز آبادی

اکنون پیدایشت چرا اینجا این واژه تازی را بکار برده و واژه پارسی

خسرو را در اینجا وارد کرده است گویا چنان پنداشته است که کسری نام

پارسی نوشیروان است .

(۱۰) آذین ؛ زینت و آرایش بود . سنائی فرموده ؛

« از پی قدر خویش صدرش را بسته روح القدس ز خلد آذین »

و در اینجا کوهر آذین ، بچشم گوهر نشان (مرصع) باشد .

(۱۱) برخی ؛ فدا و قربان باشند . سعدی فرماید ؛

« برخی جانت شوم که شمع آفتاب
عیش میرد چراغدان ثریا »

و نیز گفته ؛

«بسی زقی و دیده مادر پیش دل دوستان کرده جان برخش»

۱۲، ریو، مکر و حیل

۱۳، آمیز، معاشرت و محاطت

۱۴، نازادگان، معنای این کلمه معلوم نشد. شاید بزادگان بوده باشد.

۱۵، پنجه خوار، گدا و کدانی کننده. (برهان)

۱۶، هوس، اثر و تازی است که بغرض بجای فارسی بکار رفته.

۱۷، کینه کوش، کینه کش. تلافی کننده بدی باشد.

۱۸، وارو به شکام تندرستی خورید؛ کنایه از آن باشد که علاج و قوه

پیش از وقوع باید کرد. و جلوگیری از بیماری بهتر از درمان آن پس از پیدایش است.

۱۹، بیونه؛ در نامه چاپی و قریعاً بیونه، نوشته و آن درست در نیاید و

چنین واژه در فریبگها دیده نشد. شاید که در آغاز بیوسه باشد که بجم، طمع است

اسدی در لقه الفرس گوید بیوس طمع بود. عنصری گفته؛

«نخند میل بهینر بهنر که بیوسد ز بهر طعم سگر»

جاگیری نیز همین چم را نگاشته است.

پس این سخن «کندم وجوبه بیوسه گرانفروشی در بند مدارید» چنین ترجمانی میشود؛
«عَلَّات را بطمع گرانفروشی احتکار نکنید»

۲۰، پرخونی؛ در دفتر چاپی بیغا «پرجونی» نوشته و از آن چیزی دانسته

نمیشود و پرچو در فرهنگها دیده نشد گویا «پرخونی» درست باشد چه «پرخو»

معنی انبارکندم وجوب بود و پرخونی بمعنای انبارداری احتکار

در جهانگیری گفته است؛ «پرخو» با اول مفتوح و ثانی زده و خا مفتوح

آن باشد که در گوشه خانه دیوار می کشند و آنرا پراز غله سازند.

حکیم آذری گفته؛

«کند مخر قد رشش که ذخیره جود بجای جلب بطاقات صرخ پرخوا»

چکامه پارسى - اندرز جوانان

این چکامه را شادروان احمد بدر (ضمیرالدوله)^(۱) در
هنگامیکه وزیر فرهنگ ایران بود در ستایش زبان کشور و
نخوشش کابر بردن واژه های بیگانه بروش سنائی سروده است
و در شماره ۴ ماهنامه ارمغان^(۲) (سال نخستین برگ ۲۲ - بهال
۱۲۹۹ خورشیدی) در تهران چاپ شده است؛



چند از دگران و امم کنی جامه و دستا
رو جامه و دستار پدر را تو بدست آر
در خانه پدر خواسته و جانهاده
بگذار می و در یوزه کنی پیشه زیبی کار

گیر می تو ز تمسایه کلاه و کمر او

زان خویش بیاری در بر زبانی

گوئی که مرا جامه زیباست بر اندام

هان دینه رومی نگر و ابره بلغا^(۵)

بر خویش نبالد کس ازین جامه که باشد

در یوزه زیگانه همش بود و همش تار

گفتار بود جامه بر اندیشه مردم

اندیشه ندانی تو مکر از ره گفتار

گفتار پدیدار کند ترک ز بیم^(۶)

ز آواز پدیدار شود کسگر^(۷) از سنا^(۸)

بر مردم هر بوم یکی جامه برآرد

تاز می به تیان خوشتر و فرخار سلوا^(۹) ^(۱۰) ^(۱۱)

کشور چو درختی است بر و بارش مردم

مانا که زبان ریشه و نیخ است بر آن^(۱۲)

گر بار و بر دار تب گردد ز آسب

چون ریشه بجا ماند دهد بار و گربا
ورز آنکه به بیخ و نبش افتاد گزنی

امید از آن دار و از آن بار تو برد
افسوس و درینا که همه مردم این مژ

(۱۴)
دانشور و پیدانش و خرسبزه و سالا

بگرفته کلک و تبر و تیشه و هر یک

ز حنجره زده بر ریشه این پاک سپید

گوئی همگان دشمن این باغ و درختند

یارند به بیگانه و با خویش به پیکار

ای تازه نهالان که برومند بناید

گل رفت ازین باغ و بجا ماند همی خار

خارش بزدا نید و گلش را بفریاد

کارایش این باغ شمار است سزاوار

۱) احمد بدر (نصیرالدوله) فرزند میرزا عبدالوهاب خان آصف الدوله از خاندانهای نامی شیراز و از مردان گرانمایه و بلند پایه زمان خویش که دارای هنرهای بسیار بود. دست نگارشی خط، نیکو مینوشت در چامه شناسی و رنگدستی توانا داشت. از نو باوگی بدانش پژوهی و هنرآموزی پرداخت و در زیر دست پدر دانشور و دیگر آموزگاران هنر پرور پرورش یافت و مردی بخرد و هنرمند گشت و آغاز زندگی بکار دیوانی درآمد و در نزد دستوران زمان در (وزارت خاتم)

۱) دیوان و اثره پارسی است. تباری نیز بیای معروف آمده: «دوان دیوان» جمع در غیاث اللفه چنین گوید:

«دیوان بالکسر معرب دیوان که بیای مجهول است بمعنی جای جمع شدن مردم و مجازاً بمعنی دفتر محاسبه و بمعنی دارالعداله و مکان نشستن ملوک و امارا و صاحب دارالعداله و صاحب سند. و بمعنی دار و فریاد و با و بمعنی کتاب غرله. جمع آن دواوین بد و دواوست نه دوانین و دیاوین از قنبح و بهار عجم و کشف غمزه شریشی شاح مقامات حریری نوشته که دیوان در اصل دوان بود کسر دال و تشدید و او پس بدل کند و او اول را بیا رتحنانی سبب کسره قبل آن و برین معنی دلیل است لفظ دواوین که جمع آن است و نیز گفت که این لفظ عجمی است و وجه تشبیه اش آنکه روزی نوشیروان بابل محاسبه امر کرد که متفق شده در سه روز فلان حساب را درست کنند. پس برایشان گذر کرد تا ببینند چه میسر اند پس دید که کجای تا متر حساب میکردند و می نوشتند. نوشیروان متعجب گشت و گفت «که ایشان دیوان بستند»

بکار پرداخت. هنگام پادشاهی مظفرالدین شاه قاجار بدربار پادشاه بزرگ نشسته
شد و سالی چند در بر و کسل تختگاه آن کشور جای داشت.

در سال ۱۳۲۸ هـ بایران بازگشته روزگاری به سرور

دیوان کشور (محکمہ تمیز) و چندی بدستگیری دستور خارجه (معاونت وزیر خارجه)
برگزیده شد. در سال ۱۳۳۷ هـ بدستوری فرهنگ (معارف) نامبردار
آمد و تا سال ۱۳۳۹ هـ نزدیک بدو سالی بر این کار کمر بسته و کار دانش را
بسایمان آورد و از خود در جهان فرهنگ یادگارهای نیکو بجای گذاشت.

سپس روزگاری در خانه نشسته و در بر روی خودی و بیگانه
بسته بخواندن و نوشتن سرگرم شد. و پاکدامنی و سرملبذی نیز نداشت. در
روزگار شاهی پهلوی بسال ۱۳۴۵ هجری دیگر بار بدستوری
فرهنگ نامیده شد و چند ماهی بر این کار استوار بود و در این بار نیز دامن
دانش پرور را تا آنجا که میتوانست پهن گسترده و بازار فرهنگ را فروشگویی لبزل

بذل مانده بزرگ پیش
پس از آن وقت اسم ابل محاسبه و اسم جای ایشان مقرر گشت و چون بای مجهول در عربی نیا
بیار معروف کرده معرب ساختند و دیوان گفتند.

بخشود. در سال ۱۳۰۶ خورشیدی بنامندگی مردم سیاحان برای کنکاشستان
ایران برگزیده گردید.

بازچندی در خانه نشسته بکار بررسی دانش و فرهنگ

پرداخت سرانجام بچهارم ماه روزه از سال ۱۳۴۹ برابر بهمن ماه ۱۳۱۰
خورشیدی جهانزاد رود فرمود. کالبدش در همسایگی امامزاده عبدالعظیم نجاک
و روانش در مینویا سود.

این مرد بزرگوار را بر این بنده کمترین بهره استادی است

که در آغاز کار این بنده را در فرهنگ ایران بکار گماشت. دزیر دست او
دانش های سودمند بسیار موشم و همواره با منش مهربانی بسیار بود. از یز و همای برای
روان پاکش از درگاه پاک یزدان آمرزش بی پایان میخواهم.

گاه گاه چاه های نیکو میسر کنید. از ان میان چاه های بالا

در نگویش کسانیکه واژه های بیگانه در سخن شیرین پارسی بکار میبرند سروده
و جوانان نو آموز دانش پژوه را به نگار هبانی زبان زیبای میهن و گفتار نغز پارسی
انداز فرموده است. در برای داشتن سرگذشت زندگانی او نگاه کنید به فارسی نامه

(۲) سنائی : ابوالمجد مجدد و فرزند آدم سنائی غزنوی از بزرگان گندگان
پارسی زبان و از پیشوایان نامی درویشان است که دیوان و بارها در ایران و هندوستان
بچاپ رسیده و نزد خود و بزرگان به والائی پایه و گرانمایه نامبردار است . در
سال ۳۷۴ ساله ماهی در غزنین زائیده شد و در سال ۵۳۵ جهان را بدر
گفته مینوی برین شتافت .

چکامه شیرین و که نصیرالدوله آنرا در دیدگاه خود داشته
و بان شیوه سخن گفته در دیوان می دیده میشود . این چند سرود از آن میان برگزیده
و در اینجا یادگار بر می نگاریم . در آن کلمه نازک از خوی ترکان نموده و آنها را
دبی پیوند خوانده است :

ای بی سبی از بر مارفته آزار	وی مانده ز آزار تو ما سوخته و زار
دل برده و بگذاشته در سینه غم	گل برده و بگذاشته در دیده ما خا
بی تابش روی تو دل ما همی از رخ	نی پای ز سر داندونی کفش ز دستا
ای روی تو با خوی تو هم آتش و هم	وی موی تو با روی تو هم مهره و هم

باخو ز تو این چشم نداریم از ایراک ترکی تو مهر گز نبود ترک و فاداک

با این همه مار به ازین داشت توانی پنهان زخومی ترکی مار به ازین در

ترکانه یکی آتشی از لطف برافروز در بنگه مازن نه کنه مان نه کنه کاک

(۳) ارمغان : نام ماهنامه (مجله) ایست که در تهران بدراز می پستیک

از ۱۲۹۸ تا ۱۳۱۹ خورشیدی چاپ میشد و در آن سرواژه ها و چاهمه ها و اندک

نیگو و چیزهای تازه فرهنگی نگاشته میگردد. گنجینه گرا بنهاست که برای

داستان نامه فرهنگ پارسی بروزگار مایکی از سرشمه های بسیار سودمند میباشد.

نگارنده آن ماهنامه شادروان میرزا حسن وحید دستگردی

اسپاهانی از بزرگان استادان چاپه سرای نهمان باست که بسال ۱۲۹۸ نامی

زایده و بسال ۱۳۶۲ جهانرا بدرو گفت و از خود چاپه های استوار

و تقریباً دگار گذاشت.

اورادگار نامه اردشیر ساسانی نامه بسرواد است

که «سرگزشت اردشیر» نام دارد و در آن دانشها و فرهنگهای بسیار یاد

کرده است. این سخنان بیادگار از نخستین نامه ارمغان در گفتار جالب

که بیشتر پارسى است و داراى اندیشه هاى تازه و نوين است در اينجا بر ميگزاريم
تا از آن استادشادروان يادگارى در اين سخنان پارسى بجاي ماند؛

برايخ از زشت و زيبا در جهان است	همه اندیشه دانشوران است
بر آبادى و ويرانى كه آنجا است	نه از نادان همه از حكيم دانا است
ستيزه جو چونادانى بيمنى	مهارش بسته دانائى به ممنى
جهان چيزى ندارد يادگارى	زشير و از پلنگ كو بهسارى
شدار نادان بتيغ تير خونيز	بدستش داد دانا خنجر تيز
و گر نادان به تيرى جان نشان خست	بر او دانشورى تير و كان خست
و راز خون خاك را نادان كند گنگ	پس سالار دانا ميكند جنگ
اگر دانشوران دميت گماند	به نيكوى بدى يكسو گذارند
دوى ها دور سازند از ميناء	مانند از دور گنگى هاشان
برآند از براى آشتى دست	نبرد و جنگ سازند از جهان
بجاي تيغ پولادين خونيز	شود شمشير دانش در جهان تيز

زمانه از شکنج آزاد گردد ز آزادی جهان آباد گردد

خوش آن روزگار مهربانی خوشا با مهربانان زندگانی

خوش آن مینا که گریه اش در گلوت ^{منبت} خوش آن ساغر که سگس در فسوت

و تحقیق جاماسب چنین نیست نه من گویم که جاماسب چنین گفت

برخی از دانشمندان چامه سرایان زمان با این سبزه کمرین که

خاک پای آنان است روزگاری دراز با آن استاد کرامی بناز بودیم و انجمنی بنام

انجمن ادبی برپای داشتیم که از سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ خورشیدی همه هفته گرد آمده و

هر کس در آن استان از چامه های نفی و گفتارهای مزار مغانی میآورد و آن سخنان را به نام

ارمغان نگاشته و پراکنده میشد.

یکی از آن میان که از دانشمندان زمان است و به نیکوئی روش

و پاکی نهاد و درستی خوی و مهربانی دل بر بهمنان برتری دارد و دست کرامی ما

بادی حارمی است که از خاندانی ارجمند و دانش پرور از مردم تبرستان میباشد

این را دمرد بزرگوار بدرویشی و رستگاری و خوی نیک و روش پسندیده در

دل یاران پایجایی بلند و ارزشی ارجمند دارد و سالیان دراز در نزد دستور فرنگ

وزارت معارف ، بکار دانش پرداخته و از این راه پیشوا و رهنمای دیگران
 گردیده است. سرشت چامه سرلی در نهاد او بسیار استوار است که باندک زمانی
 سرودهای روان و پر مغز و چکامه های پندیده و تفریحی سراید. این چامه بیار
 سره از دوست بدانگونه بساده و روان - به پنهان دشوار و به پید آسان
 که تا نگویند کس نداند که در آن واژه تازی بکار رفته است :

من رشیدانی و رندی نخستم پای کنار	تاسجوباشد و می باشد و من ششم و یار
من از نر و ز به پیمان بستم پیمان	که نه از باد نه نشان بود و نه ز باد گسار
گل رو سنبل مو غنچه لب ز کس چشم	دل چاره من گشته باین چار و چار
مخورانده اگر از باد خزان گل بفسرود	بهر دل داده - رخ یار بود به ز بهار
سرور ارستی ار بر نبود پس ز چه روی	سر و بالابت من کین وستم آرد با
داد و فریاد که بیدار تر پایان نیست	هم مگرداد مرا از تو ستانند دادار
زار نام سرکوش مگر آید سوی مهر	مهربان کنی شود آن گل که چو من دیدم
بال و پر کند و بجنگد و به راه نبرد	گشته تیر خود آن شاه که بنمود تکار

دوست راره ندی در بریگانه ریجا! چند خواهی گل من شیفگانت را خوار
 دلم آزار مکن ورنه ستمهای ترا یک بیک باز شمارم چو رسد روز شمار
 (هادی) خسته دل را ساخت بدوی ^{نسکفت} با چنین سخت دل این سوخته دارد سوار

* * *

در دهن سوم و چهارم از سده چهاردهم ساله اسلامی که
 روزگار شورش مردم ایران و دیگرگون ساختن دستگاه کشوری بود
 و سرانجام در سایه آزادی روشنفردان و انزوائی مردم بر مردم پدیدار گردید
 جنبشی نیز در فرهنگ و دانش پدیدار شد و دانشمندان پارسی سره را نشانه
 میهن پرستی و کشور دوستی دانسته و پارسی نویسی برخاستند و زبان
 از واژه های بیگانه همیدون پیراستند.

از آن میان در تهران روزنامه پارسی سره چاپ و
 پراکنده میشد بنام «نامه آزاد» و جوانان دانش پژوه در پیرامون این
 روش نوین، گفتارها و چامه ها بنحاه در میاوردند.

هادی جاری را هم در آن زمان چکامه نغز و استوار
 -۱۹۹-

پارسی پیش از بهشتا و سرواد همه دستایش زبان کشور گانه و نکو بهش استمخنت
 آن به واره های بیگانه که چند سرواد از ان میان برگزیده برای نمونه در بخامی نگاریم

آن همیبر که از خداست دُرُ بوی و دخت و نسه و اما د

در نوی گفت برگزیده شدم تا نایم بمردمان ره داد

ایچنین دین پاک یزدانی هم برون هم درون کند آباد

من بر آن آدم کزین ره راست نیست سازم و کرره بیداد

نگرفتند پیروانش پند چون برون زین جهان شد آباد

از ستم رو بجا ک جمع کردند مردمی خود پرست و رشت نهاد

نه به و خشور خویش فرمانبر نه در ایشان سرشت و گوهر را

خواستند از نخست خاک کیان گرد و آواره از زبان و شراد

شد فرون از هزار وسیع سال که نه بومی بجای ماند و نه لاد^(۳)

گشت ویرانه گلستان کیان بر شبا هنگ^(۴) جانشین شد خاد^(۵)

(۱) نسه، نوّه و ختری (۲) و خشور، پیغمبر (۳) لاد، خاک - آبادانی (۴) شبا، شبنم

مرغ سحر خوان - بلبل (۵) خاد، زغن و مرغ موش گیر

سخن پارسی بزدان شد تا بد انسان که پاک رفت از یاد

نه پراکنده و نه پیوسته^{۱)} سخنی خود نماند از بنیاد

هرچه از سوز دل و هم وشتی^{۲)} اندکی گشته ام ازین وشتا^{۳)}

(۴) دیبه و دیبا: همان دیباست که جامه ابریشمین باشد.

«دیبه و دیبا - دیبا را گویند و آن نوعی از قماش گرانبهاست» (جائیزی،

(۵) بلغار: نام مردمی است از ژادسیت Scythes که در کشور

همان نام در میان دورود «دن» و «دانوب» جای گرفته بودند و اکنون

آن مردم از میان رفته و بجای ایشان بلغاریان از ژاداسلا و نشسته اند و آن

گروه را بلغارعه Bulgaree گویند. شماره مردم

بلغارستان در این زمان به شش هزار میرسد.

فرهنگ نویسان پارسی که از فن زمین شناسی نوین بی بهره

بوده اند برای این واژه چپهای سنگت نوشته اند که تپی از خنده نیست و برای

نمونه این سخن را از غیثات اللغة در اینجا می نگاریم:

(۱) سخن پراکنده و پیوسته: کلام متحرک و منظوم (۲) وشتی: شرح - ترجمه (۳) وشتا: بسیار - فراوان

« بلغار بضم شهری است نزدیک طلمات آباد کرده اسکندر و معنی ترکیبی آن بسیار خارا است چه در آن سرزمین خار بسیار است (از سراج اللغات) و بعضی گویند که در اصل بلغار است نون بلام بدل شده - و لفظ بلغار معنی چرم بود که آنرا (اویم) گویند و صاحب قاموس گوید که معنی شهر بلغار است بالضم - و عامه بلغار گویند و صاحب رشیدی نوشته که وجه صحت بلغار ظاهراً نشود و صاحب کشف و موید. و برهان و رشیدی همه معنی نام شهر بلغار نوشته اند.

(۶) دیلم : نام مردم مرزی است در خاور گیلان که در زمان مادیهی باشد بنام دیلمان در میان تنکابن و لایجان .

فرزنگ جباگیری درباره این واژه چنین گوید : « دیلم و دیلمان با اول مکتور و یای مجهول و لام مضموم نام شهری است از گیلان که مردم آنجا مجتهد باشند و اغلب حرباً آنها تیر و زوبین بود . »

ل استیخ در نامه خود که درباره کشورهای اسلامیان نوشته میگوید « در آن سوی کوستان طالقان و طارم شارسان دیلم جای گرفته و آنرا

بلفظ جمع «الدیلان» گویند.

در استان نامه از اینزود فشی نامه ارگشته که جایگاه

و میهن پادشاهان بویهی بوده است که بر ایران و بغداد و رسیده دهم میلادی

پادشاهی میکرده اند. (ل استرخ برگ ۱۷۲-۱۷۳)

(۷) کَشکَرک: با اول مفتوح ثانی زده و کاف را هر دو مفتوح نام

پرنده ایست که رنگش سیاه و سفید در هم باشد و دم دراز دارد و آنرا غلّه

نیز گویند و بتازی عقق خوانند. حافظ صابونی بزبان فریونی گفته:

چندین هزار کوتر و قمری و کَشکَرک بانا ویم که رخ کس آدمی برایشی

در لغت فارس سدی (کسک) ثبت کرده و گوید: «کسک غلیبه بود یعنی عقق^(جانیگری)

محمودی گوید:

«هرگز نبود کَشکَر شوری چمنک نه گاه سگر باشد چون با کسک»

و فی اللغة: العقق طائر علی شکل الغراب او هو الغراب والعامة عننا

نشیمة العقق - وكانت العرب تشاء به (المجد)

و آنرا بفراشه La pie گویند - در فرینگ فرانسه نوشته است

که این مرغ سیاه و سفید در سراسر جهان یافت میشود.

۸، سار: نام جانوری است پرندۀ سیاه رنگ که خالهای سفید دارد

و خوش آواز بود. خاقانی راست:

سار از تو شعبد چمن گشت هندوی چارپاره زن گشت
(جهانگیری)

سار: مرغی است سیاه رنگ و خوش آواز که خالهای سفید دارد و دفع

نملخ میکند (رشیدی - برهان)

بتازی (الزوزور) فی اللغة: الزوزور والزرزر - طائر اکبر من العصفور

منه نوع لونه اسود و آخر اسود منقط ببايض - جمعه زرازير.

بفرانسه آنرا Un Etourneau گویند و از ریشه لاتین Sturnus

م گرفته شده است

۹، تازی: بر وزن بازی بمعنی عربی باشد چه از زبان تازی زبان عربی

و از اسب تازی اسب عربی مراد است و جمع آن تازیان (برهان) فردوسی گوید

«سخنهایش بشنید و نامه بخواند و زان نامه بپسوی خیره ماند»

بتازی یکی نامه پاسخ نوشت پدید آورد اندر خوب و رشت

و نیز شاعری دیگر گفته:

«اگر سود و سرمایه کردم زیان
بخشود پیغمبر تازیان»

(۱۰) تَبان: محقق توبان شلواری است که کشتی گیران پوشند.
شمس فخری گوید:

«فغان وزاری برخیزد از زمین زنا
بگاکشتی کینیت چو برکشد توبان»
(سروری)

نویا محقق تبان بر وزن جنبان - زیر جامه و ازار و شلوار را گویند عموماً و
تبان چرمی کشتی گیران را خصوصاً (بربان)

(۱۱) فرخار: در فریادها و پارسی نوشته اند که نام شهری است
ترکستان منسوب بخوئیاریان. (بربان - سراج - رشیدی)

ل. استیخ در نامه خود از فرغانه نداشت و گوید در میان شهرهای
ختل یکی فرغان یا فرغانه است که در کنار رودی همان نام جای دارد.
(ل. استیخ برگ ۴۳۸)

(۱۲) شلوار: بر وزن سوار یعنی ازار - و این مرکب است از شل

که معنی ران است و (وار) که کلمه نسبت است. (بهارجم - غیاث القف)

بزبان تازی سروال گویند که آنرا در آغاز از شلوار پارسی گرفته اند.

فی اللغة: الشِّروال والشِّروالہ والشِّرویل - لباسٌ یستر النصف الاعلی
من الجسم - والكلمة فارسیة - جمعة شرویل المنجدة

۱۳ مانا: مخفف همانا «معنی همانا و گوی و پنداری» در همان

«همانا و مانا» پنداری بود. چنانکه کسانی گفت:

چندین حریر و حله که گسترده بر دخت؟ مانا که بر زدند بقرقوب شوشتر
بغت فرس سدی

۱۴ سالار: سردار و مهتر بود. شیخ سعدی گوید:

«بدو گفت سالار بیت احرام که ای حامل و حی برتر خرام

۱۵ کلنگ: در آغاز کلنگه بوده و در فارسی گاف بجای دال نشاند

و آن دست افزایی میباشد که کلکاران بدان زمین را بکنند و بکارند.

مولوی فرماید:

«اگر بیدیه من غیر آن خیال آید بکنده باد مرا هر دو دیدگان به کله

برهان - جانیگری



داستان نامه قاشیری^(۱)

در پایان سده سیزدهم دانشمندی دیگر از پارسی
زادگان گرانمایه که پیکر بستیش بزیب دانش و فرزنگی زیسند بود
داستان نامه کلان از سرگذشت خسروان ایران از آغاز زمان
پشیدویان تا سرانجام ساسانیان به پارسی نغز و سره بر نگاشت
و به سخن پرکنده و پیوسته^۲ بیاراست و از واژه های بیگانه به پیراست
که افزونتر از درستی سخن و روانی گفتار و ژرفی اندیشه و سنگینی
دارای هزاران فتنه^۳ سودمند گرانها می باشد - نگارنده این
نامه بزرگ نوآیین همانا و قارپور وصال شیرازی است که از
دانشمندان نامی و سخنوران در فتنه^۴ بود و همه گویندگان و دانایان
زمان بر استادی و برتری او کردن مینهادند. درینجا که این

نامه گرامی بسوز ز یور چاپ نیافته و در دسترس دوستداران
سخن پارسی جای ندارد. و من بنده یگانه نامه دست نویس آن را از
نوادگان آن دانشمند شاد روان درخواست کردم و ایشان نیز پس
دوستی دیرین و پیوستگی کهنسال که آن خاندان دانشور فرهنک گستر
باید ران این بنده استوار بوده خواهش مرا پذیرفتند و بیدریغ آن
یکتا گوهر دریای بهر ادریزمانی باین بنده سپردند و من از آن چند پار
برگزیدم و زیور این پارسی نامه نمودم. مگر باشد که روش نگارش و
دستینهای سودمند آن نامه تغیر برای خوانندگان بهترین نمون و پیروی
از آن نیکوترین آزمون باشد. از آنجا که دیباچه نامه که آن مجرد از جمل
آغاز سخن برنگاشته و انگیزه نگارش را هویدا ساخته ما را از هر
دستی و گزارش دیگر در باره آن بی نیاز میکند ازینرو سرسری دیباچه
در اینجا باز میاوریم تا خوانندگان را از چگونگی آن نامه و ساله آن
و سود و بهره که از آن توان برد آگاهایی درستی بدست آید و ارج
آن برآستی شناسند.

در سرآغاز میگوید:

پس از ستایش و سپاس آفریدگار و درود
پیامبر نامدار و شهابش پادشاه کامکار نثارنده این نامه و
گزارنده این هنگامه (وقار) میگوید که روزگاری دارم
این اندیشه در سر بود و این آرمان در دل که آزموز نامه گفت
زبان پهلوی بر نگارم که اندر آن نامه نقر از گشتار تازی هیچ
نشان نبود و هیچگونه سخن نزود و در خور چنان دیدم که این
نامه پهلوی را در دژ خضر و ان پرسی سازم تا در جهان یادگاری
کدارم و بر دربار پادشاهی نامی برآرم اگر چه ستیزه بسیار که
آئینه روزگار است و انگیزه پریشانی دل و پراکنده کی اندیشه
مرار و زی و دوا خود نگذاشت و آسوده نداشت که این نامه را
چنانکه باید در خود بیاوریم و چنانکه خواهیم آراسته نمایم ولی
با اختراپیه و زیاد شاه که بهاره تابنده باد این گفتار آئین
و آذین گرفت و در سال هزار و دویست و هشتاد و یک

از روزمه تازی^{۱۱} انجام پذیرفت.

اگرچه از استادان دانشور و نامه نگاران
بر کشور از روزگار گذشته و اکنون نامه های شگرف و
روزمه های شرف در میان است همه باین های نو و
روشهای سگفت که با آنها هیچ بنامه و قاریار نیفتد که
کس از دریا بفرغ نبرد و با خورشید تابان چراغدان بنسازد
و با خورشش مرغ و بره بنان خشک و تره دهان گشاید و با
توانائی برآید^{۱۲} دست و رومی بخاک نیالاید ولی در
این نامه نیز ویژه چند است که این نامه نیز چندان بهیود
و نادلسند نخواهد بود.

نخست چون آنکه آیین گشتار پاریسیان در
این روزگار از میان رفته ایگونه سخن بی سگفتی و نغزنی نباشد
دیگر آنکه از اندرز و پند پادشاهان باستان از هر جا و هر جن
آنچه بدست کرده ام و بچنگ آورده ام از آن چشم نپوشید

بسرواد پارسی و برآین شهنامه سروده ام که سرواد در دل نشستی
 دیگر است. سه دیگر آنکه از گفتار استاد بزرگوار و سخن پرور
 نامدار خداوند سخن دانشور طوس آنچه برگزیده و پسند افتاد
 در این نامه نبشته آمد اگر چه بر روان پاک او گفتار شادناک
 او درود باد که او خود هر چه گوید پسندیده و سخته^(۱۳) بود و هر چه
 سکا له آورده و پر دخته بود. چهارم آنکه این نامه گرامی بنام بلند
 و پایشنامه^(۱۴) ارجمند پادشاه جهان خداوندگار جهان
 دارای کشور ایران حسن و با فتنه و داد و خدیو فرشته نهاد
 بر آورده کرد کار و سایه آفتابیدگار آغاز شد و انجام پذیرفت
 و آرمایان که بر آن دربار با ذین پذیرائی زیور یابد و باندازه
 پسندیدگی درخور شود.

این نامه که آراسته چون صرخ برین است
 بر نام حجاب اندر کیا نام صدین است

گرد و خور در بارش نشسته شود این گفت

اجش مکس کاشمرو گزیت چین است^(۱۷)

آن شاه که چون مهر فروزان سپهر است

بر که نشسته او خانه زمین است

نامش ز سپهر آمده تا چرخ خاک است

کاش ز زمین بر شد تا چرخ برین است

کردند در انگشت وی انگشتی جم

کش کشور جم مکیره در زیر نگین است

گر پارس میان چهره فروانش بینند

گویند که کنجیر و آیت دین است

دارای جهان باد بجا تا که جهان است

سالار زمین باد بپا تا که زمین است

و چون پایان این نامه با آغاز فرخ بخشگی کار

ایران زمین در یکی ماه و یکی سال با هم جهت آمد که نخست

سال دستوری و بر فرازی مرد نخست ایران و سپهبد سرفراز
 و دلیران خداوندگار شرک و سپهسالار بزرگ نوین کشور و آئین^{۱۹۱}
 لشکر برگزیده خدا و بر فراشته پادشاه بود که روزگارش مانده
 و فره‌اش فرا مانده باد. من بنده به پیروزی نیراین نامه را باین
 چکامه بشا باش و درود او سروده ام بیایان آوردم امید که
 روزگار بزرگیش بی پایان باد.

اکنون نمونه چند از داستانها و سخنها می‌تواند در آن داستان نامه بجا
 برده و تهی از سود و دانش نیست و اینجامی آوریم.

۱ داستان هوشنگ - پدید آمدن آتش و جشن بند

و استاد سخنوران و دانشمند طوس بنیاد

جشن سده بدو نامزد فرموده و آتش از سنگ بر آوردن را از
 او میداند و چنین فرموده که مگر روزی براه اندر ماری بس^۲
 روی بدان پادشاه آورد سنگی بر آن مار پرتاب نمود آن
 بر سنگی دیگر فرو آمد و از بهودن آن دو سنگ آتش بحسبیت

و پیش از آن روز این گوهر پر فروز ناپدیدار بود و چون گوهر چینی
 تا بآنک آشکارا شد جشن سده بشادمانی پیاپی کرد. و این سخن
 نزد آموزگاران و خداوندان بهوش سخت نآزموده است اگر
 چه استاد سخن سریان نیز بر این روش گراییده و گروهی این سورا
 بکیو مرس نامزد کرده اند چون آنکه یاد نمودیم و این جشن در دهم روز از
 هجده ماه است و اندرین جشن کارهای سنگفت کردند و آتش
 بسیار فروختندی.

۲ آیین روزه داشتن

خداوندان روزه گفته اند که روزه داشتن هموس
 فرمود و آغاز این کرده بدان شد که در روزگار او گرانی و نایابی خورد
 سخت فزون شد خورش کمیاب و درویشان بی توش و تاب
 شدند و همگی را پایاب از دست شد وی از روی خرد بیندیشید
 و بفرمود تا تو انگران از خورش خویش شبانه روزی یکبار دهان

بر بند و بر درویشان خوان خویش بکشایند که آنان از پایی
 در نیایند و اینان نیز از دست نروند. و هر آینه باید دانست
 که روزه بدینسان باید داشت که اگر سنگی یکی دیگری بنوا
 رسد نه اینکه بهره روز را شب خورند و بروزگار تهیدستان
 بیسج ننگرند بلکه از روزی درویشان روزه گشایند و از خون
 ایشان رنگینی خوان نمایند چنانکه گوینده سخندان گوید
 کسی را سزاوار شد روزه داشت که در مانده را بدندان و چاشت



۳ تیر اندازی آرش^(۲۵)

افراسیاب بانا گواری سخت تن با شتی داد
 و کار بر آن استوار شد که آرش که یکی از دلاوران تیر انداز
 ایرانیان بود از سر کوه دماوند تیری پرتاب نماید تا بهر جا که
 فرو دآید اندازد خاک ایران را زانجا گرفته آید و بهمانجا پایان کشت
 منوچهر و آغاز بنگاه افراسیاب باشد.

آرش بر سر آن کوه چون ابری چنان و ببری
 دمان برآمده تیری پرتاب نمود که از بسنگام ^(۲۶) بام تا نیمه فزان
 تیر در رفتار بود و از آنجا بر کنار روداروندا افتاد.

افراسیاب باد شخواری فرو ن تن باین
 بخش در داد و با نسوی ارونند خوش براند و بدین راه آن سورا
 ماوراءالنهر خوانده اند و منوچهر از باره بریز آمد و روی بری نهاد
 و در گنج بکشد.



۴- چاره - در مرک و زندگی - در مرک گر شاسب گفته

اری ای خواجه بکبیتی که ^(۲۸) سر نیست پنج

تایکی رخت نبندد و گرمی تخت نیابد

این شود از زبر تخت روان در بن دهنه

کامران دیگری اندر پی این یک شب تاب

تا بدان رشته و انجام در افتد بگلویش
دیگری اید و ستوار تر آن رشته تابد

*

۵- چامه - از سخنان زاب

آن سا نخورده را که نباشد خرد مغز
چون چشمه است کاب در آن چشمه سار^(۲۹) نیست

و آن نوجوان که نیست جو افروزی اندر او
چون گلشنی است کش کل سوری سار^(۲۹) نیست

درویش که بهره روانش نیافته است
چشمی است کو بیدیه گرمی کامکار نیست
آن جنگ سرکش است که بگسست از تو لگام

دانشوریکه رهرو و پرهنر کار نیست
مرد تو انگریکه بخش نبوده دست

ماند بدان درخت که او میوه داری^{نست}

و آن خوب چهره که ندارد بدیده شرم
 لوتی است بی نمک که بجز ناگواری نیست
 و آن شاه را که نیست سرداد گسری
 ابری بود و منده که آن اله باریست
 و اسپهبدی که خویش دیر می کشید
 سوداگری بود که زرش در کنار نیست
 ناچیز و خوار، سپهری آن کسی بود
 کاین خویها ندارد و خود شرمسار نیست

(۳۱)

۶- سلیمان و کجنور و سخن دوانی

و نیز در نامه پارسیمان گفته که آنچه گروهی
 یاد کرده اند که کجنور در روزگار سلیمان بوده بدانکه سلیمان
 پسر داود خداوند روی زمین نبوده و آن سلیمان
 که خداوند هفت کشور بوده و گفت او بر مردم و پری

روان بوده جمشید است .

و آنچه گفته اند که باد چاکری او کرد از آنست که
یکی از خشیج مردمان باد بوده- و یا باد گفته اند و دم خواسته^(۳۳)
چه او در هنگام کفیا^(۳۴) دم را نگذاشت . و یکی از شاگردان
آخوند وائی^(۳۵) که زروشتی بود در نزد آن خردمند گفته که ای که گویند
سلیمان باد را در زیر گشت خود آورده بدان گفته اند که وی سخن را
با ندازه گفت و هرزه درائی نفرمود و آن بزرگ با حسد بر او
افسوس کرد و سخن او بپذیرفت .



۷- داستان است روشن^(۳۶)

گویند شاه گشتاسب این اندرز را از آن فرمود
که ویراد ستوری بود راست روشن نام و او بر نام وی فریفته
آمد . کارهای بزرگ و نهانیهای شهراری بدو واگذاشت که
او را چون نام وی راست روشن پنداشت و دستور پیشین را

که بداد و توش و راستی و هوش برگزیده بود از پیش برانند و
 بیدگویی راست روشن از انداز و بجاست و کام کارهای شیر
 بدست وی نهاد و او بر راستی نگرایند و راه بدانیشی گرفت
 تا پس از روزگاری چند پادشاه هند و ستان برگشتا تب
 سرکشی و آهنگ کینه کشی کرد پادشاه را بر و خواسته ی
 افتاد و باریش لشکر آهنگ نمود تا بادشمن برابر می کند نه در گنج
 سیم و زربود و نه در شکر مرد پر خاشخه ^(۳۷) از دستور باز خوا
 نمود گفت زرو سیم با درم نزد مردمان بماند اگر فرمان ^(۳۸) بد
 درخیمان برایشان گماریم و بجا مانده با برایشان نویسیم پادشاه ^(۳۹)
 دریافت که این انگیزه کرده ویرانی کشور و پریشانی سروسامان
 در اندیشه فروماند تا روزی بهامون تاخت و آنجایکی را دید
 که سگی را بردار کرده از کرده او باز پرسید آمد و گفت من خود
 چوپان رمه بودم و بر این سگ بس امیدواری داشتم تا
 باندازه ای که گو سپندان را با و سپردم پس از اندک روزگاری

کلمہ بجاست و زیبائی سخت پیدا آمد، چون پرونی کردم آگاہی
 یا فہم کہ آن سگ را با گرگی مادہ دوستی گرم شدہ و از گو سپند
 فراموش کردہ و بجنگ گرگشان نہادہ، اکنون از او کفر کشم،
 گستا سب را آگاہی سخت آشکار شد و دانست

کہ بیودہ بر نام بہت رشن شیفتہ شدہ و کشور را بباد دادہ، پس
 دستور را با پورش^{۴۱} ہما بخا بردار کشید و دستور پیشین را بخولش
 خواند و دوبارہ کار کشور را بد و سپرد تا مردمان آسودہ و
 کنج آمودہ گشت.



۱۔ سخن شہرستانی و داستان زردشت

و انامی شہرستانی^(۴۱) در نامہ خود کہ دریاد کرد ہر
 کیش کرد آوردہ گوید کہ زردشت در روزگار گستا سب پید
 آمد، پرومی از آوزبایگان است و ماش از ری، و ہم گوید
 اورا نامہ ایست کہ خود نگاشستہ و اورا از نزد پروردگار

رو داده پنداشته. و جهان را بدو بهره بخش نموده میسنده^(۴۳)
 لکیتی و از این دو جهان روان جهان تن خواسته و آنچه در^(۴۴)
 جهان باشد نیز بدو بخش کرده بخشش و کنش - بخشش آنچه
 بوش بر آن رفته - و کنش آنچه بگرفته سی پیدا آید - و در
 جنبش مردمان سخن کرده و آنها را بسه بخش نموده - منش و
 گویش و کنش - و منش نمشته^(۴۵) باشد و گویش گهوار و کنش
 کردار و مردم را باید در این سه بخش درستی باشد و کوتاهی
 نشود که اگر کوتاهی کنند از کیش بدر باشند و اگر بر بنیاد نهاد
 کیش بر این سه نهند بدرستی روند و دستگیری یابند و راه
 از دوزخ بپسند.



۹ - بهرام و دوشیر^(۴۶)

چون بهرام آگاه شد از منذریاوری جست ، او
 دست پذیرائی بر سینه نهاد . نخست نغان پور منذرا

ده هزار تن از پیش فرستاد و خود با منذر باسی هزار لشکر
 را آزموده از پی روان شد. شورش در میان ایرانیان افتاد
 بن تازیان بدین رسیدند و از دوسو گفتگو بسیار شد ایند
 به بی انگیزه چرا سپرده خون مردمان بریزند و شورش بهیوده بریزند
 فسر را در میان دوشیز غرغان^(۴۸) نهاده هر کدام آن افسر بر بود شا
 و را بود خسرو اول از این کار راست نیامد و ترس بر او حیره شد.
 بهرام آن دوشیز را گرفته چندان سواران را بهم گفت
 له مغز آنها پراکنده شد. و افسر بر داشته بر سر نهاد و بگی او را
 و رود پادشاهی گفتند. و نخست کسی که پوزش کرد خسرو بود.



(۴۹)

۱۰- انوشیروان فرات

و نیز گفته اند که بهنگامی که فرستاده قیصر روم
 بدر بار انوشیروان اندر آمد از بنیاد کاخ و کوشکی که
 شاه آغاز کرده بود او را خوش آمد ولی در اندام خانه نارسا

یافت. از آن جویا آمد گفتند گوشه این خانه از آن زالی است
و پادشاه چند آنکه کوشش نمود تا از او بستاند تن نداد. از این
راه با او بد رشتی بر نیامده زمین او را با او نهاد و خانه همچنان
کوثر و نثار است افتاد.

فرستاده گفت نثار استی که ازداد بود به از رشتی

که از بسیداد خیزد. *

۱۱- فرستادگان تازی نزد یزدگرد

چون یزدگرد از آمدن لشکر تازی آگاه شد. کس فرستاد
و تنی چند از کاروانان ایشان را بخواند ^(۵۱) بعد هفت کس از بزرگان
و پر خردان نزد پادشاه او فرستاد. همه را بر دین می برد و دش
و تازیانه های سخت در دست و موزه های تازی سپای.

چون بزم پادشاه باریافتند ایشانرا نشستن فرمود
پس از گفتگوی چند از جامه های ایشان باز پرسید گفتند ^(۵۲) «برده» است
گفت: «جهانرا بردند»

و چندین بار این سخن بر زبان راند و دل بزرگان انجمن سخت بلرزید
 پس پرسید که در دست خود چه دارید گفتند
 «سوطه»^(۵۳) چه تازیان تازیانه سوطه نامند. یزدگرد گفت
 پارس را سوختند خدا ایشان را بسوزاند.

پس بفرمود که دریای شما چیست گفتند «نعله»^(۵۴)
 گفت آوخ که از کشتورمانا له برخاست.

یادداشتها:

(۱) وقار - نخستین فرزند وصال. نامش احمد در سال کمیز رود و دست بی د
 سالمه مابی پای بجهان بستی نهاد. و هم از آغاز کودکی در آغوش پرورش
 پدر نامور مهنر آموخت و وزیر دست او دانش اندوخت و چون سنه گویند
 از پیشانی فرخنده اش نمایان بود پدر او را ببلریدن سرود و بار بهری فیه نمود
 پاچاه گویندگی او (وقار) نهاد. در دانشهای فرنگ مانند دانش زبان سنی
 (علم لغت) و دستور زبان (صرف و نحو) و سرودها (علم شعر) و داستان

(مایخ) و دیگر دانستینها بهیما گردید و سپس آموختن دانش دین (نقه و اصول) و
 خداشناسی و دانش رازهای جهان (حکمت) پرداخت. در دست نوشت
 خط، شیوه میرزا احمد نیریزی را بهتر از کس نوشت و نیز در دیگر دست ^{شبه}
 مانند ثلث و (رقاع) و سگسته نیز سرآمد همگان شد و بمیت بارنامه نوی
 ایرودی را از آغاز تا انجام با خامه بنرمند خود بنگاشت و فرخستگی انداخت
 درسی و یکسالگی پدرش رخت از جهان بر بست و فرزندان را داغدار سا^{خت}
 در آن هنگام بزرگان کشور هندوستان و قار را بان کشور بخواند و می رخت
 جهان چایی بر بست و با برادر کمتر خود حکیم - به بندر بمبائی رفت و پیش از یکسال
 در آن مرز و بوم ماند. برادران وی - داوری و توحید - از شیراز با
 نامه با نوشته و از پنج دوری برادر نامه ها آغاز کردند. یکی از آن چاه های سوز
 که داوری بآند و برادر نوشته و بسیار شیوا و دلاویز است این چند سروا^{ست}
 ای دویار من ای بار خدا یا شما ای دل داوری خسته گرفتار شما
 من که جز گریه شب و روز ندارم کار تا شب و روز در این ره چه بود کار شما
 خوشتن را برماندید به (جد) آریز ما در این شهر ماندیم گرفتار شما

دل من زار و نزار است گمدا ریش ای که ایزد بهمه حال، گمفدا ریشما
 وقار در بند و ستان سروائی بروش (مشنوی)، بنام آقا
 محلاتی که پیشوای گروه اسماعیلیان است بسروده که «بهرام و بهروز» نام دارد
 در سال ۱۲۷۵ برای نخستین بار به تهران رسیده
 و در انجمن دانشوران تخته‌گاه جایگاهی بلند پیدا کرد و دانشمندان زمان بهرش بدید
 احش بغر و دند و گرامیش داشتند. پس از سالی بشیر از برگشت و چندی
 شیراز ماند مگر دست روزگار ناپایدار او را برگ دو برادر نامدار بغر سود و دیگر
 بار آن دانشمند بزرگوار را سوکوار ساخت پس بسیار (عراق عرب) شد و
 دراز در نزد آرامگاه پیشوایان کیش ببارمید و بادانایان دین بمنشین گشت
 بویژه شادروان میرزا حسن شیرازی که در آن زمان بر همه دانشمندان سرور مهور
 بود و با او خوشیا وندی داشت ویرا بسیار گرامی میداشت. پس از خدای
 از راه کرمانشاهان و همدان برای دوم بار آهنگ تهران فرمود. در این بار
 نیز بزرگان کشور و دستوران زمان او را پذیره شد ویرا بنواختند و بزرگش
 داشتند.

پس از بازگشت از تهران پایان زندگانی در شیراز باند و بر سریر دانش گیتی

چون شبی ارجمند غیبت و همه روز دسته و گروه از جوانان دانش پرده
از من جنس دوا خوشه ها و انگبین فرنگ می توشه با میاند و خستند
کنار خان و فرمانفرمایان فارس و بسیار گرامی و ارجمند عیش و ناز
فرهاد میرزا که شاهزاده دانش دوست و دانشمند پرور بود و در ستایش
این چند سر و او را سروده است :

«جناب قاری که استاد شروان	به پیش تو طفل سبق خوان نماید
همه مشکلات سخن پیش رایت	رفضل خداوند آسان نماید
مبرات قلب تو عکس حقایق	چو اندر دل بوزر ایمان نماید
قلم در کف تو بدفع اعدای	شهابی است که دفع شیطان نماید
بدان خط شیرین جو قرآن نویسی	بطلبات در آب حیوان نماید

چون شمار سالیان زندگانی و قاره بهشت پنج رسید بهار

سخت و چار شد و در سال ۱۲۹۸ ساله ماهی روان پاکش خاکدان بدرود گشته
و رو خمه پدر بزرگوارش در آستان شاه چراغ بخاک رفت .

از سخنان او دو نمونه برای یادگار در اینجا برمی‌نمایم :

نخست : چکامه شیوانی است که در نحو هشتاد و هشتان ری و برخی که در سیاهی
ماذن در تهران برآورده سروده است و این سرودها از آنست :

چه بازی کرد باز این چرخ پر دهن،	که آتش ز جان شد را مثل زتن
زگرما (جرم) خورشید از دو پیکر	بخرچنگ اندرون بگزید (مسکن)
نماید از (شقی) خورشید چو نان	که آبگرگند از کوره آه بن
شود در چرخه آه بن نرم چو نان	که چون داود تانی ساخت (چون)
ایا شوخ سمن روی سمن بوی	بهار خانه و آئین بر زن
در این مرداد و تیر از روی (تیر)	نشاید ساخت جز در خانه (مسکن)
ره گلشن چه می‌پوئی بزم آی	که هر جا گل بود آنجا است گلشن
کمر گشاکلاه از سر بینداز	(قبا) از تن برون کن جامه بنگن
ز جام آن چهر مهر افسرد و بفرود	بچرخ آن زلف عبیر سامی بنگن
بنفشه و نشترن کم جو که داری	بنفشه و نشترن آن زلف و گرون
بدان من آیکبار و نشین	مرا اگر نیز گل خواهی بدین

وگر داری هوای فرودین ماه

حدیث خلق، خسرو بشنوا ز من

«الا، ای ز تو مشکین گشته مشکوی

ز ما مشکب و رعد، مهر مشکین

بیایم رشته بسته و کردی

جهان بر چشم من چون چشم سوزن

سر زلفت بر آن چاه زرخدان

کمز رستم است و چاه شیرین

دل من بشیر آن ساد برین چاه

نشسته چشمم بر راه نخستین

کنون دیری است تا درری نهم

هناتر ز آتش اندر شک و آهین

فرو ماندم در اینجا خسته و زار

چو موسی چون فرود آمد بدین

کجا امداد (عیسی)، تا شعیبی

که (عون)، من بسی کرد و بهر فن

«الا، تا نور بخشد ماه و خورشید

(الا، تا بوی دارد مشک و لادن

بود جان تو چون روی تو خرم

بود کار تو چون رای تو دمتقن،

دوم، چکامه نو آئینی است در ستایش سگرفی تحت جمشید و چگونگی رفتن

بویرانه های باستانی آن کاخ کیانی؛

«عجوبه است طرفه در اقطاع رودگار

این تخمکه که مانده ز جمشید یادگار

ایوانها گشته ز کیوان بهر طرف

استونهار سیّد بگردون زیر کنار

بس پیل پاهای صف اند صف اند
 در دخمه هاش خفته تن خسروان چنانک
 از بر شخی دمیده یکی شیر خستگین
 هر بقعه اش چو رقه شطرنج و اندان
 حجار آن چو ناقه صالح ز رومی صانع
 بس بدرگی چو عاقر آن ناقه جمله را
 نه نقش پیل پایه بجای مانده نی ستون
 قصرش ز دستبرد فاکشته سرگون
 جرخند کوه پایه مانده است و شپ
 وین چند بر کشید ستون کرب جانود
 خلق از پی سیاحت آثار آن هنوز
 غیر از وقار کش شد از عمر شصت و اند
 از انقلاب فتنه و از از دحام دزد
 دزدان شیر پنجه و اشتر از زورمند

چون بختیان مست قطار از پی قطار
 اصحاب کف خفته براحت دروغ غار
 بر هر دری نشسته یکی میر تاجدار
 فرزین شاه و بیدق و رخ آمده چار
 بس جانور ز کوه و مکر کرده آشکار
 در هم شکسته بهر زنی شوم و نابجا
 نه بیگل پیاده بره مانده فی سوار
 کاخش نمختن فلک گشته سنگسار
 بگذاشت تا که بجزد از او گیرد اعتبار
 این چرخ بی ستون بند امر و پایدار
 شد حال کرده ز هر گوشه و کنار
 و آن عرصه را ندیده در این یایه روزگار
 کمتر در آن حظیره میسر شدی گذار
 بر بوده تاج از مهر جمشید تاجدار

از بهر نظم ملک امیری هنر پرده
 باز آمد و گرفت و برید و درید و کوفت
 نه شبر روی باند بجز ماه آسمان
 بس سرکشان که بودند از بخت سهر بلند
 وین عرصه وسیع که بد تختگاه جم
 بس تل خاک کنده شد از انتقام پاک
 بس بیکل عجیب و بسی پیکر غریب
 انتقال خویش که نهان کرده بدین
 چون روزگار امن شد و برگذار سل
 با چند تن برادر و یاران شدم براه
 روزی سه چار و دو چو شتم ز بزم میر
 کز آستان میر کی شاطری میر
 این چند شعر نغمه که اندر حق رهی است
 «کوی بخرک اندر پر نقش و پر نگار»

ما مورگشت از پی تنظیم این دیار
 از دزد کردن و شکم و قلعه و حصار
 نه سرکشی گذاشت بجز سر و جویبار
 و امروز سر بلند شدند از فراز دار
 پر دخته ساخت یکسره از عیب و اغوار
 تا نقشهای طرفه ز نو گشت آشکار
 رست از حجاب خاک و رها شد رستگار
 روز حساب دید که بیرون فکند بار
 افتاد میل سیر و سفیر در سر وقار
 بر غزم دستگاه جم آن شاه کامکار
 چون آدم از بهشت دلم گشت بسفار
 آورد دستخط ویم بهر افتخار
 کز بحر طبع بود گهرهای آبدار
 و آن کوه در زمانه ز جهم ماند یادگار

نداسال چون وقار بر آن کوه شبسیر تا گیرد اعتبار ز اوضاع روزگار
 «یزدان گواهم آنکه در این قول صام بر من مانده است فریبک و نفا»
 «کان کوه خرد تاب نیارد ز کوه علم رستم که بسف کرد از آن کوه باوقار»
 بگر فقم و بخواندم و از فقه طبع او نزدیک بد ز شوق که جانرا کنم نثار
 اندر جواب میر معظم بدیه گفتم کی مدحیه بقانون ختصاص
 ظلم است رفتن از در جمشید کار بر در گهی که مانده ز جمشید یادگار

باری وقار نامه ها و نوشته ها بسیار است که از آن میان برخی بچاپ
 رسیده و برخی دیگر چون گوهر در دل دریا نهان مانده و نام نامه های او نیست

۱- انجمن دانش ، بروش گلستان شیخ بزرگ سعدی

۲- بهرام و بهروز ، مشنوی بروش خسرو شیرین نظامی

۳- رموز الاماره ، در وستی (شرح) و ترجمانی نامه مشنوی مؤمنان کاشانی

۴- مشنوی ، در افسانه موسی و خضر

۵- ترجمانی افسانه از افسانه های اخوان الصفا

۶- تاریخ چهارده تن ، مشنوی شیعیان - که بروشی نوآیین و بسیار

دشوار بصفت (تویش) آراسته است و در فریبگ ایران نمونه و همتا ندارد.

۷- عشره کامله

۸- مشنوی، بروش سبته الابرار جامی

۹- چکامه فارسی در ترجمانی (منظومه عربی) حاجی ملاهادی سبزواری در

دانش خداشناسی

۱۰- سیاحت نامه، از شیراز به بهائی

۱۱- اتمه الادب

۱۲- ریحانه الادب، در سرگذشت زنان نامدار پارسی و تازی

۱۳- مجالس السنه و محافل لازمیه، بروش کسکول شیخ بهائی در سیصد

شصت روز که برای هر روزی گفتاری در یکی از رشته های دانش و ادب است

تازه است

۱۴- ترجمانی کتاب زبده شیخ بهائی

۱۵- رساله در خواندن نومی (علم تجوید)

۱۶- وستی و اسکارنامه دویستی های محشم کاشی

۱۷- نامه بروش لیلی و مجنون در داستانهای گوناگون

۱۸- رساله نوروزیه

۱۹- نامه در رشته سروادسرای (علم عروض)

۲۰- رساله اسدیّه

افزون بر این نامه ها اوراد یوانی است بزرگ که بیش از
چهل هزار سرواد از چامه ها و چکامه ها و پاره ها و ترانه ها ساخته است. و یغا
که تا کنون زیور چاپ نیافته است. برای دانستن سرگذشت زندگانی
او نگاه باید کرد بنامه های زیرین :

۱- گلشن وصال : نوشته روحانی وصال (چاپ تهران ۱۳۱۹ ش)

۲- فارسی نامه ناصری : نوشته حاجی میرزا حسن فنائی (چاپ تهران ۱۳۱۳ ق)

۳- حدیقه الشعراء : نوشته حاجی میرزا احمد که خدا (بچاپ نرسیده)

(۲) سخن برآکنده و پیوسته : کلام منشور و منظوم

(۳) یافتنی : در اینجا به حجم نادره و نکته بکار برده شده است

(۴) وصال شیرازی : نامش محمد شفیع که به میرزا کوچک مبردا

از بزرگان استادان سخن در سده سیزدهم ساله اسلامی است در سال ۱۱۹۷
 در شیراز زایده شده. در خدانشناسی پیرو متهر درویشان نان (میرزا) ابوالقاسم
 سکوت بود. در رشته های گوناگون فریبگ و دانشهای بسیار جایگاه
 از جبهه بدست آورد و او اوازه او در سرسرایان بلند شد - بویژه در چاه سرائی
 (شعر) دست نوشت (خط) و در آواز پردازی (موسیقی) در فنی گشت
 با کلک خود بهفت گونه نوشتن را بیکو نوشت نامه های بسیار در گونه گون
 دانشها بیاراست - دیوان او بیش از سی هزار سرود است در همه گونه سخن
 از چاه و چکامه و پاره و ترانه. قافای شیرازی که با وصال دوستی یگانه
 بلکه شاکردی گرامی بود در باره او گفته است :

« ز بهی وصال سخن دان که گشته نقد سخن »	بسی صیر فی طبع او تمام عیان
نه یک شغیر ز شعرش طمع نمود صله	نه یک پیشیز ز ترش طلب نمود ثنا
کلامش اب روانست و طبعش آخرت	نشسته بر لب آب روان چو بو تیمار
بهفت خط جهان رفته صیت بهفت خطش	ولی ز بهفت خطش منیت خط یکدینا
اگر کمال بود عیب کاش میا فروز	بعیب او و عیب من ایزد اوار ؟

و در جای دیگر گفته است ۱

«خزمن پس از وصال نیای کس صد بار اگر بجای ایران را»

باری پس از یک زندگی سراسر آمیخته بدش پرورمی هنرگستری در سال ۱۲۶۲
رخت بپوشید. و در آستان فرخنده شاه چراغ بخاک سپرده شد.

این سرود با از چکامه ای که برای میرزا حبیب قآنی

در پاسخ چکامه او «خیرای غلام زین کن کیر انرا»

سروده در اینجا نوشته میشود ۲

هان ای حبیب^(۱) زار مکن جانرا نگار بردلم دشمن بجران را

زین برکش از سمندوبه خزین^(۲) زیر دوران میاور گیران را

پشمان دلی مراست مر نجاش مفزایانده این دل شریان را

اکنون که جان دل تو بستان^{شد} بر من مکن چو دوزخ بستان را

تهران کنون بجای تو ویراست مردی میخواه دسکنم ویران را

(۱) حبیب - بدو معنی نام میرزا حبیب قآنی بوده است.

(۲) خزین - چوبی است در طویل که بر آن یراق اسب آویزند.

این آهمن آسمان نه بدانسان
مردان مردمی کن ایران

کز خاکشان بهای تواند برد
از بهر قوت یکشبه شجوان

برای سرگذشت زندگانی وصال و فرزندان و نگاه کنید به نامه های یرین

(۱) تذکره دگلشا - بسط شیرازی (۲) گلشن وصال - روحانی (۳)

فارسمه ناصری (۴) تاریخ ادبیات - نوشته بردون انگلیسی - ج ۴

(۵) مجمع الفصحا - جلد ۲

(۵) در فشی ؛ مشهور و انگشت نما . فردوسی گوید

بگفتار گریوز بد نهان در فشی مکن خویش را در جهان
(رشیدی)

(۶) نامه دست نویس ؛ نسخه خطی که بفرانسه Un Manuscrit گویند.

(۷) وستی ؛ شرح و ترجمه . شهاب الدین خطاط گفته ؛

اگر داند و گرنه من بگویم چون لم دُ
کتاب ناز را بر گز که کرده در جهان ستی
(جهانگیری)

(۸) روزمه ؛ بچشم تاریخ باشد که بفرانسه La date گویند . در

جهانگیری گفته است ؛ « روزمه تاریخ را گویند و آنرا سالمه نیز گویند .

مسعود سعد سلمان راست ؛

شدت فراموش آن روزمه که دیگرین زچوب کرده رکاب و زلیف کرده عین

مکر و قارورین داستان نامه خود آنرا به چم و گیکر تاریخ که بفرانسه *Histoire* گویند بکار برده است.

(۹) انگیزه : سبب و باعث چیزها باشد (برهان)

(۱۰) روزمه تازی : در اینجا روزمه را بچم تاریخ عربی گرفته است که بفرانسه *Ère* گویند و مادر این نامه همه جا ساله اسلامی گفته ایم.
(۱۱) فرغر : جوی آب. از رقی گوید؛

اگر آب تیغ تو در رفتن آید در آن مهفت دریا بود مهفت فرغر
(رشیدی)

(۱۲) آبدست : آبی که بدان دست شویند و وضو سازند و این گفته

« باتوانائی بر آبدست دست و روی نجاک نیالاید » چنین ترجمانی شود
هر جا که آب (وضو) هست (تیمم) روانیست.

(۱۳) سخته : (بفتح) سنجیده و وزن کرده. نظامی گفته است؛

سخن به که با صاحب تاج و تخت بگویند سخت بگویند سخت
(جهانگیری)

(۱۴) پاشنامه و پاشنامه و یا چنامه ؛ (برهان - رشیدی - جهانگیری)

(۱۵) کیانا صردین : ناصرالدین شاه قاجار را خواسته است که در آن روزمه دارای تخت و تاج ایران بوده است .

(۱۶) مکس : (بکسر کاف عربی) باج و دستوری و راداری باشد
انرا مکس هم گویند . (برهان - رشیدی)

(۱۷) گزیت و گزید و گزیه : یعنی خراج . فردوسی گوید :
که گزیت نهادند بر یک دم گرایدون که دیهقان نگرود و دم
سعدی گفته :

که بر چه میخورد او گزیه مسلم نیست . و گویا تازی شد آن (جزیت) است
(رشیدی - جاگیر)

(۱۸) نخست سال دستوری : داشته نشد که وقار از این سخن

که را در دیدگاه داشته زیرا در سال ۱۲۸۱ که روزمه انجام این نامه است

بیچکس به نخست دستوری برگزیده نشده میتواند باشد که وقار این ستان

را پس از چندی خواسته است که بنام (میرزا حنیفخان پهلدار) نامبر

نماید و با پیشکش سازد و در شا باش و درود او نیز چاه ساخت باشد مگر

چون نام او برده نشده و چاه هم در نامه دست نوشت نیست و روزمه برگزیدگی

حاجی میرزا سینخان بدستوری بزرگ (صدارت عظمی) بسال ۱۲۸۱ بوده است
از اینرو میتوان گفت که از این سخن نویسنده چه کسی راستوده است.

(۱۹) نوین : به ترکی سردار و سالار شکر - وقار بقدرش بجای
واژه پارسی بکار برده.

(۲۰) ستر : گنده و بزرگ و لک باشد و سطر تازی شده است
فردوسی گوید :

چو چندی برآمد برین سالیان بشد سرو بالا سترش میان
(برهان - جانتیری)
(۲۱) استاد سخن سرایان نیز بدین روش گراییده : میخواهد بگوید
که فردوسی نیز این سخن را گفته است . و سخنان فردوسی درباره پدید آمدن آتش
و جشن سده چنین است :

« بسنگ اند آتش از او شدید	کز روشنی در جهان گستید
یکی روز شاه جهان سوی کوه	گذر کرد با چند کس همگروه
پدید آمد از دور چیزی دراز	سیه رنگ و تیره تن و تیز تاز
دو چشم از بر سر چو دو چشمه خون	زدورد هاش جهان تیره گون

نگه کرد بهوشنگ باهوش بنک
 بزور کیانی بیازید دست
 برآمد سنگ گران سنگ خرد
 فروغی پدید آمد از هر دو سنگ
 نشد مار کشته ولیکن ز راز
 بهر آن کس که بر سنگ آهنی
 جهاندار پیش جهان آفرین
 که او را فروغی چنین هدیه داد
 بگشای فروغی است آن ایزدی
 شب آمد بر فروخت آتش چو کو
 یکی جشن کرد آن شب باده خورد
 ز بهوشنگ ماند این سدیگاد

(۲۲) روزه ؛ فردوسی درباره پدایش «روزه و نماز شب»
 در زمان تهمورس گفته است ؛

گرفتش یکی سنگ و شد پیش جنگ
 جهان سوز مار از جهان جو بخت
 بهمان همین سنگ بست خرد
 دل سنگ گشت از فروغ آنگ
 پدید آمد آتش از آن سنگ باز
 از او روشنائی پدید آمدی
 نیایش بسی کرد و خواند آفرین
 همین آتش آنگاه تبله نهاد
 پرستید باید اگر بخردی
 بهمان شاه برگرد و او با گرد
 «سده» نام آن جشن فرخنده کرد
 بسی باد چون او در شهر بار
شاهانه

مراد را یکی پاک دستور بود که رایش ز کردار بد دور بود

حنیفه^(۱) بهر جا و شیدا سب نام نزد جزبه نیکی بهر کار کام

ز خوردن همه روزه بر بسته لب به پیش جهاندار بر پامی شب

همان بر دل هر کسی بود دست نماز شب و روزه آئین است

و روزه داشتن خود داری آدمی است از آنچه دل نخواهد چون خوردن آشامیدن و بازمان

آمیختن. و در نزد اسلامیان روزه از آئین های بایستی^(۲) است که سی روز در ماه

رمضان که آن نهمین ماه از سال مای است بر هر مسلمان بجا آوردن آن بایسته است

و در نوی آمده که این آئین روشی دیرین و پیش از اسلام بوده است آنجا که میگوید

«یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبکم» (بقره آیه ۱۷۹)

زبان شناسان گفته اند که واژه (صوم) و (صیام) در زبان تازی از

ریشه (آرامی) آمده و پیش از پیدایش اسلام در نزد تازیان این واژه بکار میرفته

و میتواند باشد که از جهودان ترسیان گرفته باشند. و نیز گفته اند که این روش

نزد مصریان بابلیان باستانی همچنان روانی بوده. ابن الندیم در الفهرست^(۳) میگوید

(۱) حنیفه، معروف و مشهور (۲) بایستی، واجب (۳) روانی، حلال - جایز

صاحبون، باشد که سی روز از نهم آوار، و نه روز در پایان (کانون نخستین)
و هفت روز در میان ماه (شباط)، روزه میگیرند.

در آیین مازدیسنان^(۱) و مغان نیز روش پرمیز از دیر باز کم و بیش

روا بوده است.

(۲۳) پایاب؛ بر وزن شاداب تاب و طاقت و توانائی را گویند.

(۲۴) گوینده سخندان؛ سعدی است که در بوستان داستان

روژه داشتن پادشاهی آورده و شاهان را در پرده این افسانه به نیکوکاران

و درویش نوازی اندرز داده و این سرود از آنجا است که میفرماید:

«ببر سنگ سلطان چنین گفت که خیرای مبارک در رزق زن

بروتا خوانت نصیبی دهند که فرزند کانت ز سخی رهند

بگفتا بود مطمح امروز سرد که سلطان شب غیت رفو کرد

زن از ناامیدی سر انداخت
همی گفت با خود دل از فاقه ریش

(۱) کیش مازدیسنان، مذهب زردشت

له سلطان ازین روزه کولی چه خوا
که افطار او عید طفلان ماست

خورند که خیرش برآید ز دست
به از صائم الدهر دنیا پرست

مسلم کسی را بود روزه داشت
که در مانده را و دهنان چاشت

و گرنه چه لازم که زحمت بری
ز خود بگیر می هم خود خوری

(۲۵) آرش : داستان پهلوان ایرانی آرش کمانگیر که در هنگام آشتی
(بوستان - باب دوم) به

افراسیاب و منوچهر تیری انداخت که هزار فرسنگ پرتاب شد و از آمل

مازندران عبور رسید. این افسانه در برخی از داستان نامه های اسلامی یاد شده

و آن از افسانه های پهلوانی بسیار زیبای ایران است و گفته است که در شاهنامه

این افسانه نیامده. هر چند در میان داستان خسرو پرویز و بهرام چوبینه

یک دو جانام آرش را میبرد - در یکجا از زبان خسرو به بهرام میگوید:

که بد شاه هنگام آرش گوی
سر آید مگر بر من این جستجوی

چنین گفت بهرام کان گاه شاه
منوچهر بد با سپاه و کلاه

بد و گفت خسرو که ای بدنهان
چو دانی که او بود شاه جهان

ندانی که آرش و را بند بود
بفرمان و ارش سر فکند بود

در جای دیگر. در داستان قباد ساسانی درباره نابودی زندگی آدمی و
سرنجام مرگ و نستی گفته است:

چو آرش که بروی بفرسنگ تیر چو سپر و زقارن پل شیر گیر
مگر نویسنده فرسنگ جاگیری دروشی و اثره دتیر از این افسانه بدراز
سخن گفته است و در آنجا چند سرود بفر دوسی باز داده که بی گمان از فردوسی
و شاهنامه او نیست و لغزش نویسنده فرسنگ است. در آنجا میگوید
«تیر- روز سپردنیم باشد از همراه شمس بنا بر قاعده کلیه که در نزد پارسیان معتبر است
که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و جشن نمایند و نیز سبب گفته
در این روز از این ماه میان افراسیاب ترک که بر بلاد ایران مستولی گشته و چون
که در قلعه امل تبرستان متحصن شده بود بدان شرط صلح شد که یک کس از لشکر
منوچهر به نیروی خوشتن تیری اندازد و هر جا که آن تیر افتد سرحد آنجا باشد
گویند که آرش تیری انداخت و آن تیر بلب آمو افتاد و سرحد آن شد چنانکه
حکیم فردوسی گفته:

بفرمود تا از گمان سپی کشاید یکی چار پرتیبری

هرا نجا که ناک بود جایگیر از آنجا بود ملک قسنت پذیر
 پس آرش سوی قصبه یازید کمان را بالید و بگشادست
 میذاخت تیر و به پمید گام بد انسان جهان بخش شد و سلام
 و پارسیان از محنت و بخت نجات یافتند. در این روز ازین ماه عید کنند
 و جشن نمایند مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند و این جشن را تیرگان گویند.
 مگر این سرود در شاهنامه هیچ روی دیده نشده.
 از این افسانه باستانی کهن در اوستا نیز یاد شده. در پشت ششم چنین آمده
 «ما تیر ستاره زیبا و فرمند را میستایم که بجانب دری
 دور و گش بهان تندی حبش میکند که تیر از گان آرش سخت گان - آن ایرانی
 که از همه سخت گان تر بود ...»

در سرود (داستان) ویسه و رامین که از افسانه های کهنسال

ایران است و در نزدیکی سال ۴۴۶ ساله مایه بنامه گوینده شیرین زبان
 فخری گرگانی از زبان پهلوی بسرواد فارسی کنونی بازگردانیده شد در یکجا سخنی ازین
 داستان باستانی بازگفته است مگر بجای شهرآمل شهر ساری را نام میبرد

که آرش آنجا تیر افکنده است میگوید:

اگر خوانند آرش را کمان گیر که از ساری مبر و انداخت یک تیر

تواند از می بجان من زگوراب بمی بر ساعتی صد تیر پر تاب

ترازیده نه آرش را سواری که صد فرسنگ بگذشتی ساری

نگاه کنید به « آثار الباقیه » ابوریحان بیرونی - « اخبار الطوال » ابو حنیفه

دینوری - « حماسه های ایرانی » نامه ژرف و گرانها بخامنه دوست دانشمند

دکتر ذبیح صفا چاپ تهران برگ ۵۴۷

این داستان در نامه « تاریخ الامم و الملوک » نگاشته

پورحسین تبری نیز بدرازا آمده است و در آنجا نام آرش چنین یاد کرده :

« جل من اصحاب منوشهریدی عی ارشیا طیر و رجاف

اسمه بعضهم فقیول آیرش ... »

و در ترجمه داستان نامه تبری بفارسی این افسانه درازتر یاد شده است

ترجمه تاریخ تبری - چاپ لکنو - برگ ۱۱۵

(۲۶) بام : در جاگیری گفته است که سه چم دارد ؛ اول معروف است

و دوم صبح بگاه باشد و آنرا بامداد نیز گویند و سوم تاریک رانامند.

(۲۷) اروند: در اینجا چم رود چون گفته شد است. در نامه های پهلوی

(پاشنا x) (اروندان Arvandàn) بمعنی سریع و درختی

و «چاو» آمده است و شاید که این سه دژه به هر رود تنه یا کوه بلند

یادشت پهن باز داده باشند نامه های پهلوی نوشته هارنو - برگ ۱۸۵

مگر در شاهنامه این نام را به دجله داده است. در اینجا گفته است (دردان ضحاک

باروند رود اندر آورد روی چنان چون بود مرد دیم جوی

اگر پهلوانی ندانی زبان بتازی تو اروند را دجله خون

دگر نمرل آن شاه آزاد مرد لب دجله و شهر بغداد کرد

چو آمد بنزد یک اروند رود فرستاد زی رود بانان درو

و اروند دشت را نیز نام برده در داستان هرفر ساسانی

ز سالی با سحر بودی سه ماه که کوتاه بودی شبان سیاه

که شهری خنک بود و روشن هوا از اینجا گدشتن نبودی روا

سه ماه خریفان بدی با صفها هوای خوش و جایگاه همان

بهاران بدی و باروند دشت برایگونه چندی بر او برگشت

(۱) فروزه هفت

و نیز در داستان شاپور نخستین (ذوالکثاف) که در پنجاکی فرمود و پل بر روی
 و جله بسند یکی برای روندگان و یکی برای آیندگان تا بهنگام گذشتن بر یکدیگر
 و شوار نباشند. میفرماید :

چنین تا برآمد بر این پنج سال بر افراخت آن کودکی فرو بال
 نشسته شبی شاه در قیفون خردمند موبد به پیش اندرون
 فروش آید از راه از و ندرود بموبد چنین گفت بهست این درود
 (۲۷) ماوراءالنهر : پارسی (فرا رود) ترجمانی میشود که کشور بالای
 رود آمویه است

(۲۸) پننج : منزل یک شبه بود. فردوسی گوید :
 پننجی سرعیت دینامی دود بسی چون تو میرفت عکین برون
 (لغت اسدی)
 پننج بعضی همان عاریت و همانخانه است. فردوسی گوید :
 گرامش در این خانه باشم پننج نباشد کسی از من هیچ رنج
 رود کی گوید :

ببرای پننج همان را
 دل نهادن به پیشگی نه رود است
 (جانبگیری)
 (۱) قیفون : شهر دین

و این اندرز تفرار شوریده شیرازی یادگار است که بس سکو فرموده :

« اندرین دیر سپنجی یادگیر این چار چیز تا بماند رخت قدرت در جهان کهنه نه
تا نخواهندت محواه و تا بخشندت گم تا نپرسندت مگوی تا نخواهندت مژ

(۲۹) گل سوری ؛ گل سرخ که بتازی (ورد) و بفرانسه La Rose

گویند و در بنیاد بجم (سرخ) باشد چنانکه کمال گوید ؛

لعل است می سوری ساغر کان است جسم است پیاله و شرابش جان است
و نیز سوزنی گفته است ؛

باده سوری بکف کیر می گل سوری برو آن گل سوری که بر سر روان آید ببار
در میان آنجن بخرام و ساقی باش از آنک باده سوری سر و گلرخ آید خوشگوار
و امیر خسرو گفته ؛

گذری اگر توانی بهار عاشقان کن که ز اسگ من بصر همه لاله است سوری

(۳۰) لوت ؛ بواد مجبول همه گونه خوراکهای خوشگوار باشد . احمد طعنه گوید ؛

احمد ز ریاضت نشدت کشف بزن تو چونستی از ابل دل از ابل شکم باش
(جائگیزی)

(۳۱) دوانی ؛ از دانشمندان اسلام در نیمه سده نهم - جلال الدین محمد پورا سعد

کازرونی دوانی سال ۱۰۳ هجری در دیکه دوان راسیده شده و در سال ۹۰۷ هجری

بدرود جهان گفت و بنجاک سپرده شد. وی بهنگام پادشاهی ترکمانان آق قوینلو

دوران داور کشور پارس بود و در دانشهای گوناگون دستی توانا داشت و شاکردا

او در کشورهای روم و خراسان فرارود داور اهنر، پراکنده شده از خرمن

دانش و از مغاها بچار گوشه جهان بردند نامه های که در رشته خدانشناسی و دانش

دین گوناگون فریبک نبشته نزد دانشمندان پایگای ارجمند دارد (نگار کنید برگ ۸۵ همین کتاب)

(۳۲) آشیج : خشیک بچم (ضد) و هر یک از عناصر رابعه باد و آب

و آتش و خاک را نیز گفته اند چونکه طبیعت ضد یکدیگر گیرند. اشیرا حسیکتی گفته :

«ز غرم و سبزم تو یابد در آشیج اثر» بهواشتاب عجل و زمین درنگ و صبر

و آشیجان جمع آنست. سنائی گفته :

آشیجان گسبند دوا مردگانند زندگانی خوار

و نیز اشیرا حسیکتی گفته :

ریش حیات و زچار آشیجان توئی مقصود (لغت الفرس اسی - رشیدی)

(۳۳) دم : نفس . حافظ گفته :

این یک دودم که مهلت دیدار ممکن است در یاب کار خود که نه پیداست کار عمر

(۳۴)، کفیار، ریاضت. در برهان گوید، «کفیار با کاف تازی

بر وزن اغیار معنی حل و ریخ کشیدن در اعمال شایسته و جمیل»

(۳۵)، آخوند، پاچامه ایست که بمویدان و انایان کمیش اسلام باز

میگویند. این واژه پس از سده نهم در زبان فارسی بکار رفته و شاید کوتاه شده

«آغا خواند» باشد که از دو واژه آقا (مغولی) و خداوند، فارسی آمیخته شده باشد

(۳۶)، راست روشن، راست رفتار. روشن بفتح را و کسر واو

استعمال دیگری است از کلمه روشن معنی رفتار و سروامی این وزیر تبار غزالی

در انصایح الملوک، و خواجه نظام الملک طوسی در سیاست نامه (سیر الملک)

یاد کرده و نظامی در هفت پیکر بسرواد آورده و آغاز بدین سرواد کرده لیکن

آن همه این کلمه روشن را معنی تابان بکار برده اند.

شده شنیدم که داشت دستوری ناخدا ترسی از خدا دوری

نام خود کرد زان جریده که هست راست روشن ولی نه روشن در است

غزالی این داستان از گشتاسب دانسته است و وقار نیز در تاریخ خود

در پی اورفته ، نگاه کنیید به سیاست نامه باب چهارم چاپ تهران برگ ۱۷ - بهت پوزنای

چاپ وحید دستگردی - نصیحت الملوک غزالی چاپ تهران ،

(۳۷) پر خاشخرو پر خاشخو : جنگی و جنگ خواه . پر خاش بجم جنگ و

جدل ، باشد از عنصری است در این ترانه

ای شب کنی آنمه پر خاش که دوش راز دل من مکن چنان فاش که دوش

دید ی چه دراز بود و دوشینه ششم هان ای شب (وصل) بچنان باش که دوش

(جاگیری)

فردوسی این واژه را بسیار بکار بسته چنانکه از سخن پسران فریدون گوید :

گرت نام شاه آفریدون بگوش رسید است باما بدینان بگوش

که فز زنداویم هر سه پسر همه گرزداران پر خاشخرو

(۳۸) باورم ، (بضم را) بجم (رعیت و ملت) . صاحب فرسنگ

منظوم گوید : باورم شد رعیتان را نام (جاگیری - رشیدی)

(۳۹) باثر - باج : (مالیات) اسدی گوید : باثر رصد و سرگزیت

بود - فردوسی گوید :

به پچارگی باثر و سادو گران پذیرفت با هدیه سکران

(لغت آفرس)

۴۰، «دستور را با پورش بهانجا بردار کشید»؛ کشتن پور راست روشن
بفرمان بهرام در کارنامه با دکتب سیر، دیده نشدند انستیم که وقار ازاد رجا
دیده و بر آن افزوده است.

۴۱، دانامی شهرستانی؛ ابو الفتح محمد عبدالکریم از مردم شهرستان
یکی از شهرهای خراسان در میان نیشابور و خوارزم است بسال ۷۹۴
ناهی زائیده شده - از بزرگان دانشمندان دین و دارای نوشته نامنه
سیار است. نامه وی در شناخت نیشته با و کیشها بنام الملک و النخل
نامه بلند آوازه و نامی است. وی در شهرستان بسال ۵۴۸ هجری.

۴۲، دانامی شهرستانی گوید؛ سخن شهرستانی در نخل و نخل
در باره زردشت بتازی آمده و وقار ازاد تر جانی کرده. بدستی سخن او
اینست که در اینجا سر سر میآوریم تا روش و قار در تر جانی آن بدست آید چه در آن
پاره لغزشها و انداخته با دیده میشود:

«زادشت ظرفی زمان کشتا سف بن لهر سب الملک

و ابوه کان من آذر پچان و امه من الرمی

وله کتاب قد صنفه وقل انزل ذلك عليه وهو - زند

اوستا - یقسم العالم قسمن «مینه و گیتی» یعنی الروحانی و الجسمانی و الروح
و الشخص و کما قسم المخلوق الى عالین يقول ان نانی العالم ينقسم قسمین «بخش و کنش»
یرید به التقدير و الفعل و کل واحد مقدر علی الثانی . ثم یتکلم فی موارد التکلیف و هی
حركات الانسان فقسما ثلث اقسام «منش و گویش و کنش» یعنی بذلک
الاعتقاد و القول و العمل و بالثلاث یتیم التکلیف فاذا قصر الانسان فیها خرج
عن الدین الطاعة و اذا جری فی هذه الحركات علی مقتضى الامر و الشرع فازلفوز
الاکبر...» (المثل و النحل - ج ۳)

(۴۳) مینه ؛ مینو ؛ عالم علوی . عبقی

(۴۴) گیتی ؛ عالم سفلی . دینی

(۴۵) منشته ؛ عقیده . اعتقاد (برهان

(۴۶) داستان بهرام و دوشیر ؛ از افسانه های پهلوانی کهن ایران که
دارای آموزشها و اندرزهاست و نشان میدهد که تاج شاهی جز بر تارکی
شایسته نباید نهاد و کشور را جز بر دبا بسته نباید داد و برتری مردانگی را

نه نژاد وزیر بدستی بفرز انگی سبت نه تبار.

این داستان در سلسله نامه های کهن آمده از آن میان پورچهر

تبری در داستان نامه خود چنین گوید :-

«ایشان گفتند خسرو را از بر خویشتن پادشاه کردیم و چیزی ندانیم مگر

یخکونی اول و چیزی توانیم باو کردن جز آن سکا لش که وی کردی برگزینیم تاج و جامه شاهانه

در میان دو شیر بنهیم و میان بهرام و خسرو کنیم هر کس که تاج و جامه از میان ایشان بردارد

پادشاهی او را باشد. بهرام بدین خرسند شد و موبد موبدان تاج و جامه پادشاهی

را بیاورد. گشتم سپید و شیر گرسنه بیاورد یکی را سوی جامه و یکی را سوی تاج ماند

پس بهرام خسرو را گفت بشو تاج و جامه را بردار.

«خسرو گفت تو سزاوارتری به پیشدستی کردن که پادشاهی

از تبار و پدران تو رسید است و این کار بگردن من از بدی و ترس کرده اند.

« بهرام را این سخن کران آمد و نیز از نیروی خویش بیگان بود

یکی گریز برگرفت و روی بسوی تاج و جامه نهاد. و موبد موبدان ویرا گفت

« این کار تو به عیش خود میکنی ما را بدین رانی غیبت و نیز به چکس از مردان

پارس . و ما بیزاریم از این تبه کردن تن تو بدست خویش .

» موبد موبدان او را گفت (توبه کن) بهرام از گناه توبه کرد و برت

میان دو شیر گرسنه اندر شد . یک شیر از آن دوروی به بهرام کرد و (حمله)

آورد . بهر دو دست گوشهای بهر دو شیر را گرفت و فراز کشید و بهر دو را یکدیگر

همی کوفت تا مغز شان از ریشنی فرو داد . و بهر دو شیر را بکشت و تاج و جامه

بر گرفت و خسرو آن مردمان از دور بسی نگرستند و خستین کسی که بانگ کرد

و او را بستود و گردن نهاد و فرمانبرداری خسرو بود و گفت : خدای (غرجل)

بر زندگانی تو (برکت) کند و همه یکبار بانگ بر آوردند که پادشاهی را

به بهرام سپردیم و او را بخداوند گاری سپندیدیم و او را بسیار آفرین کردند .

ترجمه تایخ طبری - چاپ لکنو - برگ ۳۰۰

فردوسی در شاهنامه و همچنین نظامی در بهرام نام (مفت پیکر)

این داستان را باز بانی شیرین و سخنی دلایز سروده اند و ما گفته بهر دو گوشت

پارسی زبانه را در اینجا یاد کنیم . فردوسی گوید :

گذشت انشب و بایداد پگاه بیام نشست از برگاه شاه

فرستاد و ایرانیان را بخواند	ز روز گذشته فراوان براند
موبد سپردند پس تاج و تخت	بها موم شد از شهر بیدار بخت
دوشیزایان داشت گستم کرد	بزنجیر بسته موبد سپرد
ببرند شیران جنگی کشان	کشنده شد از بیم چون بهیشان
ببستند بر پایه تخت عاج	نهادند بر گوشه عاج تاج
جهانی نظاره بر آن تاج و تخت	که تا چون بود کار پیروز بخت
چو بهرام و خسرو بها موم شدند	بر شیر بادل پر از خون شدند
چو خسرو بدید آن دوشیزایان	نهاده یکی افسران در میان
بدان موبدان گفت تاج از تخت	سزاوار آن شد که شاهی بخت
دو دیگر که من پریم و او جوان	بچنگال شیرایان ناتوان
بدین کار ارشیدستی کند	ز برنمایی و تند رستی کند
بدو گفت بهرام کاری رواست	هنایی نداریم گفت راست
یکی گرز و کاو سر بر گرفت	جهانی بدو مانده اندر شکفت
بدو گفت موبد که ای پادشا	خرومند و بادانش و پارسا

تو جان از پی پادشاهی مده
 همی یکنجا بسیم و این کارست
 بد و گفت بهرام کای دین پروه
 بهاورد این شرزه شیران منم
 بد و گفت موبد بیزدان پناه
 همیرفت و با گرزها کار روی
 یکی زود زنجیر گسیست و بند
 بزد بر سرش گرز بهرام گرد
 برد دیگر آمد بزد بر سرش
 جهاندار بنیشت بر تخت عاج
 بشد خسرو و بردیشش ناز
 نشست تو بر گاه فرخنده باد
 تو شاهی و ما بندگان تو نیم
 ز کبیتی برآمد سر سرخروش

تخت را بجزه تباهی مده
 جهان را همه دل بزارست
 تو زین یکنجا بی و دیگر گروه
 خریدار جنگ دلیران منم
 چو رفتی دلت را بشوی از گناه
 چو دیدند شیران پر خاشجوی
 باید بر شهر یار بلند
 رخشش همه روشنائی برد
 فرو ریخت از دیده خون بر برش
 بسر بر نهاد آن دل افروز تاج
 چنین گفت کای شاه کرد نفراز
 میان جهان پیش تو بنده باد
 بخوبی مندا ایندگان تو نیم
 باذر بد این جشن روز سروش

و نظامی در هفت پیکر بزبانی دیگر این داستان را چنین گفته :

بامداد آن که صبح زرین تاج	کرسی از زر نهاد و تخت از عاج
کار داران و کار فرمایان	هم قومی دست و هم قومی ریان
از عرب تا عجم سوار شدند	سوی شیران کارزار شدند
شیر داران و دوشیر مردم خوار	یله کردند بر نشانه کار
شیر داری از آن میان دیر	تاج بخت و در میان دشویر
تاج زر در میان شیر سیاه	چون بگام دو اژدها یک ماد
میزوند آن دوشیر کینه کمال	بر زمین چون دو اژدها دنبال
یعنی این تاج زر زما که برد	غارت از شیر و اژدها که برد
فتوی آن شد که شیر دل بهرام	سوی شیران کند تخت خرام
گرفتند از شیر تاج او راست	جام زرین و تخت عاج او راست
ورنه از تخت روی برد	روی بر سوی حاجی خویش آورد
صد سر شیر کنده بود ز یال	بود عرشش بنور بیت و دیال
با گنک بر زد به تند شیران زد	وز میان دوشیر تاج ربود

چونکه شیران دلیرش دیدند	شیرگیری و شیریش دیدند
حمله بردند چون تنومندان	دشمنه در چنگ و تیغ در دندان
شبه بنادیشان چو رای فکند	سر هر دو بر زیر پای فکند
پنجه شان پاره کرد و دندان جزو	سر و تاج از میان شران برد
تاج بر سر نهاد و شد بر تخت	بختیاری چنین نماید بخت
انکه اول سریرشاهی داشت	بیعت شهری سپاهی داشت
چونکه دید آن شکوه بهرامی	کافر و تخت شد بد و نامی
اول او گفتش از کمان و مهان	شاه آفاق و شهیار جهان
موبدانش شه جهان خواندند	خسروانش خدا یگان خواندند
همچنین هر که آشکار نهفت	اگر نه بینی بقدر خود میگفت .

(۴۷) منذر : (بضم) منذر نخستین پورنغان پور امر را قیس پادشاه
عراق از دودمان نجم که تختگاه او شهر حیره بود و در سال ۴۳۱ ساله مسیحی بر تخت
نشست . و سرگذشت ملوک منازره در داستان نامه با آمده است .
انگاه کنید تاریخ حمزه اصفهانی والاغانی ابو الفرج اصفهانی

(۴۸) غرمان ، مہیب و غرم مہبت باشد . رود کی در کھلہ گشتہ ،

شیر غرم آورد و جست از جانی پیش
و آمد این خرگوش را لفظ پیش
فرسنگ اسدی

(۴۹) داستان نوشیروان و زال کہ از داستانهای دیرین ایران است

و سنراوار بالیدن بدان نازیدن همه جازیب داستان نامہ ہا و زبازد کو گنگان

و سخندان ہاست و از گویندگان ہزمان ہاستاد دانشمند فرور تفرکہ خوردی

ہا فرہنگ و سخن سنجی فرزانہ است این افسانہ را حسین بہ سرودا آورده و ما سخن

اورا بیا و گار و اینجا میسکاریم ،

کجا رواست کہ فرخار دیس خانہ کنی
ز مایہ کہ کند سفدہ رنجور و متہان^(۳)

ز گاہ کاوش تا گاہ کو فتن شب و روز
ز بخی بردن نگشاید ایچ گونہ میان

زمین بجا و دیر دوش تخم و در غم و دی
نہ در بہار بیا ساید او نہ گاہ خزان

سر شک باردا نگہ کہ سال ہا خشک
(نشاط) دارد اگر سال را بود باران

دولی چوشت ببالید و کرد خوشہ پیڈ
شود ز شادی فروت گشتہ مرد جوان

(۱) الغدہ ، اندوختہ بود از بہر حبس (۲) فرخار دیس ، فرخاروش ، فرخی گوید ،

یکی خانہ کرد است فرخاروش کہ بفرزد از دیدن اوروان (۳) سفدہ ، آمادہ

بدان امید که چون کوبد و بجان نه برد
 و یا فروشد و گیرد بها و جامه خسرو
 (حدیث) زال (مداین) کس شنیدی
 شنیده ام که سوی تیسفون^(۱) حضرت^(۲) هم
 چو یافت بار و بخاخ (ملک) درو آن
 رولی بدید یکی کز شی اندر آن و سبب
 چه گفت خاست که بنیادین تالو کاخ
 جواب داد که این جایی از آن پیر نیست
 که شهریار بهاداد و زال نفرودشید
 نه از دجالت اندازد گر نجاست کز شی
 چنین بدند که آسوده بود در ملت و ملک
 و فروزانفر (بدیع الزمان) استاد فرسنگ پارسی و تازی در دانشگاه تهران-
 و می در سال ۱۳۱۷ ماهی برابر ۱۲۷۸ خورشیدی در شهر بشرویه بخراسان

(۱) تیسفون، (مدائن) پایتخت ساسانیان در کنار جلد (۲) اندازد گر، مهندس

زاسیده شده و از سال ۱۲۰۳ که به تهران آمده با نویسندگین نامه پارسی بچیان
پیوند دوستی استوار دارد - نوشته های او در بررسی مشنوی جلال لدین دمی
و دیگر گویندگان پارسی زبان بدرستی در فنی باریک بینی بلند نام است .

(۵۰) یزدگرد و شهریار : یزدگرد سوم و اسپین پادشاه ساسانی است
که در سال ۳۲۶ مسیحی بر سریر شهریاری نشست . در زمان او تازیان بر ایران
تاختند و چون آئین اوست و رشته کارهایش نادرست بود سپاه ایران
در بهم شکستند - عمرو بن جاشین پسر لشکری بسرگردگی سعد پورابی وقاص
بسوی ایران گیل داشت . در سال ۱۵ مابی برابر با سال ۶۳۶ مسیحی در
قادسیه ایرانیان شکست یافته دیگر بار در سال ۲۰ مابی برابر با سال ۶۴۱
مسیحی در نهاوند جنگی بزرگ میان آن دو گروه برپا شد و نمان سرکرده تازیان
در این رزم فیروز شد و با این جنگ شاهنشاهی ساسانیان سرآمد و یزدگرد
چاره بخراسان گریخت و در آسیای درمرو گشته شد نگاه کنید بشابنا
تاریخ طبری - کامل التواریخ ابن اثیر - نامه نخستین - مروج الذهب نامه نخستین ،

(۵۱) سعد بن ابی وقاص : یکی از یاران پمیر و از سرداران لشکر تاریخی

که در سال ۱۵ ماهی به قیفون تاخت و سپاه یزدگرد در قادسیه در بم شکست

در سال ۵۵ ماهی برابر ۷۶ عیسی مبرد، نگاه کنسید به تاریخ طبری - کامل ابن اثیر

جد اول - مروج الذهب مسعودی - جد اول ،

(۵۲) البرد ، بتازی « بالضم ثوب مخطط - جمعه ابراد و ابرد و برود

اکثیه ملحق الواحد بها - القاموس ،

والبرد کسار من الصوف الاسود ملحق به و هو نیامه - المعجم

برد پیارسی بالضم گذشته از ریشه بردن - حافظ فراهی

مرا می دگر باره از دست برد بن باز آورد می دستبرد

بزار آفرین بر می سرخ با که از روی نارنگ زردی برد

(۵۳) السوط ؛ بتازی « ما یضرب به من جلد مضفور او نخه - جد

سوط ؛ جمعه سواط و سیاط - والسواط - الشرطی الذی معه سوط ، المعجم

وسوته پیارسی همان سوحته است . چنانکه در ترانه

بابای بهدانی آمده است .

بیا سوته دلان گرد بهم آییم بیای صلان غم و ناایم

ترازو باوریم غمها بسجیم . . . هرا آن سوته تریم وزینن تر آیم

(۵۴) النخل : الخدار - ما وقت به القدم من الارض - واحد النخله

جمعه نعال . المنجد

(۵۵) ناله و نال و نالش : فغان . فردوسی گوید :

همی بد بزدان درون بخت سزا
همی بود با درد و بارنج و نال
و گوینده دیگر گوید :

ای از بر من دور بهانا خبرت نیست
کز مویه چو موی شدم از ناله چو نالی

مولی : کوتاه شده ولیکن ولیکن در بن وریشه تازی است و وقار جابجا نر

لغزش آنرا پارسی دانسته و بکار برده است .

بل که : آمیخته ازد و کلمه دبل ، تازی و در که ، پارسی است . « بل حرف

عطف للاضراب عن المذكور قبلها و حبله فی حکم المسکوت عنه - نحو ناز

زیڈ بل عمرو المنجد و قاریز در بکار بردن این واژه از روی فله مشی

آن را پارسی کرفته است .



کهن ترین سرآغاز شاهنامه

روزگاری پیش از آنکه فردوسی طوسی شاهنامه را
بسراید داستان شاهان ایران باستان پیش از زمان اسلام در نامه
چند بنام (سیرالملوک) ، پیکره بستی داشته است . هر چند پیشتر این
نامه ها تا کنون بجای مانده و از میان رفته اند مگر در دیگر نامه های
باستانی که داستانهای ایران در همان روزگار یا بزمانی نزدیک با آن
سرگذشت شاهان پارس را نگاشته اند از آن شاهنامه های کهن
بار نامه برده و از آنها یاد کرده و از اینرو ما را از بستی آنها آگاه ساخته اند .
در میان این داستانهای باستانی پارس که
دانش پژوهان را از آن جز نام جزئی بدست نیست چند نامه اند که

پیشتر در پیرامون نیمه سده دوم خجانه دانشمندان ایران درآمده و پس از
 آن پامال گردش روزگار شده و یکسره ناپدید گشته و ما را از نابودی
 آنها دریغ و افسوس بسیار بجای مانده. از آن میان نخست (۱) خدای مآب
 است که در پیرامون سال ۱۴۲ مایه خامه پیشوای فرهنگ ایران
 و پدر ترجمانان زمان عبدالله پور مقفع روزه پارس (۲) آنرا از هملوی
 بحرینی برگردانیده و بر آن نام (سیر ملوک الفرس) نهاده. دریغ که
 از آن گنجینه گرانها جز نام اکنون نشانی بدست نیست. و دیگر شایسته
 از آن ابوالموید السجی است که آن نیز سخن پراکنده (غثور) نگارش یافته
 سه دیگر شایسته مسعودی مروزی است سخن پیوسته (منظوم)
 که همه آنها دستخوش ستم زمانه شده و نابود گشته اند. و دیگر شایسته
 بو منصور می است که در سده چهارم لیسال ۳۴۶ مایه در سرگذشت
 شاهان ایران بفرمان بو منصور سپید خراسان گردآمده است
 و در دیباچه که میرزا بایسنقر فرزند شایخ تیموری در سده پنجم
 شایسته از آن یاد میکند و همچو آشکار است که همین

شاهنامه بو منصورى در ديدگاه فردوسى طوسى بوده و از روى آن شاهنامه
كنونى را سرسپيده است و از آن ريشه فرخنده است كه اين شاخ برود
رسته و از آن سرخشمه روا بخش است كه اين آب زندگاني روان
گشته.

بارى اين شاهنامه را سرآغازى (مقدمه) بوده است
كه يك نخت از آن خوشنحانه در برخى نامه هاى دست نوشت
كه سال شاهنامه فسر دوسى هنوز بجاي مانده و بدست ما رسيد
در چگونگى اين ديباچه و در ستى آن دانشمند بزرگ شادروان محمد
قزوينى^{۹۱} پژوهشى بسزا كرده و با ديده باريك بين بر آن نگريسته و
معماري ژرف در باره آن نگاشته است. و براى ديباچه
ابو منصورى با پارسى روان و ساده نگاشته شده و يكى از بهترين
نمودار هاى زبان شيرين نياكاست كه از سده چهارم با باز رسيد^{ست}
و از آنجا كه روزمه نگارش آن شش سال پيش از ترجماني ديباچه
است. بى گمان يكى از كهمن ترين سخنان پراكنده ايست كه در زبان

اسلام بپارسی درمی نوشته شده و اکنون در دسترس ماست.

هر چند در این دیباچه جای برخی واژه های تازی یافت میشود مگر میتوان گفت آنها را نویسندگان شاهنامه بر زبانهای اسپین بر آن فرود نهاده باشند و باید دانست که بهائی چند روشن است که این دیباچه نخست در آغاز شاهنامه بو منصور می جای داشته و دقیقی گوینده هم از آغاز جوانی بدر آوردن آن بسرواد آهنگ نموده است مگر بد بخانه مرگ بر آوردست یافته و بر انجام این کار کامروان شده است پس از او فردوسی نزدیک از دیهقان زادگان خراسان آن شاهنامه را بچنگ آورده و پس از ساختن و پرداختن چنانکه میدانیم بدرگاه محمود غزنوی پیشکش کرده است و رفته رفته شاهنامه او که بسرو دی دلاور و سروادی تفرگشته شده در چهار گوشه ایران پهن گشته و شاهنامه بو منصور می که نگارش آن مزینه بسیار و پنج پشمارا میباشد است در درازنای روزگار نابود شده است و سرانجام مکسیر فراموش گشته و جای خود را بشاهنامه فردوسی داده است.

و فردوسی در نامه خود از آن سر بسته یاد میکند در این چاپه ها که فرموده است

یکی نامه بد از که باستان	فراوان بد و اندر آن داستان
پراکنده در دست هر موبدی	از او بهره برده هر بخردی
یکی پهلوان بود دهنقان ^(۱۳) برادر	دلیر و بزرگ و خردمند و راد
پژوهنده روزگار نخست	گذشته سخنها همه باز جست
ز هر کشوری موبدی سا بخورد	بیاورد و این نامه را گرد کرد
پرسیدشان از تراد کیان	از آن نامداران و سترخ گوان
که گیتی باغ از چون داشتند	که ایدون با خوار بگذاشتند
چگونه سر آمد به نیک اختری	برایشان همه روز کند آوری ^(۱۴)
بگفتند پیش یکایک مهان	سخنهای شاهان و گشت جهان
چو شنید از ایشان سپید سخن	یکی نامور نامه افکند بن
چنین یاد گاری شدند جهان	بر او آفرین ارگهان و جهان ^(۱۵)
هر چند نام بو منصور سپید خراسان	گرد آورنده بنیاد شاهنامه
باشکار در این سر وادها نیامده	مگر در همه شاهنامه ها چند سر واد

درستایش ابو منصور محمد یاد کرده اند که هم در شاهنامه باسنقری و هم در کهنه ترین شاهنامه های سده های پیش نام او با شکار نگاشته شده است. چنانکه در ترجمانی شاهنامه بتازی بنامه فتح فرزند علی پنداری اصفهانی که در سال ۶۲۰ هجری سرسرن نامه کلان را بتازی برگردانیده است هم در آنجا سرود های زیرین را بنام ابو منصور محمد نوشته چنانکه گوید:

« فی مدح ابن منصور محمد - فلما ظفرت بهذا الكتاب اتي لي احد الكبراء فتمني من ذرية الابطال ... »

که درست ترجمانی این سخن فردوسی است :-

« درستایش ابو منصور محمد

بدین نامه چون دست کردم در / یکی مهتری بود گردنم از
جوان بود و از گوهر پهلوا / خردمند و بیدار و روشن روان »

برخی از داستانهای ایران که در همان روزگار بتازی نامه های سودمند نگاشته اند یکی همچنان از ابو منصور یاد کرده اند

از آن میان است بورجیان بیرونی در آثار الباقیه که نژاد بومضورا
چنانکه در این دیباچه است نادرست شمرده است و بر او سرش کرده
(نگاه کنید بآثار الباقیه برگ ۳۷)

و دیگر بومضور ثعالبی است که گویا سر سردستان خود را از شاهنما
بومضوری گرفته و بتازی درآورده - همچنان این اثر
کامل التواریخ^(۱۸) و کردیزی در زین الاخبار^(۱۹) همه از بومضور یاد کرده
و کارهای بزرگ او را ستوده اند. هر چند این سپهسالار بزرگ
ایرانی نژاد در سال ۳۵۱ بزرگشته شده و نامه گرد کرده و از جهان
هستی نابود گشت مگر خوشبختانه کار کرد او در پیکر سخن فردوسی
جاویدان گردید و بروز گاران باز ماند.

ایک سرآغاز نامه او را همچنانکه استاد بزرگوار

محمد قزوینی درست کرده در اینجا باز میآوریم - هر چند این دیباچه
هم در بیت مقاله قزوینی^(۲۰) و هم در جشن نامه فردوسی^(۲۱) دوبار بچاپ رسیده
مگر از آنجا که سخنی بسیار نفرو نیکوست ما بار دیگر بنگارش و یاد کرد

آن در این پارسی نامه میپردازیم و پیکر این سخنان را بدان زیب و زیور
میدیم چه گفته اند که مشک را هر چه بشیر سایند بوی خوش آن پراکنده نشود

سر آغاز کهن شاهنامه

سپاس و آفرین خدای را که این جهان و آن
جهان را آفرید و مابندگان را اندر جهان پدیدار کرد و نیک
اندیشان را و بد کرداران را پاداش و باد افراہ برابر داشت
و در و بر برگزیدگان و پاکان دین داران باد خاصه بر بهترین
خلق خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و بر اهل بیت
و فرزندان او باد . (۲۲)

آغاز کار شاهنامه از گرد آورید ابو منصور المعمری
دستور ابو منصور عبدالرزاق عبدالله فرخ اول
ایدون گوید درین نامه که تا جهان بود مردم
گردانش گشته اند و سخن را بزرگ داشته و نیکوترین یادگار

سخن دانسته اند چه اندرین جهان مردم بدانش بزرگوارتر و
 مایه دارتر و چون مردم بدانت کز وی چیزی نماند پایداری
 کوشد تا نام او بماند و نشان او گسته نشود چو آبادانی و جایها
 استوار کردن دیوری و شوخی و جان سپردن و دانایی بیرون
 آوردن مردمان را بساختن کارهای نو آیین چون شاه
 هندوان که کلیده و دمنه^(۲۳) و شانا^(۲۴) و رام و راین^(۲۵) بیرون
 آورد، و مامون^(۲۶) سپهبارون الرشید منش پادشاهان و دمت
 مهتران داشت یکروز با فرزانشان نشسته بود گفت مردم
 باید که تا اندرین جهان باشند و توانائی دارند بکوشند
 تا از او یادگاری بود تا پس از مرگ او نامش زنده بود و عجب
 پسر متفجع که دیر او بود گفتش که از کسری انوشیروان^(۲۷) چیزی
 مانده است که از هیچ پادشاه نمانده است مامون گفت
 چه مانده ؟ گفت نامه از هندوستان بیاورد آنکه بزرگ
 طب از هندی به پهلوی گردانیده بود تا نام او زنده شد

میان جهانیان و پانصد خروار درم نبرسته کرد. مامون آن
 نامه بخواست و آن نامه بدید. فرمود ویر خویش را تا از زبان
 پهلوی بزبان تازی گردانید پس امیر سعید نصر بن احمد این
 سخن بشنید و خوش آمدش و ستور خویش را خواجه بلغمی بر آن داشت تا از زبان
 تازی بزبان پارسی گردانید تا این نامه بدست مردمان افتاد و هر کس
 بدو اندرز دهند و رودکی را فرمود تا به نظم آورد و کلیله و دمنه اندر
 زبان خرد و بزرگ افتاد و نام او بدین نگاشت و این نامه از یاد کاری نماند
 پس چینیان (تصاویر) اندر افزودند تا هر کسی خوش آمد دیدن خواند آن
 پس امیر ابو منصور عبد الرزاق مردی بود
 با فقه و خویش کام بود و با هنر و بزرگ منش بود اندر کار مرو
 و بادستگاری تمام از پادشاهی و سارمهران و اندیشه بلند
 داشت و ثرادی بزرگ داشت و کوهر او از تخم سپهبدان ایران
 بود و کار کلیله و دمنه و نشان شاه خراسان شنید و خوش
 آمدش از روزگار آرزو کرد تا او را نیز یاد کاری بود اندرین

جهان پس دستور خویش ابو منصور المعمری را بفرمود تا خدایان
 اکتب را از دیقمان و فرزائگان جهان دیدگان از شهرها
 بیاوردند و چاکرا و ابو منصور المعمری بفرمان او نامه کرد و
 و کس فرستاد شهرهای خراسان و بیشماران را بجا بیاورد
 و از هر جای چون شاخ پیر خراسانی از بری و چون یزدان داد^(۳۴)
 پسرشاپور از سیستان و چون ماهوی خورشید پسر بهرام از نسا^(۳۵)
 و چون شاذان پسر برزین از طوس و هر چهارشان گرد کرد، و
 بنشاند بفرار آوردن این نامه های شاهان و کارنامه شان و
 زندگانی هر یکی و روزگار داد و بیداد و آشوب و جنگ و
 آیین از کی تختین که اندر جهان او بود که آیین مردمی آورد
 و مردمان از جانوران پدید آورد تا یزدگرد و شهریار که (آخر ملوک عجم)
 بود اندر ماه محرم و سال بر سیصد و چهل و شش در هجرت
 بهترین عالم محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم، و این را نام
 شاهنامه نهادند تا خداوندان دانش اندرین نگاه کنند

و فرنگ شاهان و مهران و فرزانهان کار و ساز پادشاهی
 و نهاد و رفتار ایشان آیین های یگو و داذ و داورمی و رای و
 راندن کار و سپاه آراستن و رزم کردن و شهر گشادن و
 کین خواستن و شیخون کردن و آزر م داشتن و خوار
 کردن و این همه را بدین نامه اندر بیابند پس این نامه
 شاهان گرد آوردند و گزارش کردند و اندرین چیزهاست
 که بگهار مر خواننده را بزرگ آید و هر کسی دارند تا از و فایده
 گیرند و چیزها اندرین نامه بیابند که سه گین نماید و این نیست
 چون مغز او بدانی و ترا درست گردوز و دلپذیر آید چون دستبرد
 آرش و چون همان سنگ کجا آفرید و نپای باز داشت^(۳۷)
 و چون باران که از دوش ضحاک برآمدند این همه درست
 آید نزد یک دانایان و بخردان (معنی) و آنکه دشمنانش
 بود این رازش گرداند و اندر جهان سکفتی فراوان است
 چنان چون پیغامبر ما (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود

احد ثوا عن بنی اسرائیل ولا صرح ، گفت هر چه از بنی اسرائیل
گویند همه بشنوید که بوده است و دروغ نیست .

پس دانایان که نامه خواهند ساختن ایذون
سزد که هفت چیز بجای آورند مر نامه را ؛ یکی بسپاردن
یکی ^{۳۹۱}نامه سه دیگر هنر نامه چهارم نام خداوند
پنجم مایه داندازه سخن پویستن . ششم نشان دادن از
دانش آنکس که نامه از بهر اوست . هفتم درهای
هر سخنی نگاداشتن

و خواندن این نامه دانستن کارهای شایسته
و بخشش کردن گروهی از ورزیدن کار این جهان و سود این نامه هر کسی
هست و رامش جهان است و انده کسار اند و بخت است
و چاره در ماندگاست

و این را شاهان کار نامه از بهر دو چیز خواهند
یکی از بهر کار کرد و رفتار و آیین شاهان تا بدانند و در

که خدائی با برکس بتواند ساختن و دیگر که اندر و داستانها
 که هم بکوش و هم بکوشش خوش آید که اندر و چیزهای نیکو و
 و بادانش سبب همچون پاداش نیک و با ذرافرا^{۴۱} بدی و
 تندی و نرمی و درشتی و آبستکی و شوخی و پریز و اندر
 شدن بیرون شدن و پند و اندرز و خشم و خشنودی و
 شکفتی کار جهان و مردم اندرین نامه این همه که یاد کردیم
 بدانند و بیابند

اکنون یاد کنیم از کارشاهان و داستان
 ایشان از آغاز کار:

آغاز داستان

هر کجا آرامگاه مردمان بود بچار سومی جهان
 از گران تا گران این زمین را بخشیدند و هفت^{۴۱} بهر کردند
 و هر بهی را یک کشور خواندند نخستین را ارزه خواندند
 دوم را شبت خواندند سوم را فردوش خواندند

چهارم را ویدفش خوانند پنجم را دوربرست خوانند
ششم را دورجست خوانند بهشتم را که میان جهان است
خرس بامی خوانند و خرس بامی اینست که مابذ و اندیم و
شاهان او را «ایران شد» خوانند می و گوشه را «است»
خوانند و آن چین و ماچین است و هندوستان بربر و رو
و خزر و روس و سقلاب و سمندر و برطاس و آنکه بیرون
ازوست سکه خوانند و آفتاب برآمدن را باخر خوانند
و فروشدن را خاور خوانند و شام و مین را مازندران^{۴۲}
خوانند و عراق و کوهستان را سورستان خوانند.

و ایران شهر از رود آمولیت تا رود مصر و
این کشورها می دیگر پیرامون اویند و ازین بهفت کشور ایران
بزرگوارتر است بهر نهری. و آنکه ازسوی باخر است
چینیان دارند و آنکه ازسوی راست است هندوان
و آنکه ازسوی چپ است ترکان دارند و دیگر خزر و یان

و آنکه از راکش بر بریان دارند و از چپ روم خاوریان و
مازندرانیان دارند و مبصر گویند از مازندران است.

و این دگر همه ایران زمین است از بهر آنکه
ایران بیشتر است که یاد کردیم

و بدانکه اندر آغاز این کجیان مردم فراوان سخن
گویند و مایاد کنیم گشای هر گروهی تا دانسته شود آن را که
خواهد برسد و آن راهی که خوشتر آیدش بر آن برود.

و اندر نامه پسر مقفع و حمزه اصفهانی^(۴۳)

مانندگان ایدون شنیدیم که از گاه آدم صفی صلوات الله
و سلامه علیه فراز تا بدین گاه که آغاز این نامه کردند پنهان
به قصد سال است و نخستین مردی که اندر زمین بدیدند

آدم بود و همچنین از محمد جم بر یکی^(۴۴) مرا خبر آید و از زاد وی بن

شاهوی^(۴۵) و از نامه بهرام اصفهانی^(۴۶) همچنین آید و از راه

ساسانیان موسی عیسی خسروی^(۴۷) و از بهشام قاسم^(۴۸) اصفهانی

و از نامه پادشاهان پارس از گنج خانه مامون و از بهرامشاه
 مردانشاه کرمانی و از خسرو خان موبدان موبد یزدگرد و شهریار
 و از رامین که بنده یزدگرد و شهریار بود آگاهی همچنین آمد و از
 خسرو و داییشان بدو سیست سال برسد که یاد کنیم از
 گاه آدم باز چندانست و ایشان بدین گفتار گرد آمدند که مایاد
 خواهیم کردن.

و این نامه را بر چه گزارش کنیم از گفتار دلفانان
 باید آورد. که این پادشاهی بدست ایشان بود و از کار و
 رفتار و از نیک و بد و از کم و بیش ایشان دانند پس ما را
 بگفتار ایشان باید رفت پس آنچه از ایشان یافتیم از
 نهامی ایشان گرد گردیم و این دشوار از آن شد که
 هر پادشاهی که دراز گردد و یا دین نیامیزی به پیغمبری شود
 و روزگار برآمدی بزرگان آن کار فراموش کنند و از نهام
 نگردانند و برهنه و دمی افتد. چنانکه جهودان را افتاد

میان آدم و نوح و از نوح تا موسی پیمین و از موسی تا عیسی پیمین
و از عیسی تا محمد

و این از بهر آن گفتند که این زمین بسیاری
بوده است از مردمان چون مردم نبوذ پادشاهی بکار نیاید
چه مکر کمترین نبوذ و هر جا که مردم نبوذ از مکر چاره نبوذ و مکر
بر کتر از گوهر مردم باید - چنانکه پیغمبر مردم هم از مردم
بایست .

و هم گویند که از پس مرگ کیومرث صد بنفشه
اند سال پادشاهی نبود و جهانیان یله بودند چون کوسپندان
بی شبان در شبانگاہی - تا بهوشک میشد و بیاند و
چار بار پادشاهی از ایران بشد و ندانند که چند گذشت از روزگار
و جهودان بسی گویند از توراتیه موسی علیه السلام که
از گاه آدم تا آن روز که محمد عربی صلی الله علیه و سلم از
مکه برفت چهار هزار سال بود - و ترسایان از اخیل عیسی

بھی گویند چھزار و پانصد و نو دوسہ سال بود و بعضی آدم را
 کیو مرث خوانند۔ اینست شمار روزگار گذشتہ کہ یاد گیرم
 از روزگار ایشان و ایزد تعالی بہ داند کہ چون بود
 و آغاز پدید آمدن مردم از کیو مرث بود و ایشان
 کہ اورا آدم گویند۔ ایزد و ن گویند کہ نخست پادشاہی کہ نخست
 ہوشنگ بود و اورا «میش داؤ» خوانند کہ پیشتر کسی کہ
 داؤ در میان مردمان پدید آورد او بود۔

و دیگر گروه کیان بودند و سدیکراشکانیان
 بودند و چہارم گروه ساسانیان بودند و اندر میان گاہ پیکارا
 و داور بہارفت از آشوب گردن با یکدیگر و تاختنہا۔ و
 پیشی گردن و برتری جستن کز پادشاہی ایشان این کشور سیا
 تی ماندی و بیگانگان اندر آمدندی و گرفتندی این پادشاہی
 بفروتنی۔ چنانک بگاہ جمشید بود و بگاہ نوذر بود و بگاہ
 اسکندر بود و مانند این۔

پس پیش از آنکه سخن شایان کارنامه ایشان
 یاذکبیم نژاد ابو منصور عبدالرزاق که این نامه را به نشر^ت
 فرمود تا جمع کنند چاکر خویش را ابو منصور المعمری نژاد
 او نیز بگوئیم که چون بود و ایشان چه بودند تا آنجا رسیدند
 و پس از آنکه به نشر آورده بودند سلطان محمود بسککنین حکیم
 ابوالقاسم منصور الفردوسی را بفرمود تا بزبان درمی شعر گردانند
 و چگونگی آن بجای خود گفته شود. (۵۴)

(اولا) (نسب) ابو منصور عبدالرزاق -

محمد پور عبدالرزاق پسر عبدالله پسر فرخ پسر ماساه
 پسر مازیار پسر کشتهان پسر کنارنگ پسر خسرو پسر بهرام
 پسر آذرکشب پسر گوردز پسر داذ آفرید پسر فرخ زاد
 پسر بهرام - که بگاه خسرو پرویز اسپهبد بود پسر فرخ - جوهر
 که دستور نوشیران بود پسر آذر گلباد که بگاه پرویز اسپهسالار
 بود پسر برزین که بگاه اردشیر بابکان سالار بود پسر برین

پسر کیو پسر گودرز پسر کشواد

اورا کشواد از آن خواندندی که از سالاران ایران
بیچکس آن آیین نیاورد که او آورد - و پهلوانی کشورها و مرزانی
و نجش بهفت کشور او کرده بود و کثر مردم راست کنند او
بود - و این از سه گونه گویند و گودرز بگاه پنجم و سالار بود پسر
او کشت که اسپهبد افراسیاب بود پسر حشوان دگشودگان
پسر ارش پسر بنه - و می بنیره منوچهر از بنیره ایرج و ایرج
پسر فریدون و افریدون پسر آستین و آستین از فرزندان جمشید
و پیران پسر ویسه بود و ویسه پسر زادشم بود
پسر کمین بود و زادشم پسر تور و تور پسر فریدون بنه
پسر آستین و آستین از فرزندان جمشید .

و نژاد ابو منصور المعمری ؛ ابو منصور پسر محمد

پسر عبدالله پسر جعفر پسر فتح زاد پسر شنگ
سرگر انخوار پسر کمارنگ

و کنارنگ سپہر سربنگ پرویز بوذ و بکارهای
 بزرگ اورفتی۔ و آنکہ کہ خسرو پرویز بدر روم شد کنارنگ پیش
 بوذ لشکر پرویز را و چون (حصار) روم بستند و نخستین کسیکہ
 بدیوار بر رفت و باقیصر در آویخت و او را بگرفت و پیش
 شاه آورد او بود۔

و در بسنگام ساوہ شاه ترک کہ بر درہری
 اند کنارنگ پیش او شد بجنگ و ساوہ شاه را بہ نیہ
 بیفکند و لشکر شکستہ شد۔ و چون رزم ہری بگردنشاہور او را
 داد۔ و طوس را خود بدو دادہ بوذ۔ و خسرو او را گفت گشتی
 تنہا ہزار مرد را بزخم؟ گفت آرمی گفتم ام۔ خسرو از زندانیان
 و گنہ کاران ہزار مرد سیک بگزید و رسیلح، پوشانید دیگر
 روز آن ہزار مرد را با کنارنگ بہامون فرستاد و خسرو از
 دور ہسی نگریست با مہترین سپاہ کنارنگ با ایشان
 بر آویخت گاہ شبشیر و گاہ بہ تیر بہریرا بکشت و بہریرا بخت

و هر باری که اسب افندی بسیار کس تبه کردی - تا سر انجام
 شتوبی پذیرفتند و بگریختند - و کنارنگ پیش شاه شد و
 نماز برد و آفرین کرد - خسرو طوس بدوداد و از گردان
 مردی به نامی او بود نام او «رقبه» - او را نیز از خسرو بخواست و
 با خوشی تن بطوس برد و رقبه آن بود که کنارنگ هزار مرد
 از خسرو پرویز بخواست رزم ترکان را - خسرو گفت خواهی
 هزار مرد ببر - خواهی رقبه را که کم رنج تر بود مر ترا - پس
 هر دو آن بطوس شدند با هزار مرد ایرانی - و رقبه را نیکو
 همیداشت و با ترکان جنگ کردند و پیروز آمدند و
 بطوس نشستند و کنارنگ پادشاهی بگرفت و رقبه را نیکو
 همیداشت - تیراندازی بود که تماشا نبود - پس
 روزی کنارنگ و رقبه هر دو بسکار رفتند با سپران و
 سرهنگان - کنارنگ گفت امروز هر شکاری که کنیم تیر
 را سرزنیم تا باریک اندازی پدید آید - هر چه کنارنگ زده بود بر سر

تیرزده بود۔ رقبہ برکنارنگ آفرین کرد۔ روز دیگر کنارنگ بفرمود
 تا غرارہ پر گاہ بیاوردند کنارنگ اسب برانگخت و نیزہ
 بزد و آن غرارہ را بر سر نیزہ برآورد و بینداخت و گاہ یزدگرد
 شہر یار اورا بکشتند و چون عمر بن الخطاب عبداللہ عامر را
 بفرستاد تا مردم را بدین محمد خواند کنارنگ سپہ را پذیرہ
 او فرستاد بہ نشابور۔ و مردم در کمن در بودند فرمان نبردند
 ازومی یاری خواست یاری کرد تا کار نیکو شد۔ (بعد از آن
 ہزار درم وام خواست گروگان طلبید گفت گروگان ندانم
 گفت نشابور مرادہ نشابور بد و داد۔ چون درم بستہ باز
 داد۔ عبداللہ عامر آن (حرب) اورا داد و کنارنگ ہرزم
 کردن او شد و این داستان ماند۔ کہ گویند طوس از آن
 (فلان) است و نشابور بگروگان دارد و حسن (بن) علی
 مروزی از فہ زندان او بود۔ و کنارنگ از سومی مادر از
 نسل طوس بود و صد و بیست سال بزیست۔ و ہمیشہ طوس

کنار نگین را بود تا هنگام حمید طائی که از دست ایشان بزد
و آن مهتری بدگیری دوده افتاد - پس هنگام ابو منصور
عبدالرزاق طوس را بستند و سزاسنوار رسید و نسب
این مرد و کس که این کتاب کردند چنین بود که یاد کردیم .

یادداشتها :

۱- خداینامه : داستان پادشاهان باستان ایران است . بنابر
آنچه در دیباچه بایسنقری ، شاهنامه نوشته در زمان یزدگرد سوم ۱۰۱-۳۱ هـ
آخرین پادشاه ساسانی یکی از بزرگان مدائن را که بدانشور و بهمان نامبردا
بود بفرمود تا داستانهای شهریاران ایران را که بفرمان نیامی و نوشیروان
داوگر گردآورده بودند بآئین درست و برابر با گذشت سالها بیاریه
وومی آن کارنامه بساخت از زمان کیومرست تا پایان پادشاهی خسرو پرویز
را بنامه درآورد و نام آن را خداینامه نهاد و پس از تکمیل پنجاه سال
روز به پرسی ، عبدالله بن مقفع ، آن را بتازی درآورد و تا پنج ملوک لغز

یا سیر ملوک الفرس نام داد. حمزه اصفهانی در باستان نامه خود که (سنی
ملوک الارض و الانبیا) خوانده میشود و آن را در ۳۵۰ هـ گرد آورده در
باره ترجمانی خداینامه تباری چنین گوید: «قال موسی بن عیسی الکسروی
فی کتابه: انی نظرت فی الکتاب المسمی خداینامه و هو الکتاب الذی
ما نقل من الفارسیة الی العربیة سَمِیَ کتاب (تاریخ ملوک الفرس) فکثرت
انظر فی نسخ هذا الکتاب و بحثها بحث استقصا و استقرار - فوجدتها
مختلفة حتی لم اظفر منها بنسخین متفقین و ذلک کان لاشتباها لمرکان
علی انا قلین لهذا الکتاب من لسان الی لسان ...»

و بهم او گفته: «قال بهرام الموبد: انی جمعتُ نيفاً و
عشرین نسخة من الکتاب المسمی خداینامه حتی اصلحت منها تواریخ ملوک
الفرس من لدن کیومرث والد البشر الی آخر ایا مهم بانقال الملک
عنهم الی العرب .»

و ابن الندیم در فهرستی که از نامه های روزگار خویش گرد کرده از خداینامه
چنین نام میرد: «و قد نقل (ابن المقفع) عدة کتب من کتب الفرس

منها کتاب (خداینامه) فی السیر» استاد بزرگ محمد قزوینی در پژوهشی
که در این باره نموده فرموده است: «خداینامه همان شاهنامه است
چه خدای پادشاه باشد چنانکه پادشاه هر کشور را خدای همان کشور گویند
چنانکه فردوسی فرموده است:

مگر شاه ار جاسب توران خدای که دیوان بندی به پیش پای
و نیز گوید:

برون رفت مهربا بل خدای سوی خانه زال زابل خدای
و حمزه اصفهانی گوید:

که فرزندان ماهویه مروی کشنده یزدگرد شهریار را تا زمان او خدا گشتن
مینامیده اند. و پس از آن دیگران نیز خدای نامه ها نوشته اند که نام
آنها بسچان در داستان نامه هایاد شده است مگر دریغ که هیچک از آنها
که گویا همه را در سده اول و دوم ساله اسلامی نگاشته اند بجای نمانده
و بهیچ از میان نرفته اند. نگاه کنید به بیت مقاله قزوینی، بخش دوم چاپ تهران
(۲)، عبدالله بن المقفع: روزبه پارسی - یکی از ایرانیان بادانش

و فرہنگ است کہ در نیمہ نخستین سده دوم اسلامی نامہ های بسیار در
 دانش (منطق) ارسطوی یونانی و باستان نامہ ها و دیگر نوشته ها از زبان
 پهلوی پارسی درآورد کہ از ہمہ بنام ترا فسانہ کلیدہ و دمنہ است کہ تا بر وزگار ما باز
 ماندہ و نمونہ سخن سخته و نگارش درست بتازی می باشد.

روز بہ پارسی در سال ۱۰۶۰ اسلامی در پارس زائیدہ شد
 پدرش دادویہ از مردم دیوانی بود و در پارس از سوی حجاج یوسف ثقفی
 کار گذار و فتر باج آن مرز بودہ است. بگشتہ یاقوت و می از نژاد خسرو
 انوشیروان است. ہم از آغاز زندگی با موختن دانش و فرہنگ کهن ایران
 و سپہان بہ پرورش زبان تازیان و دانستنیهای اسلامیان رنج میبرد
 تا آنکہ در ہر دورشتہ بہرہ بسیار بدست آورد و استادی توانا شد پس
 دیری پیشہ کرد و بہ بصرہ آمد و در دستگاه عیسی پور علی عباسی برادر پدر
 منصور و واثقی (عباسی) جایگاہی بلند یافت تا آنجا کہ سرانجام کیش
 زرتشتی را کرد و اسلام آورد و در انجمنی از سران مہتران زمان بیکانگی
 خداوند پیغمبری و اسپین پمیران خستو گردید و از آن پس روزگار چندی

در بصره و بهم در کرمان نزد عیسی پور علی بکار دبیری میپرداخت و نگارشهای
 او نمونه نگارش درست و سخن استوار است. اندکی بر نیامد که روزگار
 بر عیسی و برادرانش که همه از بزرگان دربار عباسی بودند مگردید و کار فرمانروا
 بصره بدست ناجوانمردی زشت کار افتاد که سفیان بن معاویه مہلبی نام
 میشد. آن نابکار از آن رو که ابن مقفع در باره او سبکی روا داشته بود
 از رده دل بود و کینه ویرا در دل داشت. در سال ۱۴۱ هـ. او را به بیعت
 بیدینی و خدانا شناسی (زندقه) بکشت و پیکر او را بسوخت. (خلیفه شیکا
 بیداد کرد که در دشمنی و درنده خوئی از مرزبان خود کمتر نبود از این کردار ناپسند
 از رده نشد و باز خواست نمود مگر او را از اینکار خوش آمد و چنانکه قاضی بن خلکان
 در سرگذشت ابن مقفع گفته است - کشتن آن بیگناه بهم نهانی بفرمان او بوده
 روان این نازیبان بکار در درونخ تباہ باد و رویشان در دو گیتی سیاه که دنیا
 دانشمندان ایران را در سده های نخستین ساله اسلامی تباہ میگردند.

از روز به پارسی نامه های چند تازی باز مانده که
 همه را از پهلوی عبری در آورده و اکنون زیور فرسنگ آن زبان است مانند:

«الادب الصغیر والادب الکبیر - وایستیمه وکیلده و دمنه»

برای سرگذشت او نگاه کنید به «الفهرست ابن النذیم»

و «معجم الادب» یا «قوت» و «وفیات الاعیان» و «نامه دانشوران»
و «گفتارهای عباس قبال استاد دانشگاه تهران»

۳) سیر ملوک الفرس؛ نام داستان نامه هائی است که همه مانند
خداینامه ترجمانی ابن المقفع و در سرگذشت پادشاهان ایران نگاشته اند
مانند سیر الملوک محمد بن الجهم بر مکی - و سیر محمد پور بهرام پور مطیار اصفهانی
و سیر ششام پور قاسم اصفهانی - و نامه موسی پور عیسی کسروی و نامه زاده
پور شامویه اصفهانی - و دیگران که نام آنها در نامه حمزه اصفهانی و فهرست
ابن النذیم و آثار الباقیه ابوریحان بیرونی و مقدمه مجل التواریخ یاد شده
و پژوهشندگان باید که با آنها نگاه کنند.

۴) شاهنامه ابوالمؤید بلخی و دیگران؛ برای شناختن این

شاهنامه با نگاه کنید به گفتار فروغی «بیت مقاله» چاپ تهران برگ ۳-۹

و گفتار حسن تقی زاده جشن نامه فردوسی برگهای ۴۹-۵۶

(۵) ابو منصور اسپهبد خراسان: ابو منصور محمد پور عبدالرزاق که
 نژاد و نام پدران او در بهمن دیباچه یاد شده است - این مرد نامی در آغاز
 سده چهارم در شهرستان طوس جایگاه بی بلند داشته و از سرداران
 نامی خراسان بوده. وی نخست از سوی ابو علی احمد چغانی کنارنگ خراسان
 بهنگام شایمان سامانی مرزبانی طوس داشته و او را بانوح منصور سامانی
 رکن الدوله پور بویه دیلمی داستانها و سرگذشتهاست سرانجام در
 سال ۳۴۹ هـ. شهریار سامانی او را اسپهسالاری سرسر خراسان فرمود
 و در سال ۳۵۱ هـ. بزمرگشته شد.

نگاه کنید به کامل ابن اثیر - زین الاخبار گردیزی - یتمه الدهر

تعالی - مجله کاوه شماره ۳ - ۷ - حماسه های ایرانی نگاشته دکتر صفاء

(۶) بایسنقر تیموری: شایزاده فریبگ دوست و دانش پرو
 که بجوانی در سال ۸۳۷ هـ. مرد. در زمان شهریار می پدرش شایرخ دی
 در نزد او بهرات بود و بهم در آنجا بخت گرفت. گویند بفردمان دی شاینامه های کشف
 فردوسی را گرد کردند و دست نوشتی یگانه درست کرد. در سال ۸۲۹ - و بر آن

دیباچه نوشتند که (بمقدمه بایستغری) نامبردارودر آغاز همه شاهنامه های
چاپی دیده میشود. (نگاه کنید به حبیب السیر میرخواند - روضه الصفا خواندیر
مطلع السعدین سمرقندی)

۷) شاهرخ تیموری فرزند تیمور لنگ : از سال ۸۰۷ تا ۸۵۰ هـ
بجای پدر بر تخت شهر یاری ایران نشست و پادشاهی با فروسگوه دارا مش
داشت. تختگاهش هرات بود.

۸) آنچه در دیباچه بایستغری در باره ابو منصور نگاشته چنین است :
« پادشاه عادل انوشیروان مجمع اخبار گزشتگان و حکایات ایشان
بشدت دلوع بود و پیوسته با طراف جهان کس فرستادی تا در هر
ملکت حکایات ملوک آنجا را تحقیق میکردند و نسخه آن بکتابخانه میسر دهند
چون زمان یزد حبرد شهر یار رسید مجموع آن تواریخ متفرقه در خزانه او
جمع شده بود و انشوردهقان را که از جمله اکابر مدین بود شجاعت و حکمت او
با هم جمع داشت بفرمود تا آن تواریخ را فهرستی نهاده از ابتدای دولت کیومرث
تا انتهای دولت خسرو پرویز به ترتیب یاد کرد و هر سخن که در آنجا مذکور نبود

از موبدان و ادیبان پرسید و آنرا ملحق گردانید. تاریخی جمع شد در غایت
 کمال..... تا در خراسان دولت بآل یعقوب رسید. یعقوب لیث
 فرستاد و آن نسخه را بیاوردند. و فرمود که ابو منصور عبدالرزاق بن عبدالله
 فرخ را که معتمد الملک بود تا آنچه دانشورد بهمان بزبان پهلوی ذکر کرده بود
 بپارسی نقل کند و از زمان خسرو پرویز تا ختم کاریزد و جرد شهریار هر چه واقع شد
 بود بدان کتاب الحاق کردند. پس ابو منصور عبدالرزاق وکیل پدر خود مسعود بن
 منصور المعمری را بفرمود تا آن نسخه را با اتفاق چهار تن دیگر..... در پنج
 ستین و ثلثمائه بجزای این کتاب را درست کردند.»

این است سخن کوتاهی از دیباچه بایستغری پوشیده نیست
 که در آن لغزشها بسیار است که با سالمه داستان نامه با درست در میان
 و هویدا است که ابو منصور در زمان یعقوب لیث نبوده است. مگر از آنجا که
 در آن دیباچه آشکارا ابو منصور یاد شده. این بخش از دیباچه بایستغری
 در اینجا یاد شد تا از روش آن آگاهی بدست آید.

(۹) محمد قزوینی؛ فرزند خردمند شادروان عبدالوهاب قزوینی است

که او خود نیز از بزرگان دانشمندان زمان خویش بشمار میرفته. این استاد
 فرزانه از مردانیت که بفر و هوش بسیار و دانشهای عثماری است و از
 نادرستیها و زشتیهای دانش پاک و پیراسته. زمان با بهستی او سفر فراز و در
 جهان دانش پر و پی و خرد گستر می نمایند و انباز است. وی در پانزدهم
 ربیع الاول ۱۲۹۴ ماهی اسلامی در تهران پایتخت بستی نهاد و سرسبز گد
 گرانهای خود را بی آنکه می بهیوده تبا و ساز و در جستجوی دانش و در پرورش
 فریبک بود. در آغاز جوانی در نزد استادان زمان مانند شمس العلماء
 محمد مهدی عبدالرب آبادی قزوینی بدانشجوی پرداخت و از آن پس از آنجن
 دانش دیگر استادان مانند حاج شیخ فضل الله نوری و حاج میرزا حسن
 آشتیانی و ملا علی حکمی نوری و حاج شیخ هادی نجم آبادی و محمد حسین فروغی
 اصفهانی بهره ها اندوخت و بهر با آموخت. در سال ۱۳۲۱ ماهی که جوانی
 بیست و شش ساله بود بفرنگستان رفت و در لندن با استاد فرزانه
 برون انگلیسی که فریبک ایران را دوست داری راست پندار بود زما
 در از بهکاری نمود و نامه های دست نوشت کیاب و کهنسال پارسی که در

نامه خانه بریتانیا، بود بررسی میکرد و گفتارهای پخته و سخنها می سخت که
 بسیار یک مینی و خرد سنجی برگزیده است از او بیا و کار ماند. پس از آن خدی
 در برلن و روزگاری در پاریس بسرورد. در سال ۱۳۵۸ ماهی برابر با ۱۳۱۸ خورشیدی
 که آتش دوین جنگ جهانی فروزان شد. دانشمندشاد روان با همسر و دحقیرخانه
 خویش مکتور ایران بازگشت و در تهران جاگزین شد. در روزهای زندگانی
 خود دمی از خواندن و نوشتن آسوده نشست و بسیار نامه های سودمند
 از نوک خامه بنر و تراوش یافت. سرانجام در روز آدینه ششم خرداد ماه
 ۱۳۲۸ خورشیدی جان آفرین سپرد و کالبد خاکی او در کنار گورگاه ابوالفتح
 رازی در همسایگی آرامگاه شاهزاده عبدالعظیم بری بنجاک رفت و روشن
 بنیشتافت.

این بنده رهبری در سال ۱۳۰۹ خورشیدی در پاریس از
 دیدار جان پروان استاد دانش گستر بهره ور گردید و از آن دم تا آخرین روز
 زندگانی، سواره خوشه چین خرمن و کمترین ره نشین انجمن دانش وی بود و
 اکنون نیز که بنگاشتن این بنحان میردازد چهره فرخنده اش در برابر دیده

دل نمودار و از نوشته ها و پند ها و گفتار های و بر خور داریست.

برای دانستن سرگذشت و کارنامه او نگاه کنید

بنامه ای که وزارت فرهنگ در تهران سال ۱۳۲۸ بچاپ رسانیده است

(۱۰) ساله نگارش این دیباچه بو منصور ی چنانکه در آن با شکار گفته

محرم سال ۳۴۶ ماهی و ساله نگارش ترجمانی داستان نامه طبری

سال ۳۵۱ و ساله نگارش ترجمانی نوی شناخت (تفسیر) طبری

سال ۳۴۵ میباشد

(۱۱) دقیقى ؛ ابو منصور محمد پور احمد دقیقى توسى یا سمرقندى - از

گویندگان و ستایندگان شاهان سامانی و مرزبانان چغانی است

افزون از یک هزار سرود در شاهنامه زائیده اندیشه توانای اوست (از

داستان پادشاهی گشتاسب) در سال ۳۴۱ ماهی بدست بند

ترک نژاد کشته شد. و پاره سخنان پارسی استوار و پر مغز از او بیادگار

مانده که نمودار یکی این پاره است ؛

«جهاننا همانا فسونی و بازی که بر کس نیائی و با کس نسازی

یکی را (غیبی) یکی را (بحیمی) یکی را شبی یکی را فزنی
 چرازیر کاند بس بگش روی چرا ابله نند بابی نیاز می
 چرا عمر (طوس) و در آج کوه چرا مار و کرکس زید در درازی
 صد و اند ساله یکی مرد غریبه چرا نصبت دسه زیست آن مرد است
 اگر نه همه کاد تو باز گونه است چرا آنکه ناکس ترا و را نوازی»

نخاه کنسید بختار دانشمند بزرگوار حسن تقی زاده در روزنامه کاوه شماره ۴۰۵ سال نخستین

(۱۲) محمود غزنوی؛ فرزند ناصرالدین سلجوقی یکی از پادشاهان بنام
 زمان اسلام است. در سده چهارم شهر غزنه پایتخت او - بزرگی و آبادانی
 بسیار بدست آورد - بر ایران خاوری و فرارود دماور و رانهر، چیره گشت
 و خاندان سامانیان را بر انداخت. به هندوستان با جرمی لشکر کشید
 و دوازده بار بر آن کشور تاخت. کشمیر و پنجاب و قنوج و گجرات را بگشود
 بتخانه سومنات را ویران ساخت. در دربار او گویندگان و دانشمندان بزرگ
 گرد آمدند. و فرهنگ فارسی بزبان او سگویی بسیار یافت. داستان
 او با فردوسی در شاهنامه و دیگر داستانها یاد شده. از سال ۳۸۸

ساله مابهی اسلامی تا سال ۴۲۱ فرمانروائی کرد.

(۱۳) دبهقان؛ در فرہنگنامی پارسی نوشته اند کہ دہگان (کشکار)

باشد و دہقان معرب آن است و چون بیشتر دہگانان ایران داستان

پادشاهان ایران را میدانستند (دہقان، راجہ داستان نویس (موج)

نیربجار برده اند. در دیباچہ بایسنغری چنانکہ در بالا گفتہ شد سخن از مردی

بنام (دہقان دانشور) رانده کہ در مدائن بروزگار یزدگرد شہر یار بفرمان

او بفرماہم ساختن داستان شاهان ایران پرداخت و بنیادشاہنہا.

در شاہنامہ نیز در چند جا از او یاد کردہ چنانکہ در داستان کیومرث فریاد:

سخنگوی دہقان چہ گوید نخست کہ تاج بزرگی بگیتی کہ جست

و در داستان داراب گوید:

چہ گفت آن سرانیدہ دہقان پیر ز گشتاسب وز نامدار اردشیر

و در ہمین دیباچہ نیز سخن از دہقانان گفتہ و آفاق را در کنار فرزانشان و

جهان دیدگان نام برده است.

(۱۴) کند آوری؛ جاگیری در واژہ کندا - کنداگر - و کنداؤ

چنین نوشته، « و معنی دارد، اول حکیم و فیلسوف و دانا را گویند.

جمال الدین عبدالرزاق گشته،

آفرین باد بر آن مرکب خوش رفتار
که دل زیرک و اندیشه کنده دارد
فرخی فرموده،

بصورتگری دست بر دزدانی
بکند اگری گوی برده ز آفر

فردوسی راست،

برای و بستد بپرو کند آوری
چگونه ستاره به بند آوری

دوّم شجاع و دلیر و پهلوان بود. حکیم سنائی فرماید،

ای ترک دین بگفته از سر ترکی خشم
دل بهان چشم ترکان کرده کند آوری
فردوسی گوید،

عجب نیست از رستم نامور
که دارد دلیری چو دستان پدر

که بهنگام گردی و کند آوری
زومی شیر خواهد بسی باوری

(۱۵) فتح فرزند علی پنداری اصفهانی، قوام الدین فتح بن

علی بن محمد درد بکده نزدیک اصفهان زائیده شد. پس از گرد آوردن دانش

و فرہنگ بسیار بنام رہسپار گشت و بدر بار الملک المعظم عیسی بن ابی بکر
 پادشاه آن کشور پیوست. برای او و بفرمان او شایه نامه فردوسی در سال
 ساله مای بتازی در آورد و آنرا دوست دانشمند گرامی و کتر عبد الوهاب
 عزام بیک که از بزرگان استادان بنام کشور مصر است در سال ۱۳۵
 ساله اسلامی در قاهره بخوبی و زیبائی بسیار بچاپ رسانیده است.
 (۱۶) بوریکان بیرونی : محمد بن احمد خوارزمی که دانشمند و شمار کفر فرانه
 بنام است سالی چند در خوارزم بود و سپس بغزنین شتافت. در زمان غزنویان که
 شارسان پنجاب پیوسته کشور ایشان بود بان کشور رفت و چون بانگشت
 نامه های سگرف بنگاشت. در پایان زندگی بهین خود خوارزم رفت
 در سال ۴۴۰ هـ. جہانزاد رو د گفت. از وی نامه های بسیار در
 ستاره شناسی و شمار گری و یاد کرد دانش ہندوان و یونانیان بجای
 مانده است. یاقوت گوید کہ فہرست نامہ های او در شصت برگ مجامع
 بسیار نیز نوشته بودہ اند و از ان میان آنچه بنام است و بچاپ
 رسیدہ چنین است :

۱- الآثار الباقیه عن القرون الخالیه ۲- الجواهر فی معرفه البحار
 ۳- القانون المسعودی ۴- تاریخ الهند ۵- التفهیم فی صناعت
 التسخیم ، نگاہ کنید بہ معجم الادب ایا قوت . دیباچہ تاریخ الهند . دیباچہ التفسیم
 نگارش استاد خردمند جلال جامی چاپ تہرن

(۱۷) ابو منصور ثعالبی ؛ عبد الملک پور محمد کہ در نیشابور سال ۳۵۰ ہ
 بزاد و بسال ۴۲۹ ہ مرد از استادان بنام فرهنگ (ادب) و نواد
 شناسی (علم لغت) و داستان شناسی (علم تاریخ) و از آنرو اورا
 ثعالبی گویند کہ در آغاز زندگانی پوست رو باہ آردہ کردی . از خاتمہ نثری
 او نامہ ہای بسیار باز ماندہ کہ نامی تر از ہمہ (قیمۃ الدہر) در سر واد و
 فرهنگ و زبان شناسی و داستان نامہ پادشاهان ایران (غرر اجباء
 ملوک الفرس) چاپ پاریس بسال ۱۹۰۰ م ، میباشد

(۱۸) ابن الاثیر ؛ عزالدین ابوالحسن شیبانی از مردم جزیرہ (عراق)
 و درشتہ داستانرانی و فرهنگ از بزرگان نامور است . در یکی از
 دیہہ ہای نزدیک موصل بسال ۵۵۵ ہ بجان آمد . در جوانی بجا نگر

پرداخت و پس از دیر زمانی بموصل باز آمد و داستان نامه خود را که به کمال اللیثی
 نامبردارست بنگاشت. در سال ۶۳۰ هجری رابد رود گفت. داستان
 نامه او در دوازده بخش که بروش سالها نگاشته است تا سال ۶۲۹ هجری
 را در بردارد.

(۱۹) گردیزی: ابوسعید عبدالحی پور ضحاک پور محمود از مردم گردیزی
 که شهرکی است نزدیک غرین - داستان سرعیت که سرگذشت شاهان
 ایران از زمان باستان تا روزگار دزین الملک مودود بن مسعود غزنوی، در
 پیرامون سال ۶۳۰ هجری نگاشته است. و این نامه در برین
 و تهران بچاپ رسیده است.

(۲۰) بیت مقاله فتروینی: در دو بخش و در هر بخش بیست گشتا
 از نگارشهای دانشمند شادروان محمد فتروینی را گرد کرده اند. یکی از
 گشتارهای بخش دوم در پرتو هشت بهمن دیباچه ابو منصور می است که بسال
 ۱۳۱۳ خورشیدی بکوشش استاد فرزانه عباس اقبال در تهران بچاپ
 رسیده است.

(۲۱) جشن نامه فردوسی : یا هزاره فردوسی که در آن گهواره ها و گارهای دانشمندان چیدار در باره فردوسی در بر دارد. این نامه بیا و گار جشن هزاره فردوسی در همراه ۱۳۱۳ خورشیدی نگاشته شده - و این بنده بهی در بهمان سال که بکار دستوری فرینگ میگردانم آنرا گرد آورده بچاپ رسانیدم. در فراهم کردن این گنجینه گرا بنها و کتر غلامعلی رعدی آذر خشی که در آن زمان دست اندر کار نگارش بود رنج بسیار کشید و یاد گاری از استاد توس بجهان باز ماند.

(۲۲) این سخن از زبان و واژه های تازی که مادر میان دو ابرو جای داده ایم آشکار است که نخت در دیباچه نبوده و بروز گاران پسین نویسندگان بر آن افزوده اند (نگاه کنید به بیت مقاله قزوینی)

(۲۳) کلله و دمنه : نامه است در روش سیکو و پند ها و اندرز ها که هندوان بزبان ساسکریت در جامه افسانه و از زبان جانوران نوشته اند و آنرا بروز گار خسرو و نوشیروان پز سکی بر زویه نام بیارسی پلوی در آورد و سپس در سده دوم ساله اسلامی بخامه پور منقطع روزه پاری

از پهلوی تنازی ترجمانی شده و از آن پس بر وزیر کار بهرامشاه غزنوی دبیری
 بنهرمند و چیره دست بنام ابوالمعالی نصرالله آنرا بشیوه لغزو و پذیر مجامع
 فارسی امروزی پوشانید و به بسیاری از زبانهای جهان ترجمانی شده است
 و این نامه نامی در سراسر جهان در فستی و گرامی است و داستان آوردن کلید
 و دمنه را از هند فردوسی در شاهنامه نیر یاد نموده.

(۲۴) شانا ق: محمد قزوینی درباره این نامه گوید: «شانا ق از
 حکما و اطباء معروف هند بوده (رجوع کنید به الفهرست - ابن النديم
 مقاله هشتم و یکی از کتب او در سموم در عهد هارون الرشید برای یحیی برکی
 از هندی بفارسی ترجمه شده بود. و مراد از کتاب او خابریکی از تالیفات
 غیر طبی. و مثلاً کتاب شانا ق الهندی فی امر تدبیر الحرب ... و یا کتاب
 شانا ق الهندی فی الاداب ... باید باشد ...»

(۲۵) رایین: قزوینی گوید: «بدون شبهه مراد حماسه ملی بیا

Rāmāyana

معروف به راما یان است موسوم به رایین

که منظومه مطولی است بزبان سانسکریت در سرگذشت وقایع و جنگهای

یکی از پادشاهان بزرگ اساطیری هند موسوم به رام Ràma

(۲۶) مأمون : ابوالعباس عبداللہ مأمون فرزند ہارون الرشید از عباسیان سال ۱۷۰ هجری بمیان آمد و در سال ۱۹۸ بجای پدر تخت پائینی (خلافت) نشست و مردمان با او گردیدند و در سال ۲۱۸ هجری بمیت سال فرمانروائی در باختر آسیا برآمد. مردی دانش گستر و دانشمند پرور بود. در پیشگاه او فرہنگیان و دانایان و پیشوایان کیشہا بسخوری میرداختند. در روزگار او بسیار نامہ ہا از زبانہای ہلوی و یونانی و سریانی بتازی درآمد.

(۲۷) کسری نوشیروان : خسرو پسر غباد کہ «داوگر» یا چنہ اوست در سال ۵۳۱ م. تا ۵۷۹ م - ۴۸ سال در ایران بنین بفرہوشکوه و دانش پروری و داد گستری پادشاہی نمود. بروزگار خود کارکشور و لشکر را بسامان آورد و شورشیان را برانداخت. با رومیان و ترکان و خزر ہا جنگ کرد و در ہمہ میدانہا فیروز گردید. در گندشاہ و آموزشگاہ پزشکی بساخت و بسیار نامہ ہای دانشی را از یونانی و

و بندی بفرمان و بسیاری پلوی برگردانیدند. پناهی خاک او از رود آمیوه
تا هام آوران (مین) و از دریای سرخ تا دریای هند است.

(۲۸) درم، ادرهم، پول (سکه سیمین، یک و نیم دینار سکه
زرین است که در سده های نخستین ساله اسلامی در بغداد و دیگر کشورها

مسلمانان روان بوده. در نهاد این واژه یونانیست از Drachmē

که حجم پول سیم باشد و درم نیز حجم سنگ وزنه نیز باشد برابر یکسیر
مغزی گوید:

ستارگان چو در مه زده زقره سیم سپید و روشن و گرد و چون چو کلبه ضرب

(۲۹) نصر بن احمد، چهارمین پادشاه سامانی که در سال ۲۰۱ هـ در بخارا
تخت پادشاهی نشست و در ۳۳۱ بدرود جهان گفت. و در زمان او
بخارا با مادی و سگوه بسیار رسید و مرکز دانش و فرهنگ گردید.

(۳۰) خواجه بلعی، ابو الفضل محمد پسر عبدالله وزیر نصر بن احمد سامانی
از دستوران دانش دوست و فرهنگ پرور ایران است. و در بخارا
بروز جاری دراز بر جایگاه دستوری نشست و کار جهانیان را بساطت

کرد و در سال ۳۲۹ جان را بدرود گفت .

(۳۱) چگونگی ترجمانی کلیده از تازی پارسی بر روزگار نصر پور احمد ساما و برادر

آوردن رودکی آن داستان را در شاهنامه چنین آمده است

کلیده بازی شد از پهلوی برای نسان که اکنون همی شنوی

بازی بسی بود تاگاه نصر بدانکه که شد بر جهان شاه عصر

گرانایه بوالفضل دستور او که اندر سخن بود گنجور او

بفرمود تا پارسی و دری بگفتند و کوتاه شد داوری

از آن پس چو بشنید رای امش بر و بر خرد و همای امش

همی خواستی آشکار و نهان کز ویادگاری بود در جهان

گزارنده پیش بنشاند همه نامه بر رودکی خواندند

به پیوست گویا پراکنده را بسفت این چنین در آکنده را

حدیث پراکنده بپراکند چو پیوسته شد جان و منفرا گند

دریغ که نامه پراکنده کلیده که بفرمان طبعی نگاشته شده و نامه پیوسته

رودکی بسجده ام بجای مانده و این سرواد در سرازاز کلیده نامه رودکی

بوده است :

هر که نامحت از گذشت روزگار
بیچ ناموز و زبچ آموزگار
(۳۲) خویش کام و خود کام : یعنی خود را می و خود سر و مستبد
باشد - (برهان)

(۳۳) ماخ پیر خراسانی : قزوینی مینویسد : « با احتمال بسیار
چنانکه نلدکه در « حماسه ملی ایران حدس زده این شخص همان کسی است
که فردوسی در شاهنامه در اوایل سلطنت بهر فرسیر نوشیروان نام او را
برده آنجا که گوید :

یکمی سپید بدمر زبان هری	سندیده و دیده از هردی
جهان دیده و نام او بود ماخ	سخندان و بابرگ و بازو شاخ
پرسیدش تا چه دارد بیاد	ز هر فر که غشست بر تخت داد
چنین گفت پیر خراسان که شاه	چو غشست بر نامور پیشگاه .»

پس ماخ پیر خراسانی از مردم هری یکی از کسانیست که شاهنامه از زبان
آنها گرد آمده است .

(۳۴) یزدان داد پسر شاپور سیستانی ؛ اونیز یکی از
آورندگان در او یان ، شاهنامه است .

(۳۵) ماهوی خورشید پسر بهرام نیشابوری ؛ قزوینی گوید ؛
این ماهوی خورشید چنانکه نلدکه در حماسه ملی ایران احتمال داده ممکن است
باشاهوی مذکور در شاهنامه در حکایت پیداشدن شطرنج یکی و
هریک ازان دو محرف دیگری باشد و سخن فردوسی اینست ؛

چنین گفت فرزانه شاهوی
ز شاهوی پیر این سخن یادگیر

(۳۶) شادان برزین از طوس ؛ قزوینی گفته ؛ « بدون
شبهه چنانکه باز نلدکه حدس زده همانست که فردوسی در شاهنامه
در حکایت کلید و دمنه نام او را برده و تمام آن حکایت را از او نقل کرده
و ابتدای آن را نیز قرار است ؛

« گنگنه کن که شادان برزین گفت
بدانکه که بگشاد زار نهفت

بگاه شهنشاه نوشیروان
که نامش بماند تا جاودان ،»

(۳۷) دست برد آرش ؛ اشاره است ب حکایت معروف آرش

کما کثیر و تیر انداختن او از آمل بمرود (نگاه کنید ب یادداشت شماره (۲۵)، برگ (۲۴۵)

(۳۸) سنگ افریدون؛ ازان داستان یاد میکند که دو برادر

فریدون یکا نوش و پرمایه - آهنگ جان فریدون کردند و سنگی از کوه

بسوی او غلتانیدند

بفرمان یزدان سر خسته مرد خروشیدن سنگ بید کرد

بافسون همان سنگ بر جایی خوش بخت و نعلتید یک در پیش

(۳۹) فر نامه؛ زیبایی و طرافت کتاب. اسدی در لغت فارس

گفته که؛ فر زیبایی و تایید بود چنانکه عضری گوید؛

» گرفت از ماه فروردین جان چو فردوس برین شد بهفت کشور

(۴۰) پاداش و پادافره؛ پاداش سنگی و سناری بدی و ققی گوید

» بجای هر بهی پاداش سنگی بجای هر بدی بد پادافره»

(۴۱) بهفت بهر؛ باید دانست که ایرانیان باستان روی

زمین را بهفت بخش کرده اند و هر بخشی را نامی نهاده و از آنها یکی کشور

ایران است که آنرا (ایران شهر) خوانده اند و در میان جای داده

و شش دیگر را گرد آن دانسته اند و این نخستین بار در او ستادیده شود

و نگاه کنید بفرهنگ اوستائی یونانی آلمانی دزیرداژده کشور (کرشور) Karachvar

و ترجمانی بوزن بش انگلیسی و دارمستر - تاریخ طبری - تاریخ حمزه اصفهانی - تفهیم ابوریحان

بیرونی و معجم البلدان یا قوت ، و نامهای کشورهای هفتگانه چنانکه در آنجا

آمده نخستین بار در او ستادیده میشود بدینگونه :

۱- ارزه و ارزهی ؛ نام کشور باختری است (اقلیم اول) که در آنجا

مصر و حبشه از مرز عراق تا افریقا جایی دارد.

۲- شبه یا سوهی ؛ نام کشور خاوری است (اقلیم دوم) که در آنجا

چین و پاجین و ختن از مرز ایران و هندوستان تا دریای خاور.

۳- فرادفش ؛ نام یکی از دو کشور فرودین است (اقلیم سوم) و

آن خاک هندوستان است از خاور رود سند و دریای هند و دریای

عربستان تا پایان دریای فارس.

۴- ویدفش ؛ نام دومین کشور فرودین است (اقلیم چهارم) و

و آن خاک حجاز است از پایان مرز مصر تا مرز جزیره میان رود و دجله

وفرات، و بیابان عربستان تا کشور حبشه و زنگبار

۵- و وربرست. یا اُربرستی؛ نام یکی از دو کشور برین است
(اقلیم پنجم)، و آن خاک روم است از دریای مصر تا مرز دریای خزر و خاک
ترکستان با ختری یا جوج و از مرز نصیبین در برین عراق تا مرز اندلس
و دیار فرنگستان.

۶- و وربرست. یا وربرسی؛ نام دوین کشور برین است
(اقلیم ششم)، و آن مرز یا جوج و ما جوج است از باختر مرز ترکستان
تا دریای چین که در آن خاک روسیه و قیاق و سیریه است.

۷- خرس بابی یا هواخی راتا؛ نام کشور میانه است (اقلیم هفتم)
و آن ایرانشهر است که مادر آن زندگانی میکنیم. از رود سند تا فرات
و از دریای خزر تا دریای فارس که در آنجا فارس و عراق و کُستان و زابلستان
و خراسان و آذربایجان و طبرستان باشد. و سخن حمزه اصفهانی را در تایخ
خود دستی ملوک الارض - که در دیدگاه نگارنده این دیباچه بوده است -
بدرستی در اینجا میآوریم تا بخشهای هفت گانه جهان روشن گردد؛

«واعلم ان المسكون من ربع الارض على تفاوت اقطاره مفسوم بين سبع اُمم
 الکبار وهم الصين والهند والسودان والبربر والروم والترك والاریان
 فالاریان من بینهم وهم الفرس في وسط هذه الممالك وقد احاطت بهم
 هذه الأُمم السِتّ . لان جنوب مشرق الارض في بدا الصين وشماله في بد
 الترك ووسط جنوب الارض في بد الهند وبجدا اُمم الروم في وسط شمال
 الارض والسودان في جنوب مغرب الارض وبازا بهم البربر في شمال
 مغرب الارض فهذه الممالك السِتّ موفعها كلها في اطراف عمران الارض
 حوالی مملكة الاریان - والاریان في الوسط بینهم» برگ و چاپ بن،
 (۴۲) مازندران ؛ در زمان باستان نام مازندران بر کشورهای خاور
 روم گفته میشده و این نام را بروزگارهای واپسین به کشور طبرستان باز
 داده اند چنانکه پوراسفندیار در تاریخ طبرستان گفته است که : در نام
 مازندران محدث است بحکم آنکه مازندران مجد مغرب است . نَخا کَنیدِشْ
 قزوینی بر مقدمه :

(۴۳) حمزه اصفهانی ؛ ابو عبدالله حمزه سپهر حسن از مردم صفهان

در پیرامون سال ۲۷۰ هـ در آن شهر بزرگ بناد در جوانی برای دانش آموزی
 به بغداد رفت و در سال ۳۰۸ در آنجا با دانشمندان و داستان سرایان زمان
 از مسلمان و یهود و سریانیان و دیگر مردمان نشست و نشست و دانشهای بیادخت
 و بدستان گیتی آگاهی بسیار بدست آورد - در پایان زندگانی در صفهان
 در پیرامون سال ۳۶۰ هـ بمرد

داستان نامه خود را بنام «تایخ سنی ملوک الارض و الانبیا»
 در سال ۳۵۰ در صفهان نگاشته است. این نامه خود که نزد خردمندان
 ارزشی بزرگ دارد در لیسزیک و در برلن و دوبار بچاپ رسیده است.
 ۴۴ محمد جهم برملی ؛ یکی از دانشمندان و از بستگان مامون خلیفه و از
 ترجمانان نامی نامه های پارسی بتازی بوده است و در رشته ستاره شناسی
 و منطق نیز استاد بوده (نگاه کنید بجا شیخ قزوینی و تایخ الحکما قهظی)

۴۵ زادوی شاموی ؛ زادویه پور شامویه اسپهانی از
 ترجمانان دیرین است که نامه های بسیار از پهلوی بتازی در آورده و گویند
 او را داستان نامه بوده است بنام «سیر الملوک» و نام او در آثار الباقیه

بوريجان الفهرست و نامه حمزه اصفهانی بسیار آمده است.

(۴۶) بهرام اصفهانی ؛ بهرام پورمهران او نیز از داستان سترمای
و ترجمان سده دوم بوده است که سرگذشت پادشاهان (سیرالملوک)
نگاشته. طبری و بوريجان از او یاد کرده اند.

(۴۷) موسی پور عیسی کسروی ؛ او نیز از ترجمان پارسی بنام
واز نویسندگان سرگذشت شاهان ساسانی و از داستان سترمای^{ست}
که نامه او از میان قه است مگر نام او را الفهرست و حمزه اصفهانی یاد کرده
(۴۸) هشام پور قاسم اسپهانی ؛ همچنان از نویسندگان
داستانهای باستان سده دوم است. بویژه سرگذشت شاهان ساسانی
و نام او در نامه بوريجان و حمزه اصفهانی آمده است.

(۴۹) بهرامشاپور مردانشاه کرمانی ؛ موبد شاه پور کوزه فارس بوده است.
(۵۰) فرخان (موبدان موبد) ؛ وی نیز از نویسندگان ایرانی باستان^{ست}
که نام او را داستان سترمای اسلامی چون نویسنده الفهرست و طبری و بوريجان
و حمزه کابیش یاد کرده اند.

(۵۱) بر سر ودی؛ انخطا و پستی.

(۵۲) یله؛ رها کرده و مطلق العنان - سید احمد ادیب گفته؛

چو بر داشتی کرد باید یله من ایدون گناخم همه داشتم

(۵۳) توریته؛ با انگلیسی The Torah پنج نامه موسی

پیمبر است که اسفار پنجگانه یا عهد قدیم، یا پانثا توک گویند. نهادین
واژه از زبان عبری است که تازیان نیز گرفته بکار برده اند. (نگاه کنید بواژه می
بیگانه ارتور جفری)

(۵۴) انجیل Evangile ؛ از ریشه یونانی

Euangelion گرفته شده - کتاب مانی را نیز انجلیون نامیده

و آن نیز از ریشه یونانی گرفته شده، که بجم - نوید - یا (خبر خوش) باشد - نام

چهار نامه است که چهارتن از شاگردان عیسی، کارها و گفتارهای او را یاد

کرده اند. آن چهار انجیل از آن (لوقا - یوحنا - متی - مرقس) است.

(۵۵) نشر؛ برابر نظم (سخن پیوسته)، و آن سخن پراکنده ترجمانی شود. فردوسی گفته

حدیث پراکنده برپراکند چو پیوسته شد جان و منفراگند

فی القاموس، نثر اثنی رماه متفرقا و نثر الکلام اکثره

(۵۶) این سخنان که در میان دو ابرو گذارده شده در نهاد نبوده است و
گرد آورنده شایسته فسر دوسی بر آن افزوده است تا رشته سخن از نیمه
(۵۷) باریک اندازی، دقت

(۵۸) غراره، جوال باشد که از شپم بافند و چیزها در آن کنند.

فی المنجد، الغراره، الجوالق. جمعه غرار.

(۵۹) عبداللہ بن عامر، سردار لشکر اسلام که در سال ۳۱ هـ. در زمان
خلیفه عثمان بخراسان لشکر راند.

(۶۰) قریننی در یادداشت های خود گوید که، «فهم مقصود از این عبارات بخوبی واضح نیست»

(۶۱) حمید طائی، حمید بن قطبہ طائی، بضم اول و فتح دوم، از سرداران

خاندان عباسی است که از سال ۱۵۲ تا ۱۵۹ هـ از جانب منصور و مهدی

عباسی در خراسان فرمانفرمایی میکرد. باغی بزرگ در طوس ساخته بود که تا

آغاز سده چهارم بر جای بوده است. (نگاه کنید به طبری یا قوت)



کنار تخت حمشید

در سال ۱۳۰۱ خورشیدی استاد بزرگ بهاء‌زادگی^(۱)
چکامه شیوانی در ستایش کوه دماوند^(۲) بسود و در آن سخنان نفوذ
اندیشه های بزرگ بکار برد. این چکامه شیوا که بدین سرود
آغاز میشود:

ای دیو سپید پای در بند ای گنبد گیتی ای دماوند
دست بدست گشت و از دمان بدمان رفت و چون کاغذ زر و نون^(۳) شتبا
از آن بسر کشور ایران بردند و نرد خرد و بزرگ گرامی و گرانها و در
پیر و برنا پسندیده و دلربا افتاد. همچنان به پیروی از استا
بمان روش و همان سرود چکامه با ساز کردند و در پیرامون گل بوستان
بهار هزار دستان شدند و هزار داستان زدند.

از آن میان گوینده جوان که فریبگی ژرف و اندیشه

سگرف داشت بنام لطفعلی صورنگر از نژاد هنروران شیراز
 که بهوش خداداد پرورش یافته و زبان گویا و خامه توانامی و مایه شگفتی
 همکنان است در پی سخنان استاد چکامه بنیاد نهاد و در آن بسو کواری
 ویرانه تخت جمشید چکامه نغز و سرودی پر مغز بسرود که سخت دلپذیر
 افتاد و استادان آن را پسندیدند و بهار در نامه نو بهار مینویسی
 آن را بچاپ رسانید.

چون آن چامه شیوا بروش مانزد یک است و
 و واژه های فارسی در آن بکار رفته و شیوه نو آیین دارد. از او
 درخواست کردیم که رونوشتی از آن بآبیدگار بدهد تا بنام او
 این نامه جای دهم وی نیز خواش را پذیرفته چکامه زیرین را بفرستد

چون ز در شمع کوه سیند ^(۶)	بر گیتی خواب مهر لخت ^(۷)
بر چشم جهانیان شادی	ز آن چشمه پاک پرتو لخت
ز آن جلگه نغز کاروان بان	ز دباغ دای و رخت بکند ^(۸)

از شادی دل بفرشاند
 چون دلشده امی درم که عید
 یازی بدری بشرم بسیار
 چشم ز نشیب چون بیهتا
 از کویه بکو بهسار حتم
 بردمش غار کای گیتی
 ای شاه جهان که شد زمرت
 ای پست زسم باره تو
 ای تیغ تو دست دین ^(۱۳) تشیت
 زان پس که بر این بلندایون
 سیلاب، سپاه، خصم، رو کرد
 برخاست ز باختر سیه باد
 بید از مانه زو بال ^(۱۷) بزر

گشتی ز تنم بریده پیوند
 روزی رخ تابناک لبند
 بشتابد گناهکار فرزند
 بر چهره خسرو ^(۹) عدو بند
 چو ناله آتش اندر اسپند
 نابوده ترا کسی همانند
 سیر و ^(۱۱) سب زبک از تو خرسند
 صد باره چو باره ^(۱۲) سمرقند
 وی رامی تو در روح زند و پند
 بالای تو را پدید کرد
 بر پینه اربل ^(۱۵) و نهان ^(۱۶)
 و آن دست که کهن پر کند
 خون گشت روان ^(۱۸) بشیب ^(۱۷)

شد مویۀ دختران پرویز^(۱۹) از دشت لفته^(۲۰) دماوند
 با آن همه بد که کرد دشمن از تو در عجم، بجان تو سوگند
 گزدیدن آن سیاهکاری با آنکه نبه ترا خوش آیند
 چون سنگد لان چرانشی خاموش بر این بزرگ آوند^(۲۱)
 آن دل ز چه رو نکرد آماش^(۲۲) تیغت ز چه ماند بر کمر بند
 یادداشتها - :

(۱) بهار خراسانی : محمد تقی پادشاه گویندگان و استاد چکامه سیران
 زمان باست . در سال ۱۳۰۴ مایه در شهر مشهد طوس در خاندان دانش
 و فرهنگ زایده شد و از سرچشمه مجرودی و دانشوری سیراب گشت . پدرش
 محمد کاظم صبوری که جایگاه ارجمند «ملک اشعرائی» آستانه پیشوای
 بهشتین داشت و از بزرگان دانشمندان زمان خود بود او را زیر دست خود پرور
 و هنر چامه سرائی و گویندگیش بیاموخت . در همه گونه سرواد از چامه ها و چکامه ها
 دارای دستی توانا و زبانی گویا و اندیشه ها و سخنهای شگرف است و کارنامه
 زندگانی او سرسره کارهای فرهنگ و چامه سرائی آمیخته با زادبومهای ایران پرست

در سال ۱۳۲۴ مابی که هنگامه آزادیخواهی گرم بودی

در شمار مبین پرستان جایی گرفت و از آن زمان تا کنون همواره خانه توانایی و

در زواری (خدمت) بکشور چون شمشیری برنده بکار رفت. روزنامه روزانه

نوبهار در ۱۳۲۸ بمشهد و ۱۳۲۳ و ۱۳۲۶ و ۱۳۳۲ به تهران و گاهنما

دانشکده در ۱۳۳۶ نیز در تهران از وی یادگار ماند و پنج بار بنایندگی مردم فریاد

و تهران به کنکاشستان ایران برگزیده شد. مگر هنر بر جسته او در دانشوری

و گویندگی است که از سرودهای آبدار و سخنان جان پرور بر روزگار پایدار مانده است

در سال ۱۳۲۵ خورشیدی برابر ۱۳۶۵ مابی بکار و زیری

نشست و در زمانی کوتاه کارهای سپندیده انجام داد و دانشمندان و گویندگان

نوازش بسیار فرمود. اینک دوسالی است که از ناخوشی سینه بیمار و خسته

و کجی نشسته دیار از اول از بیمارستان دژند و شگسته است. و همه پاریسی بانا

بهبودی و تندرستی او را از خداوند مهربان خواستارند.

کارنامه بهار و نوشته های او،

سخن پیوسته -

۱- دیوان چامه ها و حکامه ها و ترانه ها (قصاید و مسملات و غزلیات و

رباعیات و چند مثنوی به بحر مختلف) بیش از چهل هزار سرود

۲- تاریخ منظوم ایران به ترکیب بند در ۱۳۲۶ م. هجری

۳- کارنامه زندان در ۱۳۱۲ صفحه

سخن پراکنده :

۱- سبک شناسی ۴ بخش که ۳ بخش چاپ شده است

۲- تاریخ اعراب سیاسی

۳- اصلاح و تصحیح : تاریخ سیستان چاپ تهران ۱۳۱۴ خورشیدی

تاریخ طبری گرد کرده محمد جری طبری (چاپ نشده) و مجل التواریخ و اقص

(چاپ تهران ۱۳۱۸)

از سال ۱۳۳۶ م. هجری تا کنون استاد شیرین زبان را

در باره این بنده ناتوان مری بی پایان است و همواره رشته و بستگی و دوستی

وی برگردن جان استوار است. بارها در چامه های شیرین از این بنده

مستند یاد کرده. از آن میان در چامه شیوائی که بیاد بود ساختمان

ورزشگاه تهران سال ۱۳۱۴ خورشیدی سروده است و در ورزشگاه (امجدیه)
 زیب دیوار ایوان ساخته اند جوانان را به پهلوانی و ورزشکاری و پرورش
 نیرو و پرورش رستی اندرز داده و از من نه چنانکه در خورشائستگی این بنده
 بفراخور بزرگواری و رادمردی خود دوست سخن گفته و به نیکی یاد کرده است
 نام من رفته است روزی لب جانان
 ابل دل را بوی جان میاید از نام من
 در آن جامه که بفارسی سره است چنین میفرماید :

تن زنده والا بوزندگی است	که وزندگی مایه زندگی است
بورزش گرای و سرفراز باش	که فرجام سستی سرفکندگی است
بسختی دهد مرد آزاده تن	که پایان تن پروری بندگی است
دلی بایت روشن و تن در دست	اگر جانت جو یای فرخندگی است
چنان چون سرانجام وزندگی	دلیری و مردی و ارزندگی است
جوانی که پیوسته کوشد بجار	فزون ترش هر دم درخندگی است
کسی کو توانا شد و تندرست	خرد را بفرش فروزندگی است
هنر جوی تا کام یابی و ناز	که جویندگی راه یابندگی است

زورزش میا ساری و کوشند باش	که بنیاد کستی بکوشندگی است
در خشدین این بلند آفتاب	ز بسیار کوششی و گردندگی است
نبای متن گر نجسب ز جای	که بالیدن تن ز جنبندگی است
گیا گر نجسب ز باران و باد	میسندار کش هیچ بالندگی است
نیاکانت را و زرش آن یایه داد	که شننامه ز ایشان تبا بندگی است
تو نیز از نیاکان بیاموز کار	اگر در سرت شور سوزندگی است
شهنشاه ایران زمین پهلوی	کز ان خسروانش نمایندگی است
ز بهر تو و ز رشکمی کرد راست	که چون گرد و گردون برخشدگی است
چو دستور او حکمت این پی فکند	خرد گفت مان روز گویندگی است
حکمت بر از چسپین کار کرد	که دانندگی با برزندگی است
بماند این سخن یادگار از بهار	که تا روزگارانش پابندگی است
بمروز بنیاد این کاخ گفت	«تن زنده والا بورزندگی است»

۱۳۱۴

(۲) چاه و دماوند : این چاه که از بهترین سرواد های استاد بزرگوار
 بهار است در نامه مفبتگی نو بهار شماره هیت دوم بروزمه ۱۷۱۳۰۱

خوشیدی چاپ شده و اینک نیز در اینجا زیب و زیور این نامه می نماید تا
خوانندگان را از آن سخنان سره و اندیشه های بلند بهره و ما را نزد پارسی زبانان
ارمغانی باشد. دوازه های تازی را که بسیار اندک است بر پیش درین
در میان دوا بر و نهاده ایم تا هویدا باشد.

ای دیو سپید پای در بند	ای گنبد گیتی ای دماوند
از سیم بستر یکی کله خود	ز آهن میان یکی کمر بند
تا چشم بشیر غنبدت روی	بنهفته بابر چهر لب بند
تا داری از دم ستوران	وین مردم (دخس) دیو مانند
چون گشت زمین ز جور گمرون	چوین خنه و خموش و آوند ^(۱)
بنواخت ز خشم بر دهلک ^(۲)	آن مشت توفی تو ای دماوند
تو مشت درشت روزگاری	از گردش دقرنها پس بکنند
ای مشت زمین بر آسمان شو	بر روی بنواز دضربتی چند
نی نی تو نه مشت روزگاری	ای کوه نیم ز گفته خرسند

(۱) آوند - بوزن و معنی آوندک - چیزی یا کسی که از جانی آویخته شده باشد

تو (قلب) فسرده زمینی	از درد (ورم) نموده بکیند
شور منقچه، ای دل زبانه	وان آتش خود نهفته میسند
خامش منشین سخن بمیگوی	افسرده مباحش خوش همی خند
پنهان مکن آتش درون را	زین سوخته جان شنو یکی پند
گر آتش دل نهفته داری	سوزد جانت بجانت گویند
بر زرف دهانت سخت بندی	بر بسته سپهر یو پرفند
من بند دهانت برگشایم	ورگشایند بندم از بند
از آتش دل برون فرستم	(برقی) که بسوزد آن دهان
من این کخم و بود که آید	نزدیک تو این دعل خوش آید
آزاد شوی بر حسه دشی	ماننده دیو حسته از بند
برای تو افکند (زلزل)	از نور و کجور تا خفاوند
از (برق) تنوره ات تباد ^(۲)	ز البرز (اشعه) تا بالوند
ای مادر سر سپید بشنو	این پند سیاه بخت فرزند

(۱) هژاء، نعره و فریاد درندگان را گویند (۲) تنوره: در اینجا مراد دهانه آتش فشان است

از سرکش آن سپید (مهر)	بنشین یکی کبود او رند ^(۱)
بگرای چو اژدهای گرز ^(۲)	بجزوش چو شرزه شیر ارغند ^(۳)
ترکیبی، ساز بی (مثل)	مجنونی، ساز بی بمانند
از آتش آه (خلق مظلوم)	از (شعله) کیفر خداوند
ابری بفرست بر سرری	بارانش ز (هول) بیم ترند ^(۴)
بشکن در دوزخ و بروی نر	باد افرو (کفر کافری) چند ^(۵)
چونان که بشارسان پی ^(۶)	ولکان (اجل مستحق) فکند ^(۷)
بفکن ز پی این (اساس نریز)	بکسل ز بیم این نژاد و پیوند
بر کن ز بن این (بنا) که یث	از ریشه (بنای ظلم) بکند
زین بجزدان سفله بستان	دادول مردم خردمند

(۱) آورند، بوزن و معنی اورنگ است که تحت باشد (۳ و ۲) گرز و ارغند؛
 اشفته و خشمناک و تند (۴) ترند؛ یعنی وحشت و تهدید (۵) باد افرو، مخفف (باد افرواه)
 معنی مجازات پادشاه - و پادشاه خداست (۶) شارسان؛ مخفف شهرستان
 (۷) پی، شهری است در ایالتی که در سده دوم مسیحی بواسطه آتش فشان
 کوه وزود ویران در خاکستر مدفون گشت (۸) ولکان Volcan کوه آتشفشان

(۳) لطفعلی صورگمر : پسر میرزا آقاخان نبیره لطفعلی خان

چهره نگار هنرمند شیراز که نگارخانه او در سده نوزدهم بزیابئی و دلربائی نامور است ، در سال ۱۲۷۹ خورشیدی در شیراز پاهستی نهاد . در آغاز زندگانی در شیراز نزد استادان زمان بفرار گرفتن دانش و هنر پرداخت و سالی چند نزد استاد شادروان فرصت شیرازی بآموختن دبیری و چامه سرائی رنج برد و بر همگان برتری یافت . در سال ۱۳۰۷ خورشیدی با انگلستان رفت و در رشته زبان انگلیسی و فرهنگ انگلیسیان از دانشگاه لندن بدریافت دانشنامه «کتری» هرفه از گردید .

اینک سالیان غیبت که در دانشگاه تهران استاد زبان انگلیسی و رشته سخن سنجی در فرهنگ پارسی است . چندین دفتر در چامه سرائی و سرگذشت سخن دانان آن کشور پرداخته . سرودهای دلاویز و سرودهای سخت او ویرادر شمار استادان سخن جا داده است ، بارها گویا و بهوشی خداداد و دلی مهربان دارد . پدران او را با گذشتگان نویسنده این نامه دوستی دیرین بوده و خود او نیز در دل ما چون برادر ی

مهربان جایگاه دارد.

(۴) تخت جمشید؛ در ده فرسنگی برین شیراز در دامن کوهی که

به «کوه رحمت» نامبردارست در جانی بلند که سراسر حلقه «مرو دشت» در

برابر دیده و دور نمائی شگرف دارد بهم اینک سکونی پناه ور به بلند می عیبت گز

دیده میشود که بر سر از آن ساختمانها و ستونها و پله ها و ته ستونها از پاره های

سنگ خارای سیاه کرده اند و همچنین دخمه ها در دل کوه ساخته اند.

این دیرانه باستانی به (تخت جمشید) نامبردارست.

و از دیر باز در باره بنیاد آن دانشمندان و باستان شناسان جستجو ها و

بررسی های بسیار کرده اند و نامه های چند نوشته

دانشمندان ایران در زمانهای اسلامی در باره این

تخت و دیرانه های آن سخنان شگفت گفته اند. از آن میان سخن ابن بطوطه

در فارسنامه که بسده پنجم اسلامی در زمان محمد سلجوقی میزیسته برای

منوچهر میا ویرم مینویسد؛

«چون پادشاهی جهان جمشید رسید سرائی کرد

آنجا در پایان کوهی که در همه جهان مانند آن نبودست و صفت این سرری آن است
 کی در پایان کوه دکه ساخته است از سنگ خار سیاه رنگ و این دکه چهار
 سواست یک جانب در کوه پیوسته است سه جانب در صحراست و ارتفاع
 این دکه مقدار سی گز همانا باشد و از پیش روی دو نردبان بر آن ساخته است
 که سواران بر آن آسان روند و بر سر آن دکه ستونها از سنگ خار اسپید بخرط
 کرده چنانک از چوب مانند آن بکنده گری نقاشی نتوان کرد و سخت بلند است
 آن ستونها هر ستونی بر شکل دیگر و نقش دیگر و از جمله آن دو ستون کی در
 پیش درگاه بودست مربع است و از سنگ سپید گردست مانند رخام و در همه
 پارس از آن سنگ هیچ جای نیست و کس نداند که از کجا آورده اند و جرات
 نیک باشد چنانک پاره ها از آن بر میدارند و چون کسی را زخمی آید آن را سبوان
 بزنند و بر جراحات کنند در حال بیند و عجب در آن است تا آن سنگ را
 چگونه از جای توان آورد کی هر ستونی را فروز از سی گز گرد بر گرد است در
 طول چهل گز زیادت چنانک از دو پاره یا سه پاره سنگ در هم ساخته و
 پس بصورت براق بر آورده صورت براق چنین گردست کی رویش بر روی

آدمیان مانند بارش و جعد و تاج بر سر نهاده و اندام و چهار دست و پای او همچنان
 گاو و دنبال و همچون دنب گاو - و پس بر سر این همه ستونها بناها کرده بود دست و
 اثر آن بناها مانند است - اما گاوهای گل بر جای است و مردم روند و آن گل کنند
 و شویند و در میان آن توتیای مندی یا بندگی داروی چشم را شاید - و کس نداند
 کی آن چگونه در میان گل آمیخته شد دست و هر کجا صورت حمشید بکنده گری
 کرده اند مردی بود دست قوی کشیده ریش و سیکوروی و جعد موی - و در بعضی
 جایها صورت او گرد است و چنانست که روی در آفتاب دارد و بیک دست
 عصائی گرفته است و بیک دست مجره دارد و بخور میوزد و آفتاب را میگرداند
 و بر بعضی جایها صورت او کرده است که بدست چپ کردن شیری یا سرگوری
 یا سرودن کرگدنی بدست گرفته است و بدست راست خنجر کشیده و در شکم
 آن شیر را گیرگدن زده - و در آن کوه گرما و ده کنده است در سنگ خارا با چنجا
 و پیوسته گرم باشد - و آبی گرم از دیوار و سقف آن میزاید و این دلیل آن است
 بر آنکه چشمه گاه گوگرد بود دست . و بر سر کوه دهنه های عظیم کرده است و
 عوام آن را زندان باد میخوانند و این ناحیت (مرودشت) بعضی در میان

استخر محله و شهر بوده و پشترین بتانها و سرای جمشید بودست .»

مگردانشندان فرنگستان که رشتۀ باستان شناسی روشی
نویسن باین کرده اند پس از برسیهای بسیار و کندن خاک و بیرون آوردن
و خواندن آنچه که داستانهای یونان درباره این کاخ گفته اند چنین گزارش
کرده اند که ویرانه های تخت جمشید همانست که یونانیان پرس پلئس
Persépolis (ایران شهر) نامیده اند و آن کاخ بلند را نخست

داری نخستین در سال ۱۸۵ پیش از میلاد عیسی، آغاز نهاد و پس از او گزرش
نخستین داسفندیار و ارتاگزرشس اردشیر دراز دست بر ساختمان
پتیه میفرودند و بعد از ازیشتاد سال کاخها و تالارها با ستونهای بسیار
در آن برپا میگردند. آنچه داری نخستین ساخته یکی تالاری است که نام آن

تاتچارست Tatchara که جایگاه زندگانی اندرونی شاه بوده
و دیگری آپادانا Apadana که دربار و کاخ بیرونی وی بوده است

و پس از او گزرشس کاخی برای اندرون خود ساخته بنام هادیس
Hadiss و دیگر کاخی از صد ستون برآورده که جایگاه این

کاخها و تالارها همچنان برپا و نمودار است. در دامنه تخت در جلگه مرو دشت شد
 استخر جایدشته باد و باروی استوار و خندکی ژرف که داستان سربان
 آن را (شهرشاهی) نامیده اند. در کاخهای تخت جمشید سنگ تراشهای مهر
 پیکر با و نگارها و تندیسها بر روی سنگ برآورده اند بسیار زیبا و بام آن
 با چوبهایی که از جنگلهای لبنان آورده بودند پوشش کرده و پرده های زرنگار بر آن
 آویخته پیکانها و آوند از مصر با نجا آورده و شاهنشاهی کنان Achaemenites
 سالی یکبار بهنگام نوروز با نجا میفرستند و بار میدادند و از سر سر جهان کشورهای
 زیر دست نمایندگان بآباز و سواد با نجا میفرستادند که تندیس آن بآبازان
 بر روی دیوارهای سنگی همچنان تراشید و نمودار است.

باری این کاخ هایون که اکنون پس از دو هزار و دویست سال
 مایه گشتی بینندگان و خیرگی جهانگردان است و روزگاری جایگاه پادشاهان
 ایران بود. فیه جامی اند و هنانک دارد که در یک شب از ستم آسمان بویست
 دیگرگون گشت و داستان آن چانت که در سال ۳۳۰ پیش از میلاد
 اسکندر یونانی بر آنجا بتاخت و آنرا دستخوش آتش کین ساخت و هنوز

در روزگار ما نشان این آتش سوزی که از خونخواری و بد نهادی و زشتکاری کن
مردیونانی نشانه است از سوخته های چوب و زغال که از زیر خاک بیرون آمده اند
و برگردان زشت آن با کار نفرین مینماید؛

دخا کہ سید بنوشتہ ہای ہر تعلقہ الہی - مگر افرانسیوی - فریضہ

پیش از این چکامه وقار را در ستایش تحت جمشید یاد کردیم
در اینجا نیز پامان سخن را با چکامه که شادروان فرصت شیرازی در نامه (آثار عمده)
پس از یاد کرد سپهرهای آن کاخ و دخمه های آن کوه بروش خاقانی شدنی
نخاسته است و پیرا از آموزش بندها و اندرزهاست برمی نگاریم.

گامی بسوی استخر نه ایدل عبرت
 در بارگاه حمشید رو آور و عبرت بر
 چشمی بگه بگبار گوشی دوسه رخ
 دستی با سف بردا کن چشم ز عبرت تر
 هر سو که بنا بینی با خاک شد کین
 هر جا که سرایابی ویرانه شده کیر
 تنگی سر زلفت بر تنه میناسود
 چون خرده نیابین بسکته ز پاشا سر
 زان بوم غیب زان آید همه برگشت
 بر جای سرود و رو و او از دف و ممر
 در ساحت ایوانش جداست و غریب
 این یک شد بر بطر و آن یک شد خفا
 کن

یکجای شالاب ۱ خدام مگر در بزم
 یکجای عناکب ۲ حجاب سین بر در
 در ماتم جمشید است گریان بمان خفا
 نکت اشک روان است آن آب که در فرغ
 بر ملک فریدون بکشاده به ضحکی
 هر جا که شگافی هست بر کنگر آن منظر
 خود خون سیاوش است آن می که بود در خم
 از کله کاوس است آن خاک که شد عین
 شد لب شیرین نقلی که هند ساقی
 آه دل پرویر است دودی که در محجر
 زانکه قهر است خاکش بگی بر آ
 پیوسته کف است بر جای کف آرد

آثار عجم - چاپ بمبئی برل ۱۹۲

(۵) نامه نوبهار، هفتگی، بخانه استاد دانشمند بهار بقشه نامه است

که در سال ۱۳۰۲ و ۱۳۰۱ خورشیدی در تهران نوشته و چاپ میشده و در آن همه کوزه
 دانستنیهای نقد و گفتارهای شیوا و سرودها و ترانه های دلکش نگاشته است

(۶) سیخ و سیخ: «قدر است باشد چون نیره و ستون آنچه

بدان ماند. فردوسی گوید.

خم آرد پشت سان سیخ سر پرده بر کند هفتاد و پنج

(نعت افراسیدی)

دویم قله کوه نیز آمده چنانکه منوچهری گفته

تو گفتی گزیتخ کوه سیلی فرود آرد بسی اجار صد من
(رشیدی)

(۷) کوه سیوند؛ سیوند یکی از دیه های مردشت است که در

بخش «خفرک بالا» جای دارد و در دامن کوهی بلند. و در کنار رودی روان

جایگاهی دلاویز و فرح انگیز. از آنجا تا تحت حمشید بهفت فرسنگ است بزرگی

کوستانی است باشندگان آن بکده بزبانی از شاخه های فارسی باستانی

سخن گویند و واژه های کهن در آن زبان فلهوان است. دانشمندان خاورشناس

زبان ایشان را بررسی کرده اند.

(۸) درامی؛ چهارچم دارد؛ نخست جرس باشد. دوم درآید و آواز جوان

و آن از ریشه درآید. آواز دادن و گفتن چون تراژ درآیدن سه دیگر پست

آهنگران چنانکه فردوسی گوید

در آن روی آهنگران پشپای بپوشند بهنگام زخم درامی

چهارم از ریشه در آمدن چنانکه گویند؛ بدرون درامی. دهانگیری - رشیدی - لغت لغوی

(۹) گزرس اول؛ Xerxès Ir. خشیارشای هخامنشی

یا اسفندیار کیانی پادشاه ایران از ۴۸۵ تا ۴۶۵ پیش از مسیح شهریار

ایران بود مصر را بگشود و یونان را بگرفت و شهر آتن را دستخوش آتش ساخت. گزر سس دوم پسر اردشیر (ارتاگزرسس)، در ۴۲۵ پیش از مسیح تحت نشست و در همانجا کشته شد.

(۱۰) اسپند : واسفند و اسپندان گیاه بیابانی و خوشبو که گلی زرد دارد و برگهای پریشان و مزه تلخ و آن را برای دور کردن چشم بد بر آتش نهند و بسوزند و در پزشکی چون دارو بکار برند. بعزالنه Rue و به لاتین Ruta و به یونانی Rhyte و به عربی حرمل نامند - فی الحقیقه

(الحرمل نبات حبه کاسستمیم، و در زبان گیاه شناسی آنرا *Peganum harmala* میگویند.

(۱۱) سیروس یا کوروش یا کورس Cyrus پسر کومبوجیه که شهنشاهی ایران را در پارس بنیاد نهاد و از ۵۵۹ تا ۵۲۹ پیش از میلاد پادشاهی کرد - پهنای کشورش از سند تا دریای روم - بنا بر آنچه شاوران پیرنیا در «ایران باستان» نوشته - نام او در سنگ نوشته های مرغاب (پاراپارکاد) و نیز در سنگ نوشته های داریوش بزرگ کوروش نگاشته اند

ازین دو کوروس با کورائوس که برخی نوشته اند درست نیست و سیروس بزرگ
(لفظ، یونانی همان اثره است).

(۱۲) سمرقند : شهر باستانی (ماراکاندا) در آسیای میانه نزدیک
بخارا در کناره رود سغد که در این زمان یکی از شهرهای ازبکستان میباشد و نزدیک
به یکصد هزار تن شمار باشندگان آن شهر است. از دیر باز در شاهراه بازرگانی
میان هندوستان آسیای میانه جای داشته است. در زمان شهریاری
(تیمور لنگ (۸۰۷ ساله م. ه.)) تختگاه او بود و بسیار بزرگ و آباد گردید و جوگ
تیمور در آنجا است اکنون شهرکی زیارت بابا غمائی دلا وین در روزگار دیرین در
پیرامون آن بارو و دیواری استوار بوده است که در آشوب مغول ویران
گشته. ناصر خسرو گوید :

پندی بزمه چو قند بشنو بی عیب چو باره سرفند

(نگاه کنید به ل. استیخ برگ ۴۶۲)

(۱۲) زراتشت : زردشت Zarathoustra نام مرد است

که در زمانهای دیرین در ایران پیدا شده و کیش و آئین مغان یا زردینان را

غیا و نهاده. سالمه درست پیدایش او آشکار غنیت و سالمه نگارش (اوستا)،
 که نامه دینی اوست نیز بدستی هویدا نمیشد. مگر آشکار است که در زمان
 پادشاهان کیان (خامنشیان)، در قرن چهارم و پنجم پیش از میلاد این کیش
 در میان مردم ایران روا بوده است و برخی گمان کرده اند که گشتاسب پادشاه
 کیانی در شاهنامه که بدین زرتشت درآمد همان وشتاسپ پدر داریوش
 نخستین است. زندگانی زرتشت نزدیک به ۵۶۰ ق. م. بوده است.
 آنچه که از داستانهای زردشتیان در باره سرگذشت
 زرتشت برمیآید اینست که نام وی زرتشت یا زرداشت بجم خرد خشنده
 و پرتوهور مزد - و یا بجم دشت زرد آمده است و گویند وی سپرپوش
 بوده در ری زاینده شده و در بیت ساگی از مردم کناره گرفت و به کفیا
 (ریاضت) روز میگذرانید. در سی ساگی در کنار رود داتی تی (رودارس)
 بر آسمانی مردم براگنخته شد و با فرمان رسید که آدمیان انجمناسی
 و کیش بهی بخواند - روزگاری در خاور ایران (خراسان و سگستان) و
 در بلخ، مردم را بدین زندانی خواندن گرفت مگر پیشرفتی نیافت. دیگر

بفرمان بهرام فرود آمد بر بار و شتاب پادشاه با خترفت و پس از دو سال
 پادشاه بدین او درآمد و دستور گشتاسب جاماسب نیز باو یاری بسیار
 کرد و پشتیبانی نمود و پس از آن کیش مازنی در سرسرتوران ایران و هند
 و آسیای کوچک پراکنده گشت. و در پایان زندگانی، از رشت برای کسرتن
 دین خود با دشمنان جنگها کرد و یکی از آن جنگها با مردم هیون که تورانی بود
 اندک شده شد و سرداران آن گروه را جاسب نام داشت. نگاه کنید به دهرست
 داستان نامه ایران باستان نخاسته حسن پرنیا برگ ۴۲۲ - ۴۱۷

فدوسی را در پیدایش زردشت در زمان گشتاسب سخن بسیار است در آنجا گوید

چو یکجذکاهی برآمد بر این	درختی پدید آمد اندر زمین
از ایوان گشتاسب تا پیش کاخ	درختی کشن بیخ و بسیار شاخ
همه برگ او پند و بارش خرد	کسی کاو چنین بر خورد کی مرد
یکی پاک پیداشد اندر زمان	بدست اندر شش (مهر عودیان)
خفته پی و نام او زردشت	که اهریمن کنش را بخت
بشاه جهان گفت پیغمبرم	ترا سوی نزدان بسی بهرم

یکی بجز آتش بیاورد و باز بگفت از بهشت آوریدم فراز
جهان آفرین گفت پذیر این گم کن بدین آسمان زمین

.....

زگوینده پذیر بهدین اوی بیاموز از او راه و آیین اوی
بیاموز آیین و دین بهی که بی دین نه خوبست شافشی
چو شنید از او شاه به دین به پذیرفت از او دین و آیین به

(۱۴) زند و پازند : در جاکلمری گفته « زند نام کتابی است که زردشت

دعوی میکرد از حق تعالی با و نازل شده » خاقانی فرماید :

آتش می نهفت دم گرزند خوانم یکم منصف زمین بخر بخت هم گز اهل ایمان غستم

« زند و اوستا » نیز همان کتاب زردشت است فردوسی گوید :

بزند اوستا اندرون زردشت نبسته است نبود نرم و درشت

که فندان یزدان و پند پدر نشاید که چهی ازین مرد و سر

فردوسی همواره زند را با اوستا آمیخته و زند اوستا گفته ، نموده :

در دستان زردشت :

همی گوید از آسمان آدم ز نزد خدای جهان آدم
خداوند را دیدم اندر بهشت مرا این زند و او شاهمه داشت

۲ در داستان قباد و فردک :

چو راه فریدون بود نادر بناید گیتی همی زند و هست

۳ داستان نوشیروان پسر نوشیروان :

نیامد همی زند و استش دست دورخ را باب میجا بهشت

۴ در داستان نوشیروان و جنگ قیصر روم :

بشار اندر آمد با تشکده نهادند گاهی بزر آرد

نهاد بر او نامه زند و است با و از بر خواند موبد دست

۵ در داستان خواب نوشیروان و بزرگمر :-

بر آمد همی کرد مرد و بحسب یکی موبد می دید بازند و است

همی کودکان را بیا مویختند به تندهی و خشم و بیابان بلند

یکی کودک میتراند برش پروهنده زند و استاسارش

مگر مایه دانست که زند تر جانی پهلوی و استاست که بزبان یارسی ناشانی است

و در زمان پادشاهی ساسانیان آن نامه به پهلوی ترجمانی شده و انرا زنده نمید
 اند و یکپاره از نامه اوستا و ترجمانی آن (زند) تاکنون در نزد رشتیان
 یافت میشود و واژه های پهلوی که بروش اوستا نوشته شده یا واژه های یارنی
 که بروش پهلوی نگاشته اند و نیز واژه های پارسی کنونی که بروش اوستا
 نوشته شود همه را پازند گویند. (فرهنگ نظام)

در رشیدی گفته است: پازند چیزی که بر آتش زنه
 زنند تا از آن آتش برآید و بهیائی و یاری با آتش زنه در بر آوردن آتش کند
 و از اینرو (شرح زند) گویند چه دستورهای آتش که در زند نهفته است بیای
 آن هویدا میشود و نیز هم اوزیر واژه «آبتا» گفته «آبتا» متن است
 و چون طبع فرس قدیم بود و کسی آنرا نفهمید آنرا شرحی کردند مسمی به زند، چه
 معنی آن (تاویل) باشد بزبان عجم و نیز زند و پازند سگ چاق و آهن
 باشد و چون این بردو کتاب احکام آتش پرستی را که در آبتا است مشروح
 میسازند بدین نام موسوم شدند و آبتا (بدالف) نیزند شاعر گوید
 چو اینجا معنی ته آن ندانم روم آنجا که آبتا بخوانم

نخستین گوینده که نام این دو نامه را با هم در سخن خود آورده ناصر خسرو است

ای خواننده کتاب زند و پازند زین خواندن زند تا کی و چند

دل پر ز فضول و زند بر لب ز روش چمن نوشت و زند

تا آنجا که گوید:

«بایند چو درو شمر حجت مگر بکتاب زند و پازند

بندیش که بر چه سان بحکمت این خوب قصیده را بیا کند

۱۵. اربل ؛ Arbelle شهری است در کردستان (اسو)

که در نزدیکی آن اسکندر در سال ۳۳۱ ق. م. لشکر و ارامی سوم را در شکست

شهر اربل که در زمان باستان اربلا Arbela میگفتند در

دشت میان ژاب بالا و ژاب پایین جای دارد (نخاع کنید بر یا قوت - ل. تیغ)

(۱۶) نهاوند؛ شهری است که چهارده فرسنگ در سرودین (جنوب)

بدان جای دارد و از زمان ساسانیان تا کنون همواره آباد بوده و در آنجا در سال

۲۰ ماهی لشکر یزدگرد سوم از لشکر نغان پور مقرن سردار تازیان شکست یافت و

و شهر یاری ساسانیان بسز آمد.

(۱۷) پرویز ؛ خسرو پرویز پادشاه ساسانی پور هر فرد چهارم که از ۵۹۰ تا

۶۲۷ مسیحی بر تخت شاهی ایران جایی داشت. و بار و میها جنگها و پیکارها کرد

آسیای کوچک و شام و مصر را گشود. سرانجام بدست پسرش شیرویه کشته شد

نگاه کنید بشاهنامه - طبری - ابن اثیر - ایران باستان

(۱۸) البرز ؛ نام رشته کوهستانی بوده است که در قفقاز جایی دارد و آن را

کوه قاف میگویند. حمد الله مستوفی آن رشته را نام برده - اکنون کوه

البرز بزرگ Elberuz نام بلندترین سیخ کوههای قفقاز باختری

میشود. مگر در ایران البرز بیک رشته کوهستان گفته میشود که در برین

شمال ایران فرویدن جنوب کرگان و بازندران و گیلان جایی گرفته و شهر تهران

شکاه امروز می ایران دروازه آن است.

(۱۹) الوند ؛ نام رشته کوهی است بزرگ در فرویدن جهان و آن را

در زمانهای دیرین «اروند» میگویند. حمد الله مستوفی چنین گفته است ؛ «کوه

اروند در قبلی شهر جهان است کوهی معروف ، دورش کجایش سی فرسنگ است

قله آن هرگز از برف خالی نبود و از بستان فرسنگ و زیاده از آن نیست

توان دید. برقله آن کوه چشمة است بر سنگ خار و آن سنگ بر مثال نبات
 بروی افکنده از بالای آن سنگ اندکی آب ترشح میکند و آنرا نباتان تواند
 زیرا که زمستان در برف پنهان بود و من آنجا رسیدم شب آوینه بودند
 در هر یک هفته یک شبانه روز این آب بزمین میرسد و روان میشود.
 (نزهة القلوب)
 (۲۰) دماوند؛ کوه آتش فشانی خاموش و بلندترین شیخ کوهستان البرز
 در برین خاوری سترن جای دارد و از تنه آن پزوه فرسنگ دور است و پنجن
 کوه بلند جهان بود... ۵۶۰۰ گز بلندی آن میباشد

گویند در پهلوی سینر نام کوه دماوند آمده و در اوستا
 رزیمه و ننت، بوده و رزیمه، بچم سرماست و ننت، بچم دارنده که در پهلوی و
 پارسی (وند) شده و از این رو دماوند بچم «دارنده سرما» میباشد

(۲۱) اورند؛ در جاکیزی گوید که پنج حم دارد؛ یکی تخت، که آنرا اورنگ نیز گویند
 فرسنگ خطیب گفته؛

شاه پدر فرزند تو میر بلند اورند تو سد سکندر بند تو خضر سخن پویند

(۲۲) آماس؛ ورم و برآمدگی پیدا شدن در تن آدمی و آماس

ورم کردن است.

جامی گوید،

این همه باد که از عجب ترا در گوی پی
میرود در عجبم کز چه نمی آما سی

تندیس فردوسی

در خیابان شاهرضا در برین شهر تهران میدانی است
دلگشا و حجبته که بنام فردوسی نامبردار و در میان آن تندیس
از آن گوینده بزرگ برپا شده است.

پیدایش این تندیس که پیکر مردی خردمند و مندر نشان
میداد نشسته و خامه و نامه در دست همانداستانی شیرین دارد که مادر
این پارسی نامه از آن یاد میکنیم

در هنگامی که بسال ۱۳۱۳ خورشیدی جشن بزرگ
فردوسی بدان سامان که در کارنامه های زمان نبشته آمده در تهران
و طوس برپا میگردد، گروهی از پارسیان ایران نژاد که از مهین خود بجا
هندوستان رفته و در آنجا شیمن گرفته اند و افرون از هزار و دویست سال
در آن جایگاه خانه و لانه برپا کرده و هنوز رشته پیوستگی خود را از کشور
-۳۵۶-

نیاکان خود گنسته و دل از مهر مرز پدران خویش بر بسته . دانشمندی
چند بنامندگی از این گروه در جشن هزاره فسدوسی یاد گیر دانشمندان انبیا
گشته تهران آمدند بر آن مهر شدند که بیاد کار آن جشن را حمید پیکری از آن
فرزانه سخگومی بزرگوار بسازند و باین یادگار شهر تهران که تختگاه کشور
ایران است پیشکش آورند .

گروه پارسیان ایران ترا در بندر بمبائی که جایگاه
کلان ایشان است انجمنی است که بهو خواهدی و دوستداری سرزمین
ایران درست کرده اند و آنرا (ایران لیک) نامیده اند . برخی از
بزرگان پاکدل روشن نهاد در این انجمن گرد آمده و یاد میهن دیرین کنند
و از ایران زمین که بوم و بزرگ نیاکان ایشان است سخن گویند و نویسند .^(۳)
این انجمن فرخجسته با انجام کار تندیس گویند بزرگ
فارسی زبان آهنگ استوار کرد و سراسر هزینه آنرا از ساخت و پرداخت
و بارکشی و ساختمان پایه و دیگر کارها بدست بخشایده خود گرفت .

کخیسر و شامرخ نماینده زردشتیان ایران در

ککاستان که مردی نیک نهاد و فرہنگ پرور بود چون گزارش
این کار را بہ پیشکاه شاہنشاه ایران فراز آورد در گاہایون با شادمانی
پذیرفته شد پس آن را و مردان فرہنگ دوست بر این کار برخاستہ
وزر بسیار فرو رختند .

نخست ساخت این تندیس را بہ پیکر نگاری مہر
از مردم بند بنام (راوہا در مہاتری) باز گذاشتند . وی از روی
چہرہ و نگاری کہ انجمن آثار ملی برای فردوسی نہادہ بود این تندیس
از برنگت برآورد کہ بعد می آن دو گز و سنگینی آن نہ خروار است .

پس از چہار سال در سال ۱۳۱۶ ساخت آن
پایان رسید . مگر تشفگیہای بسیار کہ بر چہرہ روزگار پدید آمد
و پیش آمد جنگ و دین جهانی و تاختن شکرہای بیگانگان ہرزوہوم
ایران و بی سامانی کار کشور کہ جان را چون موی زنگی در ہم افکند
گیل داشتن این ارمغان گرانہا بکشور ایران مہوارہ دیزسی شد
و تندیس گرامی آن دانشور نامی همچنان در کار گاہ پیکر نگار مہندی قادی
۳۵۸

پس از ده سال - در بهار سال ۱۳۲۳ خورشیدی که

این بنده بخارنده بند وستان رهسپار شدم در مهابتی برادران پرسی مرا
بهر مهابتی پذیره شده و نوازشها کردند.

از آن میان دوست دانشمند گرامی درستم مسانی^(۸)

که از پیشوایان و پدران گروه پارسیان و از سروران و متهرن خمن ایران
است و خود بفرهنگ ایران باستانی و ایران نوین برود و لبسگی بسیار
دارد و مهربانی و دجونی بسیار و باره این کمترین ارزانی فرمود و از این تنیس
که به چنان در آنجا فراموش مانده سخن باز گفت. پس بکالش او روزی
با چند تن از دوستان پرسی به دیهی در پنج فرسنگی مهابتی که کارگاه پیکرنگا
هنر آگاه بود رفته و بادیده خود آن تندیس زیبارا دیده و از این همه
دیر کرد افسوس خوردیم.

چون بایران باز آمدم این داستان را به کارگذاران
کشور گزارش دادم بفرمودند تا شهرداری تهران آن را مغان گرانها
که نیاز مایان پرسی بهند است هر چه زودتر پذیرفته در نیکوترین جایی

از میدانهای شهر تهران برپا سازند تا بهم از آن کوفته خرمنند در تختگاه
نشانی باشد و بهم از همین دوستی ایران پرستی پارسیان هندوستان که
تخم دوستی ایران را بجا رده در کشتزار دل کاشته اند یادگاری
شایسته بجای ماند.

سهران بزرگان ایران لیک ازین مژده خوشدستان
گشته و در فرستادن آن تندیس و ساخت پرداخت پایه آن یکدکشته
اندکی بر نیامد که بکوشش شهرداری تهران و پافشاری
رستم کیونماینده زردشتیان ایران که راد مردی نیکونهاد است
آن ارمغان گرانها به تختگاه رسید و در میدانی که در پایان خیابان فردوسی
جای دارد و بنام فردوسی نامیده میشود برپا شد.

در هنگام جشن سده^(۹) (دهم بهمن) سال ۱۳۲۳

خورشیدی که روزی حجتیه بود انجمنی از بزرگان کشور و نخست وزیر و
دیگر دستوران گرامی و نمایندگان کنکاشستان بزرگان انجمن آملی
و کارمندان انجمن زردشتیان و دیگر دانشوران گرد آمده و با آیین بسیار

خستین کلنگ پایه آن تندیس بر خاک بفرخندگی زده شد و از سهارو
بکار آغاز کردند.

ویکاچی تارپور والا که خود از پارسیان هندوستان
اندازه گیری هندسی، هنرمند بود سرسره کار آنرا بنجامه سهارامود خود بر کشید و با
رنج بسیار پایه زیبا بر آن بساخت تا آنکه در پایان تابستان سال ۱۳۲۴
انجام یافت و آماده کشایش گردید

سرا بنجام در جشن مهرگان ۱۴ مهر ماه ۱۳۲۴ که روزی
فرخنده بود دیگر بار انجمنی از نخست وزیر زمان و ستوران کرانیا و دیگر بزرگان
و گویندگان و فرسگیان و نامه نگاران گرد آمده بفرخندگی و فرخستگی
بنام نامی شاهنشاه و کشور ایران و بیاد آن خردمند که بکلک هنر نامی خود
ایران را زنده کرده است پرده که از پرچم سه رنگ ایران بر روی آن
تندیس کشیده بودند بکشودند و سرود کشور ایران را بسرودند. شادمان
همه نما وزیر فرهنگ در آن انجمن بر پا خاست و سخن گفت و از بزرگان
پارسی هندوستان بسیاس یاد فرمود و پس از او دیگر مردان نیکخوا

که بی یسح مزد و پاداشش از روی مهر کشور داین کار فربنگی رنجا
برده بودند هر یک بفرخو خویش سخنها گفتند و ستایشها نمودند.

در آن میان استاد گرامی و چاهه سرای فرزانه

محمد تقی بهار خراسانی که پادشاه گویندگان زمان ماست چکامه
شیوانی بسرود که این چند سرود از آن در اینجا نگاشته میاید

چکامه استا بهار

مهرگان آمد باین فریدون قباد	وز فریدون قباد اندر زلم و اربابا
گوید ای فرزندان اسکونی شکین	پشیه ایران چنین بود از زمان پشید
در چنین روز گرامی هدیه ای آمدند	هدیه ای عالی ز سوی پرسی زوان داد
طرف تندبسی فرستادند از هند و تناسا	زان حکیم پاک اصل و شاعر و بهان نژاد
نصب گشت اینجا با مهر و ایران برین	روز عید مهرگان جشن فریدون و قباد
ای حکیم نامی، ای فردوسی سحر آفرین	ای بهر فن در سخن چون مردیک فن آفرین
شوا حیا ی وطن کرد دل پاکت نبود	رفته بود از ترک و تازیستی ایران با
خلق از نو زنده کردی، ملکی از نو ساختی	عالمی آباد کردی، خانه ات آباد

در چهار سوی پایه تزیین چهار تخته (لوح) از بزرگ
 نشانه اند و این بنده رهی برای نگارش سخنان چند سزاوار آن جایگاه در
 روی آن تخته ها فراهم ساختم و از شاهنامه فردوسی برگزیدم و آن نگار شما
 در اینجا باز بسته میاید؛

تخته اول (جن فرو دین) بسوی شهر تهران

در اینجا نام سخنور طوسی و روزمه بجهان آمدن و از جهان
 رفتن او نگاشته شده و نیز چکامه زیبائی به پارسی سره که از نهاد گویند
 جوان و هنرمند حبیب یغائی تراوش کرده است و در پایان سرودی
 بشمار (جمل) ۱۵ ساله این جشن را بفرخندگی نشان میدهد. بر آن پیافروخته اند
 آنچه در این تخته نگاشته شده است چنین است؛

فردوسی طوسی

در ایام شاهنشاه دادر	محمد رضا شاه والا گهر
برازنده اند خستری	دوم خسرو از دوده پهلوی
ز ایران نژادان یزدان پرست	که در بهند دارند جای نشست

بپاکشت این یادگار بلند که جاویدمانا دور از گزند

بگفتا حبیب اندرین کار کرد شمارنده سال ازین کرد^(۱۶)

زفسه دوسی این بگریه نماند^(۱۳۱۴) همی باد پاینده و پایدار

تخته دوم (جن باختر) در دست راست تینیس

در اینجا سر وادمانی برگزیده از شاهنامه است که در پرستش یزدان
و در آنچه که آن دانای بجزد نبشته -

خداپرستی فردوسی

بنام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد

زگردنده خورشید تا تیره خاک همان باد و آب، آتش تا بنایک

بهستی یزدان گواهی دهند روان تر از روشنائی دهند

خداوند هست و خداوند نیست همه بند گانیم و این دیکی است

بزار و زگار که برکوه و دشت گذشته است و بسیار خواهد گشت

نباشد بسی نیک و بد پایدار همان به که نیکی بود یادگار

همیشه خرد را تو دستور دار بدو جانت از نامزد و دردار

ترا ز دوستی برآورده اند بچندین میانجی سپه وروده اند
 نخستین فکر تپسین از شما^(۱۷) توئی خوشیتن با بازی مدار
 توانا بود هر که دانا بود^(۱۸) ز دانش دل سپهر بنا بود

تخته سوم (جن خاور) دست چپ تندیس

سرودهای چند برگزیده از شاهنامه در میهن دوستی ایران
 پرستی فردوسی است :-

ایران دوستی فردوسی

مذانی که ایران نشست من است جهان سرسبز زیر دست من است
 هنر نزد ایرانیان است و بس ندارند شیرریان را بس
 همه یکدلانند و یزدان شناس به نیکی ندارند از بدهراس
 دریغ است ایران که ویران شود کنام پلنگان و شیران شود
 همه جامی جنگی سواران بدی نشستگه شهریاران بدی
 نباشد چو ایران تن من مباد چنین دارم از موبد پاک یاد
 همه روی یکسر بجنگ آوریم جهان بر بداندیش تنگ آوریم

همه سرسبز تن بخشن و سیم از آن به که کشور بدشمن و سیم
 چنین گفت موبد که مردن بنام به از زنده دشمن برادشاد کام
 اگر گشت خواهد تر از روزگار چه نیکوتر از مرگ در کارزار
 تخته چهارم دجن برین بسوی کوستان البرز
 سرودهای برگزیده شاهنامه در ستایش بهان نامه :

شاهنامه فردوسی

جهان از سخن کرده ام چون بهشت از این پیش تخم سخن کس نخواست
 چنین نامداران و گردنشان که دارم یکایک از ایشان نشان
 همه مرده از روزگار و راز شد از گفت من نامشان بد با
 چو عیسی من این مردگان تمام سر اسر همه زنده کردم بنام
 بناهای آباد گردد حسرت از ب ز باران و از تابش آفتاب
 پی افکنم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند
 بر این نامه بر عسر با بگذرد همی خواند آنکس که دارد خرد
 بسی ریخ بر دم درین سال سی عجم زنده کردم بدین پاری

بر آنکس که دارد هوش و رومی دین پس از مرگ بر من کند آفرین
 نمیرم از این پس که من زنده ام که تخم سخن را پراکنده ام

یادداشتها :

(۱) برین ؛ شمال ، باد برین باد شمال (رشدی)

فرو دین ؛ بضم ف ، جنوب ، باد فرو دین باد جنوب (جائگیزی)

(۲) تندیس ؛ تندس و تندسه و تندیس و تندیس (هر چهار بفتح اول مثل

و پیکر خیزی یعنی ترکیبی (تن مانند) چه دیس و دیس بجم مانند بود.

فرخی گوید ؛

فرو د کاخ یکی بوستان چو باغ بهشت هزار گونه در او شکل و تندس دلبه

دقیقی گوید ؛

نکارند تندیس او گر بکوه ز سنگ و قارش شود که ستوه

معروفی گوید ؛

بیار است آنرا به به پیکر با شکل و تندیه بیکران

این انجمن در سال ۱۹۲۲ م. بآئینک نگارداشت پیوستگی ایران باستان
 با پارسیان هند برپا شد. بنیاد این انجمن راشاد روان سربرفرجی کاوسن جی و نشا
 نهاد. و اکنون مقرر این انجمن یکی از پارسیان سرشناس گرامی مبانی است بنام
 کاوسن جی جاکیر که دبستگی بسیار بیشین نیاکانی خود، سبزین ایران دارد و ایران
 کیخسرو و فقیر از پارسیان ایران دوست همان شهر است که آن غا، آنا، آن انجمن
 تاکنون دیر ایران لیک است

این انجمن از آغاز پیدایش تاکنون چهاره کوشش کرده است که گرد
 زرتشتیان ایران را پشتیبانی و انگیزه آسایش آنان را فراهم سازد. و نیز در زمینه
 فرهنگ باستان ایران مانند کیش و کارنامه و دانش باستان شناسی و
 دیگر چیزها بر رسیهای دانشی و بازرسیهای خردمندانه بناید و همچنین پارسیا
 در سپاری بنجاک ایران کمین را سنمایی کند و سامان کار آنان در این راه آناه
 سازد. و بهر کار که رشته پیوستگی پارسیان را با سرزمین نیاکان آنان استوارتر
 نماید گریخته است. و اکنون نوزده سال درست است که (ماهنامه) بنام

ایران لیک بر سه ماه یک بار بچاپ میرسانند که بسیار چیزهای سودمند
و گفتارهای خردآموز در آن می‌نگارند. اینک که پیش از هیئت و پهنال از زندگی
آن انجمن میگذرد بخوبی در اینکار پیروز شده است. نویسنده این نامه پرسی
با آن انجمن فرخنده از دیر باز رسته بسکی استوار و بوابستگی بان انجمن سر بلند
(۴) بنرسین : خج باشد و فرنگستان ایران نیز این واژه را همین سان
گرفته است و امروز در زبان همگان جاری می‌رود. دغا که سید بفرنگ رشیدی و
جاکلیکی و واژه های فرنگستان ایران ،

فردوسی گوید :

بنرنیه باندازه گنج کن دل از مشی گنج بی رنج کن

کمال گوید :

کردم بنرسیم در ره مدح تو نقد عمر و راند کی باند از آن هم برای شست

۵. کیخسرو شاه برنج : فرزند شاه برنج کرمانی از زرتشتیان بنام روزگار

ماست که در راه مشیرفت و بهبود کارهای گروه زرتشتیان ایران رنج بسیار

برد و کارهای نیک بیدریغ انجام داد. آن را دمرد در کرمان زائیده شده

در سال ۱۲۶۴ خورشیدی به بمبائی رفت و باز با ایران برگشت و بکار
بازرگانی پرداخت.

در سال ۱۲۸۸ خورشیدی گروه زردشتیان ایران را

بنامندگی خود در کنکاشستان ایران برگزیدند و تا پایان زندگی با این کار سرگرم بود
و افزون بر کار نامندگی متهر کارپردازان کنکاشستان نیز بود. و زادریهی

خدمات، گرانها برای آن بنگاه انجام داد و در بکار بردن واژه های پارسی

بجای عربی در دفتر دیوان کنکاشستان کوشش بسیار مینمود. در تیرماه ۱۳۱۹

خورشیدی از جهان رخت بر بست. او را دو نامه است دروشی کش زردشتی

یکی «آینه آئین مازدیسنی» و دیگری «فروغ آئین مازدیسنی» نام دارد

این پاره ازان نامه در اینجا نگاشته می آید تا نموداری از سخن او در اینجا بیاد کار بماند:

«زرتشت چه اندر ز می برم دم دهد؟ زرتشت همی پند

پر ماید. که بیا سید ایدم یکدل و یک زبان به پیشش خدای یکتای نیکی دوست پرانجام

و از او یادوری خواهم تا از بدی و کثری دور شده براه راست و پسندیده

بهر مزدا پاک دستوار گردیم. کنونی کنیم تا کنونی بمینیم و گردنا خوبی و گمراهی

نگردیم زیرا آن داور دانا و بینا و دادگر مهربان و فیروز می بخش و توانا هست»
 آن شادروان را با نویسنده این سخنان دوستی دیرین
 بود و در کار فرهنگ بوژیه در سامان جشن هزاره فردوسی با این ره‌ی پاری
 همکاری گرا نه‌ها میکرد و در راه ساختمان آرامگاه آن مرد دانا بخ بسیار می‌برد
 روحش شاد و نامش جاوید باد.

(۶) انجمن آثار ملی : در سال ۱۳۰۳ خورشیدی گروهی از مهن پرستان
 در تهران با بنک نگاهداشت یادگارهای مهن گرد آمده و انجمنی بنام «آثار ملی»
 برپا نمودند.

از آن زمان تا کنون بدست این انجمن کارهای نیک
 و سودمند انجام شده که از آن میان یکی ساختن آرامگاه فردوسی در طوس
 و برپا کردن جشن هزاره آن در سال ۱۳۱۳ خورشیدی است.

شادروان محمد علی فروغی (دکار الملک) دیرزمانی
 بران انجمن سر بود. در این روزگار نوین از سال ۱۳۲۳ خورشیدی از نو
 آن انجمن بکار افتاده و گروهی از فرهنگ دوستان مهن پرست در آنجا
 - ۳۷۲ -

کرد آمده و پیوسته برای گاهداشت یادگارهای باستانی کهنسال زنده
 کردن نام بزرگان کوشش بسیار میکنند و هم در این روزها بکار ساختن آرامگاه
 بلند برای دانای بجزد ابوعلی پور سینا در شهر جده آن سرگرم میباشند کمترین
 کارمندان و خاک رده آن بزرگان و نیکنامان یکی این بفرهی است که از بهکاری
 با ایشان سرفس از می دارد.

(۷) برنگ : (بدو کسره) معرب برخی معروف است.

رغیث الفه - رشیدی

نفرانسه Bronze که آمیخته است از مس و زوی و از زیر از

ایتالیائی Bronzo بزبان فرانسه آمده و گویند شاید این واژه را

فرنگیان در بنیاد از پرنگ فارسی گرفته باشند.

گاه کنید بفرنگ و بستر انگلیسی Webster's New Dictionary

و بفرنگ اشتقاقی فرانسه Dictionnaire Etymologique

(۸) رستم مسانی : Sir Rustom P. Masani

از دانشمندان و فرهنگیان پارسیان میبائی که

در سال ۱۹۳۲ م بابرخی از همکشان گرامی - کارمندان انجمن ایران لیکت، بایران
آمده به پیشگاه شایسته شادروان رضا شاه باریافت. او در فرسنگ ایران
برسیها و نوشته هاست.

(۹) جشن سده: جشنی است که پارسیان و مغان از دیر باز در دهم هجری ماه برپا
سازند. منوچهری گوید:

اینک بایده است به پنجاه روز پیش جشن سده طلایه نوروز نامدار
در فرسنگ جهانگیری آمده است که سده نام جشنی است که پارسیان در دهم هجری ماه
کنند و آتش بسیار افروزند و پادشاهان و مرغان و جانوران بیابانی را گرفته و شته می
کنند و آتش برپا میسازند و آتش در آن بزنند و درها بکنند تا در هوا و بیابان بپزند
و بدوند و دختای آتش در کوه و بیابان بفرزند بعضی گویند که گذارنده این جشن
کیومرث است و انگیزه این جشن این ناکنداری سده است که چون کیومرث را
فرزندان از زمین و مادینه به سدر رسید درین شب جشن نموده آنها را که خداست
و فرمود که آتش بسیار برافروختند از اینرو آن را سده نام نهاد و سده که حدی معین است
بسین است نه بصا و چه صادر پارسی نیامده. و گروهی برآنند که این جشن را

هوشنگ پورسیا یک درست کرده . آورده اند که هوشنگ در آن روز
 با که دبی بسوی کوهی رفت ناگاه اژدهائی بدیده در آورد سنگی برداشته بجنب
 اژدها انداخت آن سنگ لغزیده بر سنگ دیگر خورد و آتش از آن سنگ بخت
 چون در آن زمان هنوز آتش از سنگ پدید نشده بود هوشنگ با همراهان از پید شدن
 آتش شادمان گشت و آنرا پرتو خدائی دانست و سپاس ایزدی بجای آورد .
 و در انگیزه این نام چنین گفته اند که چون از این روز تا نوروز پنجاه روز و پنجاه شب است که
 رویم رفته سده باشد آنرا سده نامبردار ساختند . خاقانی فرماید ؛

مگذار کاتش سده در جان مازند این همکار تو که آفت رسانست
 ازرقی راست ؛

از جور و ستیز تو بهره‌ی در هر نفس از سینه برآرم سده
 این عشق تو در دل من آتش زده مردی نبود ستیزه با دلشده

« در هندوستان هندوان در ماه بهمن جشن آتش افروزان دارند که بزبان خود
 آن را « هلی » نامند و این نشان میدهد که جشن نامبرده از کارکرد آریانه‌ی
 باستانی است .

۱۰) انجمن زردشتیان ؛ در سال ۱۸۵۴ میلادی که اکنون نزدیک یکصد سال است این انجمن در هندوستان بنیاد شد. و نماینده باد انشی بنام مانگجی لیجی بهوشنگ هاتریا باهنگ یاری وشتیانی از زردشتیان ایران به تهران فرستادند و ناصرالدین شاه آن فرستاده را گرامی داشت و زردشتیان ایران را از بازرگانیّت رهایی بخشود - مانگجی لیجی نامه های بسیار در فرسنگ زردشتیان در تهران بچاپ رسانید که اکنون یافت میشود و از آن بهره بسیار توان برد.

در سال ۱۳۲۵ ساله اسلامی هم برای مشیرت کارهای کُرُ زردشتیان ایران انجمنی در تهران برپا شد و بنحای بهای سودمند مانند آموزشگاهها و بیمارستانها بنیاد کرد و تا این زمان این انجمن همچنان پایدار و کارها و دشواریهای گروه زردشتیان را بهترین تیمار و پرستار می باشد.

۱۱) جشن مهرگان ؛ در فرسنگ جاگیر آمده است ؛ مهرگان مهرروز از مهرماه باشد - و همچنانکه نوروز همگانی و نوروز ویژه بود مهرگان نیز عامه و خاصه بود و ساز این جشن تاشش روز کنند. آغاز آن روز شانزدهم مهر است

و آنرا مهرگان بهگانی گویند و پایشانست و یکم که آنرا مهرگان پیره خوانند. و انگیزه
 این جشن از چند راه گشته اند نخستین آنکه پارسیمان گویند که درین روز ایزد بزرگ
 زمین را بگسترانید و کابل را جایگاه روان گردانید و نیز برخی گشته اند که در این روز
 فرشتگان یاری کاوه آهنگر نمودند و در برده آگ (ضحاک)، و برخی بر آنند که
 فریدون پادشاه در این روز بر تخت نشست پیش از آنکه کاوه آهنگر ده آگ را
 از جهان براندازد و گروهبی دیگر بر آنند که فریدون در این روز ده آگ را که سرکش بود
 و خرابی بسیار میکرد و مردمان از او در پنج بودند در زمین با بل بگرفت و بکوه دماوند فرستاد
 که زندان کنند. پس مردمان از شتم و آزار او و آرسند و پارسایان بدین نحو دوازده
 کردند و همه سپاس ایزدی پرداختند فرمان روایان را مهر بر بادرم افتاد و
 چون یک چم مهرگان مهر پیوستن است این روز را باین نام خوانند و از این پس
 در این روز بر سال پارسایان (زفرمه) میکردند یعنی غازی دستایش ایزد و
 آفر ساخته بودند میخوانند و بهنگام خوردن و نوشیدن با هم میگرفتند گونی خارش
 می شدند دستایش خدای دادار و گروهبی آورده اند که فارسیمان را پادشاهی
 بود و بر دست و ستمکار که مهر نام داشت و کار را بر مردم تنگ گرفته بود. او در

نیمه ماه مهر بعد پس آن روز را مهرگان نامیدند و دسته میگویند که چم مهر مرک است
 و کان پادشاه را گویند بدین روش چم مهرگان همانا «مرگ پادشاه» است. و
 برخی آورده اند که اردشیر بابکان که سر دشته پادشاهان ساسانی بود در این روز
 تاجی را که بر آن چهره خورشید نگاشته بود بر سر نهاد از پیر و پادشاهان بر آن هموار
 تاج زرینی را که چهره خورشید بر آن بودی بر سر خود و بر سر فرزندان خود
 نهادندی و روغن دبان را به پش و پش فرخندگی بر تن خود ماییدندی و کسانیکه
 در این روز نخست نزد پادشاهان آمدندی موبدان بودند و صفت خوان را
 که سکر و ترنج و سیب و به و انار و تبرخون و انگور پسید و گنار و آن بود با خود آوردند
 چمنشته پارسیان آن است که در این روز هر کس از آن میوه ها بخورد و روغن
 دبان بر تن مالد و گلاب بپاشد و بر خود دوستان خود بپاشد در آن سال گزند
 و آسیب های بسیار از وی برکنار گردد

(۱۲) همنما : غلامحسین رهنما وزیر فرهنگ . ازدانشیان کار آگاه و
 از استادان نیکوخواه در سال ۱۳۰۰ سالنامه اسلامی در شیراز زاینده شد بد
 میرزا علی محمد ملا باشی ازدانشمندان زمان بود - در آغاز زندگانی در رشته های

کوناگون دانش بویره (ریاضیات و طبیعیات) بهره بسیار اندوخت .
 سی سالگی به دبیری و آموزگاری در دارالعلوم پرداخت . در سال ۳
 خورشیدی که دانشگاه تهران برپا شد وی بهری دانشکده فنی برگزیده شد . زنگنه
 بسواره بهر ملبی و پاکی بسر آورد و با آموزش جوانان دانش آموز که بهترین
 و بالاترین پیشه باست سرگرم بود . در سال ۱۳۲۴ بوزیری فرهنگ برگزیده شد
 و در سال ۱۳۲۵ جهانزاد رود گفت خدایش بیا مرزاد .

(۱۳) جن : طرف (جن یعنی جانب و طرف باشد فردوسی گفته :
 پریدوش ازین جن سواری گشت که لرزید از او سر بر بوم و دشت
 جن هندوین - طرف جنوب جن برین طرف شمال جن باجر - طرف غرب
 جن خاور - طرف شرق باشد .

(۱۴) یغمائی : جیب جندقی در اردیبهشت ۱۲۸۰ خورشیدی در دهکده
 خوریا بانک زائیده و در سال ۱۳۰۱ خورشیدی به تهران آمده در آموزشگاه
 (دارالمعلمین مرکزی) به روش دانش پرداخت . از گویندگان بافروزش
 که دارای نهادی نیکو و دلی پاک و سخنی روان است و از او چایمه های شیرین
 -۳۷۸-

بیادگار مانده است . از اوست این سر آغاز چامه :

تبه کردم جوانی تا کنم خوش زندگانی / چه سود از زندگانی چون تبه کردم جوانی

(۱۵) شمار حمل : ریاحساب ایجد ، آن چنان است که برای هر یک از

الفبا بروش ایجد شماری نهاده اند بدینسان که در زیر برنمایم :

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
ک	ل	م	ن	س	ع	ف	ص	ق	ر
۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	۱۰۰	۲۰۰
ش	خ	ذ	ض	ظ	غ				
۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰	۱۰۰۰				

پس آنگاه برای روزمه کاری بزرگ یا پیش آمدی شایان یک واژه یا واژه

چند بفرآور جایگاه برگزینند که چون الفبای آنرا بدین روش شمار کنند برابر

سالی باشد که آن کاریا آن پیش آمد روی داده است چنانکه در این سروداد :

ز	ف	ر	د	و	س	ی	-	ای	ن
۷	۱۰	۲۰۰	۴۰	۶۰	۱۰۰	۵۰	+	۱۰	۲۰
۲۰۰	۱۰۰	۴۰	۱۰	۵۰	۱۰	۲۰	+	۱۰	۲۰

ه	م	ی	-	ب	ا	د	-	پ	ای
۵	۴۰	۱۰	+	۴۰	۱۰	۵۰	+	۴۰	۱۰
۲۰۰	۱۰۰	۴۰	۱۰	۵۰	۱۰	۲۰	+	۱۰	۲۰

که چون بیکدیگر افزایم شمار ۱۳۱۴ در آید و آن سالی باشد بسالمه یزدگرمی

برابر با سال ۱۳۲۴ خورشیدی که در آن سال این تندیس در تهران برپا گشت.

آن واژه ها را که شمار آن بسال باشد (ماده تاریخ) گوئد

و گویندگان را در این باره دستور ها و آئین ها است که بر آن روش سرود
یا چاهه سرایند و چون سخن پیوسته (کلام منظوم) بهتر در یاد باشد و از آسیب فراموشی
برکنار باشد این روش سالمه نویسی بر روزگاران باز مانده است.

(۱۶) شمارنده سال از یزدگرد؛ گویند سالمه یزدگردی را خواستند
و آن سالمه پارسیمان است که پس از برافراختن روزگار ساسانیان از
فرمانروائی تا امروز نگذاشته اند.

ابوریحان بیه دینی درباره این سالمه گوید:

«اما پارسیمان بر روزگار دولت خویش تاریخ بر روزگاران

ملک داشتندی که میان ایشان بودی - و چون برودی تاریخ از روزگاران کردی
که از پس انوشی و چون دولت ایشان بشد تاریخ از آن سال گرفتند که یزدگرد بن
شهریار بن خسرو پدر بزرگ بختست و آخرین ملکی بوده است از خسروان و ساسانی
بی کبیه و بی بهنرک. (بهنرک و دهنرک ماه کبیه برسم قدیم پارس) دارند و بیشتر گبرکان و مغان
تاریخ از هلاک شدن یزدگرد و اندوختن آن از پس ملک وی است به بیت سال را تقسیم

ودانشمند فرزانه حسن تقی زاده که نامه ژرف در رشته

گاه شماری نبشته است میگوید:

«آنچه خبر از ماه و سال ایرانی در تواریخ قدیم داریم... نیست

که در سال جلوس یزدگرد سوم ساسانی آخرین پادشاه آن سلسله در ۳۲۶ مسیحی

و ۱۱ هجری نو روز یعنی اول فروردین ماه در ۱۶ خرداد (ژوئن)، رومی یعنی در

روز نود و یکم از اول بهار واقع بوده است و اکثریت زردشتیان تاریخ

معروف یزدگردی را از جلوس یزدگرد سوم ۳۲۶ م. و بعضی دیگر از وفات

یزدگرد و سال ۳۱ ه. می‌شمردند»

نگاه کنید به گاه شماری ایران قدیم چاپ تهران. برک ۴ و ۱۵۰ و ۱۷۹ و ۳۰۳ (

۱۷) خستین فکر تپسین از شمار؛ ترجمانی سخن بخردان و دانشمندان

که گفته اند: «اول الفکر آخر العمل»

(۱۸) توانا بود هر که دانا بود؛ این نیم سرواد از فیه دوسی را

در سال ۱۲۱۳ خورشیدی که این بنده رهبری بکار دستوری فرهنگ

سر بلند بود برای کار کرد های فرهنگ برگزیده و آئین چنان شد که آن سخن لغزو
 بلند را در سرنامه های فرهنگی و دانشنامه ها (دیسلمها) و ساختمانهای آموزشی
 بنویسند و همچنین در روی نشان فرهنگی بر نگارند و زیبایگر کنند باشد که
 نو آموزان و دانشجویان این سخن گوینده بزرگ را بهاره دستور زندگی دانسته
 در برابر دیده و دل بدارند و بر آن کار نمایند.



چند واژه ارسیقی^(۱)

در گنجینه (جنگ)، دست نبشت که به نامه خاد ملک^(۲)

در تهران دیده شد چند برگ در دقمری نگاشته آمده است از واژه های

پارسی و تازی - بنجامه ابو الفضل بهیقی^(۳) دبیر سلطان محمود. این گنجینه

که بنجامه (نسخ)، نگاشته شده و شوال ۶۵۲ روزمه نگارش است

دارای پاره های گوناگون همه در واژه شناسی^(۴) (علم لغت) است

که از آن میان این چند برگ به ابو الفضل بهیقی باز داده شده و ما آنرا اینجا

سراسر در این پارسی نامه بر سپنگاریم چه از چند سود و در نباشد؛

نخست آنکه سیصد و هشتاد واژه پارسی بدانگونه که در سده چهارم

پارسی زبانان خراسان بکار برده اند با میا میوزد و خراسان در آن

روزگار گهواره دانش و فرهنگ بوده است و دیگر آنکه هسان

آن واژه ها بازی بدست میآید درست بهمان روشی که در آن
 روزگار در نزد فرهنگیان روان بوده و در نگارش و گفتار بکار بریده
 و گرانمایه این دقچه (رساله) از آنست که دبیری دانشمند که در باب
 پادشاهی دانش پرور، بروزگار یک هنر و فن سنگ را راجی گران
 بوده است میزیسته آن واژه ها را گرد کرده و در آن زمان بوده است
 که بزرگترین استادان زبان پارسی مانند فردوسی و فرخی و عنصری
 و گویندگان دیگر شبانروزان انجمنها میداشتند و بیگان این
 سخنان زبانزد آنان بوده. پس این استوارترین نوشته است که از
 هزار سال پیش بدست مانده و در درستی و راستی و استواری آن
 جای هیچ گمان نیست.

«این فضلی است از رسائل ابوالفضل شاگرد ابوالمؤید»

مشکان دبیر سلطان محمود مشعل برجید سخن که دبیران در قلم آید
 بدانک بجای

بستاخی^ع انبساط نویسند

بجای حسین سیدن	القبائل	نویسند	بجای ترسانیدن	تهدید نویسند
شوریدگی	ضطراب	ء	ء یاری دادن	اعانت
یاری خواستن	استغاثه	ء	ء حرمت	ایجاب ^(۷)
زروسیم	مال صمت	ء	ء ضیاع و ستور	ء مال ناطق
پیوسته داشتن	مواظبت	ء	ء سختی رسانیدن	ء نواب
رستگاری	خلاص	ء	ء چاکران و خادمان	ء اتباع و اعوان
این جهان	معاش	ء	ء آن جهان	ء معاد
اندیشه	تأمل	ء	ء آهستگی	ء تانی
نیک شدن	صلح ^(۸)	ء	ء استواری	ء ثقه
آرزومندی	تمنی	ء	ء سازگاری	ء عشرت
همراهی	صحبت	ء	ء عطا	ء بذل
کردار	صفت ^(۹)	ء	ء بهشیاری	ء حزم
یاد کردن نیکی	محاسن	ء	ء یاد کردن شستی	ء مسامحه
لاف	ریا ^(۱۰)	ء	ء تکیه کردن	ء اعتماد

بجای سدن و دادن تصرف نریند . بجای جد کردن استقصا نریند
 . استواری کردن حیثاً . هلاک تلف
 . اندیشگی تغافل . خوشی طبیعت نفس
 . مرگ وفات . بنزد کردن مرزاحت یا مقار^(۱۱)
 . بخوش خواندن استمالت . حریصی کردن ترغیب
 . ترسانیدن ترهیب . مانندگان نظائر
 . کاغذمانوشته بیاض . کاغذنوشته سواد
 . پیش مقدم . پس مؤخر
 . از حال گردانیدن تغیر^(۱۲) . استوشدن اعتراف
 . بر رسیدن تعرف . کار پوشیده مبهم
 . خو سیرت . مهر اشفاق
 . شاید بود ممکن . جماعتی از مردمان طبقات
 . بسیاری اضعاف^(۱۳) . بردباری احتمال
 . خاکینان ال بیت . فریادخواستن استغاثت

بجای خوار داشتن	ایمانت	نویسند	بجای دیگر بار	معاودت	نویسند
حکم	قصیت		همساری	موافقت	
آگاه کردن	آنها		حال خویش	قائم بعینه	
روستا	سواد		نشان	شار	
فسوس	سخریت		نان و آب	طعام و سیرا	
شتاب کردن	تبعیل		آهنه	عقب	
خویشاوندان	اقارب		اندازه کردن	اعتباً	
بیگانهگان	اباعد		دانسته	معلوم	
ضیعت	عقار (۱۴)		کار باز افتادن	انفصاخ	
پوشیده شدن	کار اشتبا		تمام	و اینه	
بکان شناختن	تفرس		سازگاری	اهبت	
استوار	محکم		پس یکدیگر	ترقیب	
دوستی	مصادقت		مراد	غرض	
برابری کردن	معاودت		کارزار	وقت	

بجای داوری	منازعت نیند	بجای دوگروهی	عصبیت نیند
فصولی	تطاول	فتر	جریده
مردم بیابان	اهل تبر	اهل شهر	اهل حضر
درماندگی	اضطرار	اسباب ^(۱۵)	دعای
میابخی	متوسط	دعوی طلب	مطابقت
زندگانی و مرگ	حیاه و ممات	راز	سر
آشکارا	علانیه	بریدن	قطیعت
بازداشتینها	موانع	خداوندی کردن	رعایت
نخستین نگاه داشتن	صیانت	روی نهادن	اقبال
پشت دادن	ادبار	مدارا	تلطف
کمان	تخمین	حجت	برهان
گردش و زکار	صروف و د	بدحال	ممقن ^(۱۶)
پیمان	میشاق	پیشگی کردن	وسیلت
براخلیدن	تضریب	غمز کردن	سعایت

بجای کوشش	سعی نویسند	بجای خراج و مونت	ضریبه نویسند
درخاستن	تکلیف	نیازمندیها	حواج
پیمان	شریطه	بزه کاریها	مآثم
گزیدن	ایشار	اصل شمار	قانون ^(۱۷)
مایه	رأس مال	فخر کردن	مباهات
دورونی	مداہنت	غلط افکندن	مراہنت
کار پوشیده کردن	تلبیس	خذر کردن	توقی
ارزانی	استحقاق	کله کردن	شکایت
ارستم نالیدن	تظلم	جدائی	مفارقت
دلیری	تجاسر	شایستگیها	مصالح
ناخوبیها	فواحش	حقیقت و مجاز	جد و زل
کار فرمان	قمران	تسویف کردن	تخلف ^(۱۸)
سخن کشاده کردن	تصریح	سخن پوشیده گفتن	تعریض
از بن برکن	استیصال	زار می کردن	خرع و تضرع

تعدی بنید	بجای از حد در گذشتن	توزیع نویند	بجای چیزی بر مردم قسمت کردن
تخفیف	سبکی کردن	ثقیل	گراخی کردن
استیفا	بجزاردن	رضا	همداستانی
عهد و پیمان	روزگار نزدیک	حیلت (۹)	مال جمع کردن
اعراض	روی ارکار گردانیدن	عهد بعید	روزگار دور
افراط	از اندازه در گذشتن	صاحب عیال	کدخدای خانه
حرز کردن (۱۹)	قیاس	تقصیر	تمام ناکردن
ستر و صلاح	پارسانی	کفایت	شایستگی کردن
امر معروف	فرمودن نیکی	فتق و فجور	نماپارسانی
محارم	حرامها	نهی منکر	بازداشتن از بدی
مناقب	شایستهها	ذایم	نکوهشها
احتراز	کج رفتن	افحار	نازیدن
عنف	ناکامی	توخیج	نکوهیدن
معات	کارهای پیش آمد	سهل	آسانی

زنت ^(۲۰) نریند	بجای کینه کشیدن	انتقام نریند
آزار	سخط	کردن کشیدن عصبان
خوشتین برداشتن	تکبر	فنه دینی تواضع
فزوننی چیزی بر چیزی	ترجیح	مهربانی تعطف
کار در کردن کسی کرد	تکلیف و تقلید	درویشی ^(۲۱) نقل
توانگری	کُثر	خبر درست ناشیند ^(۲۲) ارجاف
ناروان کردن	خلف ^(۲۳)	دست یافتن فرصت
حق دادن	انصاف	حق شدن انصاف
خوشتین نازیدن	عجب	ناگاه رسیدن ^(۲۴) مفاوضه
ستهیدن ^(۲۴)	مناظره	گرا نایه نفیس
روز کار دادن	احمال	چند دفعه دادن
یکبار	دفعه	اول کار ابتدا
آخ کار	انتهای	بخش قسط
گونهها	انواع	بر فردی مردمان مراتب

بجای بیکار شدن	معطل نوبند	بجای خردانگاشی ^(۲۵)	تدنق ^(۲۵) نوبند
شمار باریک کردن	مناقت	انگاشتی	محبوب
کار بر حال بد شدن	توقف	دیدارینگو	منظر
هنرمینگو	مخبر	نیکو شناخته	مشهور
بدی شناخته	متمم	چیزی نهاده	ذخیره
گذریان	ابناء البلیل	مردمان بکار آمد	خاص
منه و تراشیدن	عام	مردمان نابکار	اوباش
شترانچینی	غوغا	ستوبی	ملامت
رها کردن	اطلاق	بزرگ داشتن	تعظیم
بسک داشتن	استخفاف	بستگی	اکتفا
بی نیاز شدن	استغناء	بر خوردن از چیزی	استمعاء
چیزی در وقت پیدا کرد ^(۲۶)	وظیفه ^(۲۶)	دل بر چیزی نهاد	اعتماد
آرایش	زری ^(۲۷)	عیب	منقصت
پناه گرفتن	اکتفاء التجا	رتسیدن	فزع

جای نشان	سیمانند	بجای فرزند نیک نجیب	خلف فرزند ناپایند
عفو کردن	تجاوز	هم پستی کردن	مطاهرت
گروه	طائفه	آشوب	تسویش
هم مانند	شکل	آرزومند	مشاق
در رسیدن	تدارک	خوشتن و فخر	اتهام (۲۸)
اندیشه کشیدن	اهتمام	سود	رفق و رحمت (۲۹)
زبان	خبران وضعیت	ناشایستی بزرگ	مکابره
رنجی سخت	مشقت	درویشی	فاقت
خواری	مذلت	نامتانی کردن	مخالفت
همتانی کردن	موافقت	بیداری	تنبیه
راست کردن	مرمت	فرفتن	غبن
اندوه	تأسف	پشیمانی	ندامت
حرمت داشتن	توقیر	شادی	سرت
گنذر رسیدن	مضرت	آزمودن	ابتلا

جای سبک روی	ظرافت زیند	جای روی شناسی	معرفت زیند
ناشناختی	مجهول		
سخن کوتاه کردن	ایجاز	دراز کردن	تطویل
زنده	حی - قائم	زرمی کردن	رفق
به کاری خوشتن	افکنند	ببخردی کردن	بغاوت
سبک ساری	طیش	تهائی	عزیت
پیرختن	فراغ	زیادت	فصیلت
بدشکال	حسود	بیدار کردن	طعن
بازداشتن	منع		
نواقادن	عارض و حاش	ستدود	اخذ و عطا
شیندن	سماع	تشکلی	جزع
خرسندی	تفاعت	سپاس داری	حمد
دشوار داشتن	کوه	دشوار نمودن	اکراه
پذیرفتن	قبول	بی آرام شدن	تعلق
دست یافتن	ظفر	پذیرفتار شدن	ضمان
باریک دیدن	بصارت	تواند بود	امکان

تکلیف نریند	بجای دشمن کامی	شمارت نریند	بجای تواند کرد
استوار کردن	ابرار	سخن پوشیده شدن	اشکال
در کردن کسی کرد	الزام	آموختن	تقلم
بگماشته	مسقط	شناسا کردن	تعریف
تعریف	تقریر	ادب کردن	تغزیر
آزمایش	تجربت	شکفت داشتن	تعجب
سخن از دهن گرفتن	تلطف	از خوشترین خوبی نمود	تجمل
خجسته کی گرفتن	تبرک	نیک بستن	تنعم
باز جست کردن	تقصص	سخن باروی گفتن	مخاطبه
یکدیگر را یاد کردن	مذاکرت	یکدیگر را نامه نوشتن	مکاتبه
هم نمیش کردن	مقاسمت	برداشت کردن	مرافعه
سیم بستن و داد	مضارب	روی باروی	شاهدت
هم نشینی	منادمت	نان دهنک خورد	عاجت
عقاب کردن	معاقت	نیکی نمودن	احساب

بجای پس نکرستین	التفات نیند	بجای شکویدن	احشام ^(۳۰) نیند
پرون آوردن	استخراج	برابر آمدن	استقبال
پذیره شدن	تلقی	مصیبت رسیدن	تعزیت
شادی یاد کردن	تهنیت	عطا دادن مقرر	صلت
عطا دادن امیران	جائزه	ناصواب	غلط
واگرد حساب باشد	غذیه ^(۳۱)	لشکی	دشت
راش	نرمت	پارسانی	ورع
زیادتی پیدا آوردن	توفیر ^(۳۲)	بر خدا اعتماد کردن	توکل
کمان بردن	توبیم	روی در روی کردن	بهجت
بر چیزی فرو نهادن	مواصفت	نیمانیم	مناصفت
ارزانی	استیجاب	در کاری شدن	شروع و جو
همیشگی	دوام	تعلیم	ریاضت
واقف شدن	احاطت	کرداریدن	تحویل
خجلت	تشویر ^(۳۳)	یک از دیگر جدا شدن	فرق

بجای گشتن از جای بجای	تحول نویسند	بجای کلمه پیش آمدن	تفاوت نویسند
بی روی باروی گفتن	خیبت	کار راست ایستادن	استقامت
فایده دادن	افادت	فایده شدن	استفادت
کردن نهادن	اطاعت و انقیاد	کردن کشیدن	طغیان
سخن بهیوده	هذیان و طغیان	سایه گرفتن	حمایت
اندیشه کشیدن	غایت	سخن باز کردن	حکایت سخن
خواندن	دعوت	باز می	لهو
فساد موشی	سهو	تنهایی	خلوت
دیدن	لقا	پایندگی	بقا
عمل دادن	تولیت	دشمن دادگی کردن	معاداة
حق جستن	تقاضا	هم دیدار شدن	التقا
پرسیز کردن	احتما	سخن اگسی یا گرفتن (کردن)	زوات
نیز و نند کردن	تقویت	برجهری خداوند شدن	مستولی
پارسائی	عفاف	شهیدن (۳۴)	لجابت

بجای مارہ روی ہمساسہ بشتا نویسند بجای خستوشدن اقرار نویسند

ناما خستوشدن انکار عنت نہادن اتمان

آرامیدن شہر آرزو بیزارشدن تبرا
تنت الرسالہ

یادداشتہا :

(۱) بیہقی : ابوالفضل محمد پور حسین بیہقی نویسنده و داستان نامی

نامی در سده پنجم اسلامی است بسال ۳۸۵ در دہکدہ (حارث آباد،

در سرزمین بیہق بجاں آمد. پس از آنکہ روزگار جوانی را بدانشجویی و ہنر آموزی

بسر آورد و در فرہنگ پارسی و تازی دستی توانا یافت. بکنش دہری در دیوان

نامہ نگاری بدر بار محمود غزنوی گماشتہ شد وزیر دست خواجہ بونصر مشکان

کہ مہتر ویران پادشاہ بود بنگارش پرداخت و نامہ ہامی بشتہ استاد را پاکنویس

میکرد. مہتر ویران با دہمہر بسیار داشت و او را ہموارہ مینواخت و مہرورد.

پس از مرگ بونصر بزبان مسعود پور محمود غزنوی ہسی نوشتہ

کہ او را جانشین استاد نمایند مگر گفتند کہ او ہنوز جوان است و سال او

در خور این کار نیست از اینرو بوسہل زوزنی را بگزیدند و بدیوان نامہ نگاری

بجاسد . دی بایهی ناسازگاری بسیار داشت . مگر تا مسعود زنده
 بود کار بهیچی بسامان بود . سرانجام دیگر پادشاهان ارج اورا شناختند . بنا
 خانه اورا بفرمان شاه بندگان ترک تاراج کردند . دیگر بار بدستور دوران اور
 اورا بزدان افکندند .

بهیچی در پایان زندگانی گوشه گیری پیش گرفت و
 بنجارش داستان نامه بس سگرف در سرگذشت خاندان ناصری
 (سبکتگین و فرزندان او) سرگرم شد که گویند سی پاره بزرگ بوده است
 و کار نامه شاهان غزنوی را تا بروزگار سلطان ابراهیم بنجامه در آورد
 مگر از آن نامه بزرگ خبریک بخش که بنام تاریخ مسعودی در یاد کرد و روزگار
 سلطان مسعود است چیزی بجای نمانده .

این داستان نامه بشیوه نوآیین است و بر دیگر کار نامه ها برتری
 دارد از آن رو که پیش آمد های روزانه را با زبانی ساده و روشنی روشن
 برنگاشته نزد فرہنگیان و دانش پژوهان جایگاه ارجمند و ارزشی بسزا
 یافته است .

در تاریخ بهیق نوشته است که ابو الفضل راکتبی دیگر
 بوده است بنام (زینیه الکتاب) که در آن نامه با (مراسلات) را گرد کرده
 مگر آن نیز بجای مانده بگردش روزگار از میان رفته است. باری بهیق زندگانی را
 در غزنین بکار فرهنگ و کارنامه نویسی سپرد آورد و در سال ۴۷۰ در آنجا مرد.
 (۲) نامه خانه ملک؛ کتابخانه ملی ملک - نام گنجینه ایست که اینها
 از بهترین نامه های دست نبشتگیاب و یگانه که را در مردی دانش دوست
 بنام حسین ملک - سالیان دراز از گوشه و کنار گرد آورده است و نامه خانه
 بمانند در تهران فراهم ساخته که مردم دانش پژوه از آن بهره مند گردند و گرد کننده را
 به سبکی یاد کنند.

این مرد فرهنگ دوست را بنکارنده این سخنان مهر بسیار است
 چه، سواره در نامه خانه گرانمایه خود را بروی من باز گذارده و هرگاه که مرا
 بنامه یا نوشته در آنجا نیاز افتاده بیدریغ بمن باز سپرده و از این بگذر پیوسته
 مرا سپاسگر از خود ساخته است. از آن میان همین قدر رساله بهیق است
 که من از آنجا گرفته و در این سخنان جای داده ام.

(۳) بهیق: سرزمینی است در باختر تیشا بور که سرسبزین چهار روز راه کاروانی است و شهر بزرگ آن نخست خسرو گرد بوده که سپس دیران گردیده و سبزوار بجای آن آباد شده میان آن دو شهر کفر سنگ راه است.

در زمانهای دیرین سبزوار را بهیق میگفته اند و از سبزوار بهر سو که میست پنج فرسنگ بشمار آورند همه در سرزمین بهیق اندر باشد یا قوت گفته که آن سرزمین بروزگار اوسیسند و بیست و یکده داشته است. و بن این واژه بیارسی «بیه» بوده بدین چم که بهترین بخشهای نشا بور است یا پهمین بدین چم که سرسبز آن خاک را پیمایش کرده اند و با پی اندازه گرفته. مردم این مرز و بوم از سده های نخستین اسلام همواره پیرو آئین (شیعه) دوازده امامی بوده اند. (نگاه کنید به ل استرخب. برگ ۳۹۱ - یا قوت - حمد الله مشرفی تاریخ بهیق نگاشته ابن فندق چاپ تهران)

(۴) واژه شناسی: (علم لغت) رشیدی واژه را بمعنی «کلمه» گرفته و در فرهنگ نظام باز و ستا. واچه را بمعنی حرف زدن یا قه که چ به ژ تبدیل شده است.

(۵) بونصر مشکان منصور پور مشکان ؛ مہتر دیوان سلطان محمود کہ
درشتہ نامہ نگاری (ترسل) از بزرگان بنام است. نام او در دستان
بہیقی بسیار یاد شدہ و بہیقی زیر دست او بودہ و ہمہ جا خود را شاگرد او را
استاد خواندہ و گفتہ است کہ «او مرا عزیز داشت و نوزدہ سال در پیشام
بودم عزیز تر از فرزند ان می و نواختہ دیدم و نام و مال و جاہ و عزایتم»
بونصر زمان پادشاہی مسعود سپہر محمود بسال ۴۳۱ھ در غنی
در گذشت.

(۶) بستاخی ؛ جاگیر می گوید ؛ «بستاخ با اول مکسور بمعنی گستاخ است
و آنرا استاخی نیز گویند . امیر خسرو فرماید .

«بزرگی کردن ارچہ ناروایت نہ کسر است ایکہ فر پادشاہی است
اگر نبود چشم خاصگان باز ز بستاخی کہ دارد عام را باز»
در رشیدی گوید ؛ بستاخ و بیتاخ با کسر بمعنی گستاخ باشد . خسرو گوید ؛

بیار شد این سخن فرخی ز اندازہ گذشت بیتاخی

(۷) ایجاب ؛ جایگاہ کسی را شناختن و حق او را ادا کردن است .

فی المنجد ؛ « اوجب ایجاباً بفلان حقّه ؛ راعاه - يقال « قد فعلت ذلک ایجاباً
لحقّه . »

(۸) صلاح ؛ فی القاموس ؛ « الصّلاح ضد الفساد . » فی المنجد .
« صلّح صلاحاً - ضدّ فسّد - زال عنه الفساد - يقال صلّحت حال فلان و صلّح
الرجل - کان صالحاً - و صلّح فی عملہ یعنی لزّم الصّلاح و يقال « هذا یصلّح کت
صلاحاً » ای یوافک و یحسن بک . »

(۹) صنعت ؛ فی المنجد ؛ « صنع الی شی صنعاً عمله و صنع الیه معروف
قدّمه . و اصنعه عمل الصانع . »

(۱۰) لاف ؛ اسدی در چم لاف گوید ؛ لاف تبازی صلف بود
و پارسى خویشان ستودن - بوشکور گوید

گویم من ای خوب شاه از گرفت زبان زود نکشایم از بهر لاف
و ترجائی لاف به ریادست نباشد ، چه دریا ، تبازی خود نمائی باشد
نه خود ستائی . فی المنجد ؛ « الرّیاء التّظاهر بخیر دون حقیقه » يقال
« فعل ذلک رِئاءً » ای تظاهراً بخلاف مافی باطنه . و لاف تبازی

همان صلف است چنانکه اسدی گفته: «صَلَفٌ صُلْفًا - تَدَحُّ
بَالِيسٍ فِيهِ اَوْعَنْدَهُ وَاَدْعَى فَوْقَ ذَلِكِ اعْجَابًا وَكِبَرًا - فَوْصَلِفٌ - جَمْعُهُ صُلُوفٌ
وَصُلْفَارٌ».

(۱۱) مقارعه: «زد و خور کردن» فی المنجد؛ قَارَعَهُ قِتْرًا وَمُقَارَعَةً
سَاهِمَةً وَتَقَارَعَ الْقَوْمُ ضَارِبَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا وَقَارَعُوا بِالرِّيحِ اِی تَطَاعَنُوا
(۱۲) استوشدن چون خستوشدن. اسدی گوید. خستوشتر
وراضی بود. فسخی گوید؛

بر فضل او گوا گذرانند و گرچه گوا نخواهند از جستو

(۱۳) اضعاف: (چند برابر) فی المنجد؛ «ضِعْفُ اِشْیٍ مِثْلًا
فِی الْمَقْدَارِ - اَوْ مِثْلُهُ - وَزِيَادَةٌ غَيْرُ مَحْصُورَةٍ. جَمْعُهُ اَضْعَافٌ».

(۱۴) ضعیفه: (دایمی از آب وزمین) فی المنجد؛ «الضَّيْعَةُ - اَنْ
الْاَرْضُ الْمَغْلَّةُ - جَمْعُهُ ضَيْعٌ وَضَيَاعٌ وَضَيْعَاتٌ».

(۱۵) این واژه درد قریاک شده و درست خوانده نشد.

(۱۶) ممتحن: (نرم شده - کوبیده شده) امتحن ایشی - ضربه و لنبه

در سده چهارم واژه *متمحن* بدینسان در خراسان بکار برده می‌شد. منوچهری گوید:

هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو گداز
هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو محن

۱۷۱ قانون: فی القاموس: «القانون مقياس كل شيء. جمعه قوانین»

بن این واژه یونانیست Kanôn بمعنای ستاره و خط‌کش

که در زبان لاتینی نیز بکار برده شده Canonicus و در زبان

مردم کلیسا بچم اصول فقه، بکار رفته و در این روزگار «آئین دادگستری و
ولشورگزاری» را قانون گویند.

و نیز نام سازی است که دارای تارها باشد و نیز نامه که بوعلی سینا در
دانش پزشکی نگاشته قانون نامیده است.

در سده چهارم در خراسان این واژه همچنانکه در این دگر آمده بچم اصل

شمار می‌آمده. ناصر خسرو گوید:

ز تصنیفات من زاد المسافر که معقولات را اصل است و قانون

و نیز گوید:

سین و بد و دیوی و فرشتگی را
سوی خرد مردمی است یاب و قانون

و نیز معنای آئین کشور داری آمده ، چنانکه مسعود سعد گوید :

بازت اقبال تاب دست سعاد راست نهی ملک خسروی قانون

(۱۸) تشویف : (جانشین کردن) ، کما یقال سوفت فلاناً امری

ای ملکه ایاه و حکمت فیه و نیز (امروز و فردا کردن) ، الماطله همچنانکه آمده است

سوفه ای مطله و قال له مرة بعد مرة « سوف اعمل »

(۱۹) قیاس : (حزر کردن) ، من الحرز و هو التقدير و المحرض كالحرزه

(القاموس)

(۲۰) زلت : الزلّه ای السقطه و الخبطیه . (المنجد)

گویا بهتر باشد که زلت به لغزش ترجیحی شود نه به گناه

(۲۱) المقل : جُلُّ مقل و اقل فقیر و فیه بقیة من اللقه ضد اکثره

(القاموس) ، المكثر ضدّه

(۲۲) ارجاف : (بجای خبر درست ناشنیده یا درست ناشد)

« ارجف ای خاض فی الاخبار السیمة و افقت قصداً یهیج الناس و الاراء حیف

الاخبار المختلفة الكاذبة السیمة - یقولون : « اذا وقعت المناويف

كثرت الاراء حیف » . (المنجد)

(۲۳) خلف ؛ در اصل حلف بجا حطی است و گویا که لغزش نولسند و
باشد و خلف درست است (بجا بمعجمه مضمومه و هو عدم انجام الوعد
و هو فی المستقبل کالکذب فی الماضي)

(۲۴) مناظره شهیدن ؛ جاگیر می گوید «ستیده -

بی فرمان و ستیز کننده را گویند . حکیم فردوسی گوید ؛
بمان طوس نوذر از آن ستید کجا پیش اسب من آنجا رسید
«ستیز و ستیزه سه معنی دارد اول جنگ و دشمنی . شیخ سعدی گوید .

چو جنگ آوری با کسی در ستیز که از وی گزیرت بود در گزیر
دوم بجاج و سرکشی بود نظامی گوید ؛

ستیزه بجائی رساند سخن که ویران کند خاندان کهن
سوم خشم و کین بود - اسدی گفته ؛

بهونا مه چون دید شد پرستیز زبان را بد شنام بگشاد تیز
در رشیدی گوید ؛ ستیشت و ستینده بوزن و معنی ستیزش و ستیزند
و برین قیاس ستیدن و شهیدن . و المناظره من المناظر - تناظر

فی الامر ای تجادلا واحد بما المناظر.

(۲۵) تدنق : اخردا نگارشی، التدنق من (دائک) فارسیته

وهو کون المر شحجا یضن بدقائق الامور فهو دنیق - والدنق او (دائک)

فارسیته سدس الشی - جمعه الدوانق والدوانیق (المنجد)

(۲۶) بجای چیری در وقت پیدا کرده - وظیفه : فی المنجد «الوظیفه

بایعین من عمل و طعام و رزق و غیر ذلک - ومعنی الصد والشر و ربما استعملت

معنی المنصب و الخدمه يقال «للدنیا وظیفه» و رزبان فارسی وظیفه بمعنای

مزد و مواجب سالیانه است چنانکه حافظ گوید.

«وظیفه گر برسد مصرفش گل است و بنید»

و نیز بمعنای تکلیفی است که بر عهده شخص مقرر باشد چنانکه گویند «نظام وظیفه»

یا «وظیفه وطن پرستی». ظاهراً ترجمه بیقی از این کلمه بمعنای اول است.

(۲۷) بجای آرایش - زئی : الرئی - الهیته - هیئته الملبس

يقال «من خرج عن زیه فدمه بدر».

(۲۸) بجای خوشتن در فکندن اقام : اقم الامر رمی نفسیه

بشده او مشقه. «المجد»

(۲۹) بجای سود - وفق ؛ وفق مصدر - المطابقه بین اشیین

وقدر الکفایه . يقال «کسبه وفق عیاله» امی قدر کفایتهم . و بجا بردن این

کلمه بجای سود بنظر غریب ینماید .

(۳۰) بجای شکو بیدن - احتشام ؛ در فریبگها «شکو بیدن»

بچم ترسیدن بی آرام شدن نداشتند . در جاکمیری انجمن سنائی

گواه آورده و گفته است ؛

کوه گر پر زمار شد مشکوه . سنگ تریاک هم بود در کوه

و قطران هم گفته است

جهانداران رخسار او شکویند . چو غمخواران شکویند از عیاران

مگر از آنجا که شکوه بچم حشمت باشد و از این ریشه شکو بیدن را با حشام

ترجمانی کرده است .

(۳۱) غلت بجای غلط ؛ در فریبگها دیده نشد - شاید که در آن زمان

غلط در حساب را به تار مینوشته اند و از گونه آن غلطیدن بجای غلتیدن معروض

۳۲ - بجای زیادتی پیدا کردن - توفیر، و فرتوفیراً - ملال ای
 لم یَقْصُ مِنْهُ کَثْرَتُ شَعٍ . توفیر بچم افزونی درخواستم و در بازگانی و
 پارسای امروزه بسیار آمده است . حافظ گوید :

گر بدانم که وصال تو بدین دست ^{دست} دین دل را همه در بازم و توفیر کنم
 (۳۳) بجای خجالت تشویر : « تشویر » ای بخند و تشویر ای خجل
 و الخجل ز الخند

(۳۴) نگاه کنید بیادداشت (۲۴)



نامه خسروان

در پایان سده سیزدهم هجری کنگامی که آموزشگاه^(۱) دارالعلوم^(۲)

در شهر پاتخت تازه بنیاد شده و استادان خردمند و دانشیان هنرپرور
در آنجا گرد آمده بودند. شاهزاده دانش پژوه بنام جلال در آن
آموزشگاه بدانشجوی و هنرآموزی میپرداخت. بهکارش داستانهای
نویسن در سرگذشت شهریاران کشور ایران از آغاز پیدایش تا نزدیک
زمان خود کمر استوار کرد. این داستان نامه که سراسر به پارسی بهره
از خامه هنرپرور آن شاهزاده آزاده تراوش نمود بنام نامی (نامه خسروان)
نامبردار گشت.

این نامه نویسن بکلکی روشن و نوشتی خوانا در تهران

بچاپ سنگی رسیده - فرهیگیان و دانشمندان را بهترین ارمغان گردید.

نامه خسروان در سه نخت جداگانه بخش شده بدین سامان :

بخش نخستین - از آغاز پیشدادیان تا پایان روزگار ساسانیان

که در سال ۱۲۸۵ در تهران چاپ شده .

بخش دوم - از پیدایش پادشاهان اسلامی و خاندانهای

شهریاران ایرانی ترا در ازطهریان تا خوارزمشاهیان - در دیباچه این بخش به
سودمندیت از بهوشنگ هاتیریا که وی نیز با پروی از روش پرسی نویسی شاهزاد
داستان زرتشتیان هند را نگاشته و داستانهای بسیار سودمند

در بردارد . این بخش در سال ۱۲۸۶ ه . در تهران بچاپ رسیده است .

بخش سوم - از هنگام تاخت و تاز مغولان و

تاتاریان و پادشاهان دودمان چنگیزی تا پایان زمان خاندان ایرانی
ترا در زند این بخش در سال ۱۲۸۸ بچاپ رسیده است .

از آنجا که این شاهزاده با دانش و هنر زبان فرانسه آمیخته

و به برخی نامه ها که فرنگیان در باره کشور ایران نوشته اند دسترسی

داشته از روی درست های (۴) که برخی چهره شهریاران پیش از

اسلام را دارد و از روی دیگر تندیس ها که در ویرانه های تخت جمشید
و دیگر جاها بجا مانده برای هر یک از پادشاهان سیکره نگاشته و در
نامه خود بچاپ رسانیده که هر چند بیشتر از روی پنداشت است
و پایه و بن درستی ندارد با این همه چون این روش در نزد انایان
رشته داستانسرانی بسیار نو آیین بوده باینکه بچاپ رسیدند
دانشمندان جایگاههای ارجمند بدست آورد و روش پارسی روان
کوتاه و تنی از پیله که آن نگارنده چهره دست - بکار برده ارزش
بسیار یافت .

اکنون ما از هر یک از این بخشهای سه گانه پاره چند
منو دار را برگزیده در این پارسی نامه میآوریم - باشد که خوانندگان را
از آن سودی باشد .

نخست از دیباچه آن نامه آغاز میکنیم که در آنجا چگونگی
روش و آیینک خود را روشن کرده است .

چنین گوید کمترین جلال پور فتحعلی شاه قاجار^(۵) چون
از آغاز شهر یاری گیتی پناه ناصرالدین شاه قاجار که روزگار
خسرویش پاینده باد - پیوسته هر گونه دانش و هنری در ایران
پراکنده میشود و از هر کشوری دانشوران و هنرمندان سبزه زمین
پارس آمده و پیشه های گوناگون و دانشهای بشمار مردم
این کشور میآموزند و این شهر یار و دستان بزرگی برپا کرده
که در دانش و هنر، نامند و راستی شایسته این نام است
زیرا که پایه هر دانش و هنری از این دستان برپاست این
بنده چندی در این دستان با موختن زبان فرانسه که شیرین
ترین زبان فرنگستان و کلید هر گونه دانشی است پرداخت
و چندین نامه خواند روزی در این اندیشه افتاد که از چیست
ما ایرانیان زبان نیاکان خویش را فراموش کرده ایم ؟ و
و با اینکه پارسیمان در نامه سریانی و چکامه گوی و بگیتی فسانه

نامه در دست نداریم. که پارسی نگاشته شده باشد اندکی
 بر نابودی زبان ایرانیان دیرع خوردم و پس از آن خواستم آن
 نامه پارسی کنم سزاوارتر از داستان پادشاهان پارس نیامم
 از این روی این نگارش را نامه خسروان نام نهادم و کوشیدم
 که سخنان روان بگوش آشنا نگارش رود تا بر خوانندگان
 دشوار نباشد. (بخش نخستین برگ ۶)

۲- از سرگزشت هوشنگ پیشدادی

هوشنگ پور سیامک پسرزاده کیومرث پادشاهی بود
 با دانش و خرد. بسی نامه در دانشوری نگاشته که یکی از آنها
 جاویدان خرد گویند. برخی از آنرا حسن سهل دریافت کرده و بزبان
 تازی در آورده. و دیدار آن نگارش نشانه است از نیروی
 دانش او. پارسیان بر آنند که همیری داشته و از بسیاری
 داد گستری او را داد-ینا میدند.

این گروه نخستین بنام پادشاه و زمین است که

پیشدادیان مینامند، برخی اوزا ایران نامند و این کشور را
 بنامومی خوانند- پارس و زردشت - نخستینش نیز گفته اند
 پارسیان گویند اوریش پمیراوست سالها در جهان بود چهل سال
 جهان داری کرد و سیم بر سر نهاد آبن از سنگ بیرون آورد و از
 آن ساز جنگ ساخت از شمشیر و پوست روباه و سمور زیر انداز
 کرد. کاریزها را آورد. بر آبادی استخر که پاتخت بود بنفرد شهر
 ساخت؛ شوش^(۱۲) و بابل^(۱۳) اگر چه برخی بر آنند که بنیاد بابل
 از ضحاک^(۱۴) است.

روزی جاشین خود تهمورس را خواست و
 گفت ای فرزند دلبد، مرا بر استی رامی و در شتی پیمان وزیر کی شو
 و بیماری دانش تو امید می بزرگ است. پیدا است که در نهاد
 نگارش دانا میست و آماده شهر یاری پس از من تویی، اینک
 کشور بتو گذاشتم و ترا بنگاهداری مردمان برگذاشتم. این گفت
 و بدخمه^(۱۵) نیاگان خود شتافت و در آن جایگاه تا هنگامی که جهان

نایا پدار را بدرو دلت پسر سست یزدان پرداخت .

از اندرزهای اوست که در جاویدان خرد میفرماید : آغاز و انجام
بسوی یزدان پاک است یاری از اوست . ستایش او را
سزا است . هر آنکو آغاز را شناخت ستایش پیشه کرد و آنکه
از انجام آگاه بی یافت بنده شد . هر که یاری از او دانست فروتن
گشت . کسی که از داد و دهش وی آگاه شد به بندگی کردن نهاد
و از سرکشی چشم پوشید . بهترین چیزیکه از خدا به بنده رسد دانش
این جهان و آفرش آن جهان است . خوشترین ارزو یک بنده از خدا
دارد تندرستی است . نیکوترین سخنان ستایش یزدان پاک .
خویندگان یزدان چهار پایه پسندیده برجاست : دانش -
بردباری - پاکدامنی - داد : دانش به نیجویی برای دست یافتن
به نیکوئیست . و دانش به بدکاری برای پرهیز از آست . دانش
و کردار چون جان تشنه . دانش بیخ است و کردار بر . دانش
پدر است و کردار پسر . دانش بی کردار پسندیده نباشد بگوید

بی دانش با نجام نرسد. تو انگری در بی نیاز نیست. آسایش و
 گوشه نشینی. آزادی در گذشتن از خواہشهای زیانکار. رستی
 و در ستکاری. بزرگواری در بخوابشی. و ہم گشتہ است برو
 اور آرمندی را از دل خود تا باز شود بند پامی تو و آسایش یا بدن تو
 ستمکار پشیمان است اگر چه ستایشش کنند و ستمکش آسودہ است
 اگر چه سزانش نمایند. فرمود: تو انگری در خرسندی است
 و در ویشی در جستن تو انگری. سپاسدار بی نیاز است اگر چه
 برہنہ و گر سنہ باشد. بسیار جو اگر ہمہ گیتی از دست دیوش
 است. آرمند اگر ہمہ دارای جهان باشد تنگدست است.
 و ہم فرمود: مردنت نزدیک است و در دست تو نیست.
 روز و شب بہ تندی در گذرند. دمی گذرد کہ روزگار بگذرد.
 گرامی دار مرگ خود را و پیوستہ نگران باش اورا. ہنجا میکہ
 آسایش تن با تو خود کرد از مرگ بیندیش. و میکہ از آسایش خشنود
 گزدی اندو یکین باش از رنج کہ باز گشت آسایش سبوحی است

و دیگر گفته، نرمی بهتر از سختی و آهستگی خوشتر از شتاب کردن است
 هنگامی که پادشاه زبردست شود اندیشه اش کج گردد و راستی
 از او پوشیده ماند. و هم گفت، سه زیان است که چاره پذیر
 نیست - دشمنی خویشان رسک همسران خواست خسروان
 باند جنت دیگران. سه نیکوکاری است که زیان پذیر نیست،
 پرستش دانایان یزدان را سگیبائی دانشوران داد و دهش
 بزرگان. و دیگر سه چیز است که سیری ناپذیر است، سن اسباب
 زندگانی - اندوختنی. رنجی که یزدان فرستد چاره ندارد
 و بهترین داروهای آن مرکب است. بدترین اندوهها خواهش
 زیست این جهان. و گفته، سه خیردگیتی خوشی است و سه چیز
 اندوه، سگیبائی بهره پیش آید. اندوه روزی فردا نخوردن
 سپاس نیکوکاری. رنج آزمندی - خواست از مردمان
 آرزوی چیزی که پشیمانی آرد. چهار خیر بخشایش است، بنیاد نهادن
 زن خواستن زردادن و ارسته بودن. و چهار حسنه

رنج است، زن و فرزند بسیار تنگدستی همسایه بد زن
 نافرمان. سختیها بجهان چاراست؛ بیماری پیری ناتوانی
 بیماری که در زاد و بوم خویش نباشد و ام فداوان دوری
 راه و پیادگی. زن نیک آسایش مرد و آبادی خانه و یاری دهنده
 بر نیکوکاری است. فدامود؛ کسی که نتواند چنین کارها کند
 او را مرد نتوان گفت؛ باز زن کارزار کند و سپهر و زمی نیابد
 بنیاد دهند جانی را و با انجام نرساند کشت کند و ندرود. و ^{ست} چیز است
 که خردمندان باید از یاد نبهند؛ ویرانی جهان دیگرگون
 شدن آن رنجهای او که چاره پذیر نیست. دو چیز است که
 فراموش نباید کرد؛ خدا و مرگ. دو چیز است که از یاد باید
 برد؛ نیکی که بکسی کنی. بدی که کسی بتو کند. و نینر گوید؛ نه
 بارزوبی نیاز توان شد نه بخود آرائی جوان نه بدار و نندرت
 اگر ترا چارچسپیر باشد در گیتی بر خوردار خواهی بود؛ نانی که
 از کار خود بدست آری پایدار می در دوستی را سگونی پاکدامنی

شش چیز در جهان کامرانی است ؛ خوراک گوارا ، فرزند نیک
 زن همراه ، بنشین مهربان سخن راست دانش فزون .
 فرومایه از آموزگاری به نگرود چنانچه از آهین بست شمشیر گرانبها
 نتوان ساخت . و نیز از دوست ؛ سه چیز در سه جاسودمند است
 گذشت در هنگام کمر سگی خودداری در خشم بخشش در شکستی .
 خردمندان را بچیز نیامدنی امید نیست . چیزی را که در خور خود ندانند
 نخواهند و کاری را که نتوانند بگردن بگیرند . فرمود ؛ بهشت چیز
 از بی آزمایشی است ؛ خشم بیایه بخشش بیایه رخ در تابکار
 شناختن دوست از دشمن را ز گفتن با بیگانه گمان نیک
 در باره مردم نیاز موده باور کردن سخن بخردان بسیار گفتن
 در هنگامی که سود نبخشد . هر کس به کنکاش کار کند همواره آسوده
 بدوشتی پادشاه مناز که نزدیکان او با تو دشمنی ورزند . و هم فرمود ؛
 پادشاه رامتی نشاید چو او نخبهان کشور است و شائسته نیست
 که نخبهان را دیگری بنگهداری کند . در هیچ جای این گفتار دور میباش

و خود را اندو بکین مساز چه روزگار دشمن نه زند آدم است پس
بر پیر از دشمن خود چون اندیشه در کار دشمن خود نمایی اندر دیگران
برای تو نشاید. (بخش نخست برگ ۳)

۳- ملکشاه و قیصر روم^(۱۶)

در این هنگام قیصر اندیشه کشور ایران کرد ملکشاه
نیز ازین سوی لشکر آراسته در برابر یکدیگر فرو آمدند. روزی
پادشاه با چند تن از چاکران برای شکار از شکرگاه بیرون رفته
بدست سپاه رومیان گرفتار شد و او را شناخته بلسکرگاه پیش
بردند.

چون این داستان بنظام الملک^(۱۸) رسید در هجاب نشب

چند تن بر در سر پرده نه و داد آورد و آوازه در انداخت که پادشاه
از شکار باز آمد و روز دیگر خود نیز د قیصر رفته و خواهش اشتی
منود. قیصر خواهش خواجه پذیرفته پس از گفتگو بزبان آورد که برخی
از مردمان شما روز گذشته بدست لسکریان ما گرفتار شدند

خواجه در پاسخ گفت بلسکرگاه ما که چنین گفتگوی نبود. قیصر
گرفتاران را خواسته بخواجه سپرد. نظام الملک در بارگاه قیصر
ایشان را گوشمال بسیار داد و بسوی لسکرگاه خویش بازگشت.

چون از لسکرگاه قیصر دور شدند از اسب پیاده شدند
پای شاه را بوسید و برخاک افتاد و از آن سخنان ناشایسته پوزش
خواست. ملکشاه دستور خردمند را بنواخت.

پس از آن کار این دو سپاه بکارزار پیوسته بقصر
گرفتار شده ببارگاهش آوردند. چون ملکشاه را دیدش بخت
گفت اگر پادشاهی بخش. اگر بازگانی بفروش. اگر گوشت فروشی
بکش.

ملکشاه گفت شاهیم و قیصر را بانوازش فرودان

تختگاهش فرستاد. (بخش دوم برگ ۱۵۸)

۴- سرگذشت یعقوب صفاری^(۱۹)

در آغاز کار با برادران برومی گرمی میپرداخت

یعقوب ازین کار همیشه دل کران و در اندیشه بزرگی بود. هر چه از
آن پیشه بچنگ میآورد بچوانان بخش میکرد تا چند تن گرد آورده
را بر نی پیشه کرد و در همان کار با بزرگانان ده یک یک کمتر خست
شبی بکج خانه در هم پور نصر سپهر رافع که در سیستان فرمانروا بود فت
زرو گوهر بشمار برداشته بهنگام بیرون آمدن پایش بر چرخ خست
خورد آن را بر زبان زد منک یافت برای منک شناسایی آنچه را
که اندیشه بردن داشت بر زمین گذاشته از آنجا برفت.

بامداد چون گنجور در هم را از آن کارگاه کرد. پادشاه
گفت در شهر مردمان را آگاه کنند هر کس این کار کرده بی بیم
بدرگاه آید. یعقوب ببارگاه رفت. شاه از وی پرسید چرا
بگنجینه آمده و چیزی نمی بزدی؟ وی چنین منک را بگفت
این رفتار نزد شاه پسندیده افتاد. او را چاکر خویش گردانید.
روز بروز بر بلند می پایه اش افزود تا یکی از سرداران وی گشت.
رفته رفته پای بر او رنگ جهانگیری نهاد. (بخش دوم - برگ ۲۳)

۵- رودکی و نصر سامانی

یکی از چکامه سرایان روزگارومی رودکی بود. گویند
او از کشور ترکستان است و نابینا از مادر زائیده شد. چنان
باهوش بود که در مهشت سالکی بیشتر نامه های پارسی تازی را
از بر خوانده و آغاز چامه سرانی نمود و در نواختن رود نیز استقامت
و نصر در پرورش او بسیار میکوشید

گویند وی را دولیت بنده و چهار صد بار بردا
بود. چامه و چکامه های او هزار هزار و صد و بیست هزار رسید
گویند سالی نصر مبروفت هشتاد و یک سالگی در آنجا زیست.
نزدیکان پادشاه بازگشت برادر بوم خویش را که بنجار بود
خواهان بودند. از رودکی خواش نمودند تا چکامه چند می بسازد
که شاه را بدان و ادا دارد که به بنجار برگردد. رودکی با مددیکه پاد
جامی نوشیده بود این چکامه گفته با هنگ رود خواند.

یاد جوی مولیان آید بسی بوی یار مهربان آید بسی

ریک آموی و در شتیهایی / پای مارا پرنیان آید هسی

آب حیون و شکر فیهای او / خنک مارا تا میان آید هسی

شاه ماه است و بخارا آسمان / ماه سوی آسمان آید هسی

ای بخارا شاد باش و شاد می / شاه نردت میهمان آید هسی

گویند این حکامه چنان در دل شاه جای گرفت که هماندم اسب

خواسته ده فرسنگ بسوی بخارا راه پیمود (بخش دوم - برگ ۶۶)

۶ - داستان از کریم خان زند^(۲۳)

گفتگو بزرگ منشی و نیکی های این پادشاه

بزرگ با آقا محمد خان^(۲۴) بسیار است چنانچه همه آنها در این نامه

منگنجد. چند گفتگو که پدرم^(۲۵) چه خود در شیراز بوده و دیده و

چه از برادر پدرش آقا محمد خان^(۲۶) شنیده در روزگار شهریارش

برای فرزندان خود داستان نموده و این بنده نیز از برادران

بزرگم شنیده ام منگنجا رم؛

یکی - آقا محمد خان چون ویرا کشنده پدرمیدانست

آنرخی که در دل داشت و کاری از او بر نیامد شبها بچینکه بر
خوان کریم خان می نشست خنجر خود کشیده زیر اندازها را زیرین
میگرد بامداد که سرایدان این داستان را بان شاه بزرگ بخش
مهربان میگفتند پاسخ میداد هیچ بروی و نیارید که دل سگسته
و پدر کشته است و هر شب زیر انداز دیگر میبازند.

و نیز پدرم میفرموده: روزی در بارگاه آن شاه با آقا محمدخان
بودم مرا با برادرزاده خویش لطفعلی خان بکشتی انداخت. اگرچه
ومی در سال از من فزون بود من از او نیرومندتر بودم آقا محمدخان
مرا اشاره میکرد که خود را بر زمین اندازم. کریم خان به آقا محمدخان
گفت پیرویسکه^(۲۸) زیرا بیشتر هنگام او را چنین مینامید، بچه را
دور وئی میاموز، تو خود از دشمنی زیر انداز مرا زیرین مینمایی
و به بچه دور وئی میاموزی. پس از آن برخاسته دست خود را
بر شانه من میزد و آفرین میگفت و مرا بر زمین زدن برادر را
و امید داشت تا اینکه ویرا بر زمین انداختم مرا پیش خوانده و بزرگو

خویش نشانده چهره ام را بوسید و مهربانی بسیار فرمود.

داستان ستونهای سنگی که آقا محمد خان بزرگ

پادشاهی به تهران آورد بیشتر مردمان دانند. روزی که این ستونها
با گیر و دار بسیار از کنده و باروی شیراز بالا میکشیدند کریم خان
با آقا محمد خان فرموده بود میدانم اکنون در چه اندیشه هستی
با خود میگوئی برای این راه کم که ستونها را ببرند اینهمه رنج
میکشند من چگونه اینها را به تهران برم^(۲۹)

آقا محمد خان نیز در آن دم همین اندیشه را در دل داشت
چندین بار در انجمن زندیه از بستگان خود که شکایت میکرد گفته
بود که اگر خدا کبسی فرزند یا برادر زاده میدهد خوبست مانند
آقا محمد خان باشد. پیدا است که پس از من این جوان بایران دست
یافته شهریار خواهد شد.

بزرگان زند گفتند تو که چنین دانی پس چرا

ویرانیکشی؟ پاسخ داد کسی را که خدا برای پادشاهی آفریده باشد

من چگونه میتوانم از این کار باز دارم.» بخش سوم - برک ۴۲۲

یادداشتها:

۱) دارالفنون: در ۱۲۶۷ ساله مابهی اسلامی بفرمان میرزا تقیخان کمرچ
آموزشگاهی نوین به پیروی از کشورهای فرنگستان در تهران بنیاد شد که در
انجاریشته های گوناگون فرہنگ و دانش را بروش دانیان باختر زمین
بجوانان بیاموختند و آنرا (دارالفنون) نام دادند که ترجمانی واژه
Polytechnique بفرانسه است.

این آموزشگاه فرحجسته ہنوز بہان نام در خیابان ناصر خسرو
(ناصریہ) برجا و پایدار میباشد و پانچامہ (دارالفنون) را بیا دکار نگاہ داشته اند.
دارالفنون تا سال ۱۳۲۵ مابہی بروش پیشین آموزشگاہ
ارجندی بودہ مگر از آن پس رقتہ رقتہ از سکوہ و بزرگی دیرین افتادہ و در فرز
نوین راہ و روش آنرا بگردانیدہ و بدبیرستانی سادہ و خردمایہ درآوردہ
کہ در آنجا دانش آموزان سراغ از دانشہا را بیاموزند و از آن پرورشگاہ و

جز نام دارالفنون چهری بجای مانده

کاخ کهنسال آن دانشکده بدانسان که امیر ساخته بود تا سال ۱۳۴۸

ماهی برجا بود. مگر در آن سال بدستور فرہنگ خانہ کهن را ویران و ساختمانی

نویں بدست اندازہ گران چاکدست کہ یکی از آنها مارکف روسی است

درجای آن پاکردہ اند۔ و این بندہ رہی در ہنگام دشوری فرہنگ دو ساختمان نو

درجن برین و فرودین آن بنفرودم کہ بسال ۱۳۱۳ خورشیدی پایان یافت

داستان بنیاد دارالفنون در بسیاری از نامہ ہای زمانہ

قاجاریان چون ناسخ التواریخ۔ و روضۃ الصفا ناصری و دیگر جا ہا آمدہ

و ما از ان میان سخنی کوتاہ از مرآت البلدان (ج ۲) در اینجا باز میآوریم

کہ از آغاز پیدایش این بنگاہ فرخندہ در این نامہ یادگاری باشد.

» ہم در این سال (۱۲۶۷) درارک ہمایون مدرسہ مبارکہ

دارالفنون ساخته شد. اگرچہ شروع بساختن و اقدام بہ بنائی این محل

منیف و مکان رفیع فی الحقیقہ در سال قبل شد۔ ولی در این سال خجستہ

مال ساخته آمد «

” طرح این بنا را میرزا رضای مهندس باشتی معمار محقق

معمار باشتی بنا نمودند. معلمین از برای تعلیم علوم جدید و انکشافات تازه و السنه مختلفه دول اروپا از فرنگستان طلبیدند.

و نیز در یاد کرد پیش آمد های سال ۱۲۶۸ گوید.

” بنای مدرسه مبارکه دارالفنون در ارک پادشاهی در محلی

که اکنون واقع در میان خیابان ناصریه و خیابان الماسیه است نهاده و معلمین برای هر علمی از دولت استیره طلبیده و مسیو جان داود مترجم اول دولت

که باین ماموریت بوسینه رفته بود اعلیحضرت امیرطور استیره او را بنیل مر

معاودت داده و چند نفر معلم با او بسره نمودند ”

” روز یکشنبه پنجم ماه ربیع الاول این سال یکصد نفر از اولاد

شاهزادگان عظام و امار و اعیان و رجال دولت که برای تحصیل در این مدر

سجده شده بودند توسط میرزا محمد علیخان وزیر دول خارجه شرف اندوز

خاکهای مبارک شده بعد از آن در مدرسه مبارکه بمنیت شروع تحصیل کردند

و در این روز دارالفنون افتتاح یافت و ابتدا علمی که شروع شد مشق سادها

و مشق تونجانه و مشق سواره نظام و بندسه و طب و جراحی و علم دوا سازی
و علم معدن بود و از آن روز علوم جدید و انکشافات نافعه ملل فرنگ
که در چند مائه بر حمت بسیار معلوم شده بود درین مملکت شروع بائشار نمود...
(۲) جلال: جلال الدین میرزا قاجار کترین فرزند فتحعلی شاه است
در سال ۱۲۴۲ برابر و هشت ساله بود که پدرش جهان را بدرود گفت پس
بروزگار جهان داری محمد شاه و ناصر الدین شاه برآمد و پرورش یافت و جوانی
نوخواسته شد. باروئی زیبا و دلی دانا. بادانایان و خردمندان و سخنسرایان
پیوسته بهخشنی گزید و در آموزشگاه دارالفنون بدانش پژوهی پرداخت.
در فرنگ زبان پارسی دستی توانا و زبانی گویا یافت. پس زبان فرانسه
بیاوخت و در شمار ترجمان و پیوستگان دربار شهریار قاجار جای
گرفت. مگر او را دامن اندیشه پهن گشته اندک اندک از مرز دانسته ها
و منتهی های زمان پافرا تر نهاد و در بن نهاد دین و آیین باریک بینی
و آهوی گیری آغاز نمود. از نیرو بر خیز بیغاره کج دینی و بد کیشی برا نهادند تا آنجا
که به سخام دشوری میرزا محمد خان قاجار که گروهی را بگناه بیدینی گرفتند

اورانیر باز خواستند و وی پیش از آنکه گرفتار شود گریخته با شمشیر شاه لطم
برمی پناه برد. نیکوایان و بزرگان بدرگاه شاه و رفائی کردند و شایسته
خویشی و نزدیکی از سرگناه او بگذشت.

و نیز گویند که وی چون سواره در پرتو شمشیرهای نوین
فرنگستان بود به پیروی و همکاری ملکم خان رمنی در تهران برمی خستید
فراموشخانه (فرامین) بسپارد کردند. و نخستین نشست فراموشیان
در خانه او بوده است و گویا که این خود انگیزه بهمیری ناصرالدین شاه
در باره او شده است.

در سال ۱۲۶۹ فرمانداری لرستان را داشته است.

وزران پس روزگاری در دربار شاه مبر آورده سرانجام بسال ۱۲۸۹ در تهران
در چهل و هفت سالگی بمرد.

در دست نوشته خط شکسته را درست مینویشته و سرودهای نفیس میسرود، دیوان
قافیه را گرد آورده که در سال ۱۳۰۲ در تهران بچاپ رسید و برخی از
سرودهای او را نیز در پایان آن نگاشته اند.

این دوسرواد از آغاز و انجام چاهه تقری است از او بیادگار در اینجا نگاشته شود
 دانی ای ناله در آن دل چه تاثیر نگردی رخنه در سنگ محال است تو تقصیر نکردی
 نیرگردید جلال از غم خوبان بجویانی از تو ای صرخه نالم که تو اش نیرگردی
 برای دانستن سرگذشت او نگاه کنسید به گنج شایگان میرزا طاهر شعری
 مجمع الفصحاء - حدیقه الشعراء - دیک نامه دست نبشت سرگذشت
 چاهه سرایان سده نوزدهم که نزد این بنده است ، مرات البدان بخش دوم
 منظم ناصری بخش سوم .

(۳) ماکنجی لمجی هوشنگ پاتریا - نام یکی از پارسیان ایران
 نژاد هندوستان است که در آغاز شهر یاری ناصرالدین شاه بنایندگی
 آن گروه تهران آمد و در دربار پادشاه بگرمی پذیرفته شد . این دشمن
 در دهکده (مه راه) در کجوات بسال ۱۲۲۸ ماهی زاده شده و در ببال
 پرورش یافته است . پس از آنکه بایران آمده خود را در ویش فانی
 نامیده و نزد شاهزادگان و بزرگان دربارشاهی پایگاههای رجمند داشته
 نامه های چند در روش و کیش و آئین و اندیشه های زردشتیان

نکاشته است که پیشتر در تهران بچاپ سنگی رسیده است.

(۴) درست ؛ مسکوک زروسیم (رشیدی - برهان - سراج)

فرهنگ جهانگیری میگوید ؛ «درست با اول ثانی مضموم - سه معنی دارد

اول معروف است . دوم آنکه زرا گویند که با شرفی اشتها دارد و

پاره زر ، برای خورده و کسریک درست نیز بکار میرفت و از این درست

بچم (سکه کامل) و پاره بچم (جزئی از آن) گفته شده . رفیع الدین بسبا

گوید ؛

ز بحسابی جودش ازین سپین بود درست مغربی آفتاب در میزان

و نیز گفته اند

آن چهره گل در انجمن چیزی هست وان پاره زرد آن دهن چیزی هست

(۵) فتحعلی شاه ؛ دومین پادشاه ایران از دودمان قاجار بسال ۱۱۸۵ هـ .

برادر و بسال ۱۲۱۲ هـ . بجای اقدَر (عم) خود آغا محمد خان بر تخت شاهی

(۱) اقدَر یا اودر بچم برادر پدر باشد که بتازی (عم) و بزبان امروزه (عمو) گویند

(جهانگیری - رشیدی) در سر واد آمده ؛

سنبه جدی نبغه عارضی کش سیاوش اودر و جمشید جد

نهیشت و پس از سی و هشت سال و پنجاه شهریاری بسال ۱۲۵۰ بمردود
قم بجاک رفت.

پس از آنکه بردشمنان و سرکشان درون ایران پیروزی یافت
و خراسان و فارس را از بازماندگان و دودمانهای نادری و زندی بگرفت
بچارپیکار بادشمنان برونی پرداخت و روزگاری دراز با لشکر روس
نبرد ها کرد که در این جنگها ارمنستان و گرجستان و نخجوان و ایروان و یک
بخش از آذربایجان از ایران جداگشت و بچنگ روسها افتاد و به پیمان
«ترکانچای» پایان رسید. فرزند و جانشین او عباس میرزا در سرسر
این جنگها سالها لشکر ایران بود.

برای دانستن سرگذشت شهریاری و نگاه کنید به «ماثر السلطانیة»
عبدالرزاق بیک. ناسخ التواریخ سپهر - روضة الصفا ناصری ضابطی
هدایت.

(ع) ناصرالدین شاه : چهارمین پادشاه از دودمان قاجار فرزند محمدشاه
که در سال ۱۲۴۶ هـ. در تبریز بزاد و در سال ۱۲۶۴ ماهی در تهران
- ۴۳۶ -

تخت شاهی ایران بنیشت و تا سال ۱۳۱۳ پنجاه سال سبزه بسیار شهری
 کرد و در یقعه بهمان سال بدست میرزا رضای کرمانی کشته شد و درستان
 شاه عبدالعظیم در ری بنجاک رفت. تختگاهش تهران و برای دانستن
 داستان او نگاه کنید به مرات البدان ناصری جلد دوم و سوم. ناسخ تلویخ
 روضه الصفا ناصری. تیغ محمد حسین و نه غی

(۷) بهوشنگ؛ که نام او در بنشته های اوستایی و پهلوی آمده در او
 «بهوشنها» گفته میشود. نخستین شاه پیشدادیان است و افسانه گفتند
 که او بر هفت کشور شهریاری داشته و بردام و دود فرمائش روان بوده.
 در زمان او کشاورزی آبادانی پیشرفت بسیار نموده است. و سگرت گوید
 بهوشنگ را بزرگی و خواجهی جهان بوده است. و سوم دیوان را بخت
 برادرش و کرد به کشاورزی و پرورش دیگانان پرداخت. در بندهش
 که بهوشنگ نخستین پدرا میانه است. و نیز گفته اند که مردم در زمان او
 از ایران بکشورهای جهان کوچ کردند. و این کوچ در روی کرده گاونری
 انجام یافت که پیشاپیش مردمان میرفت و سه آتش در روی پشت او

روشن بود - چون خواستند که از دریا بگذرند - آتشها بدریا ریخت و کوه بر آنها
 که یکی بود به سه پاره بخش شد و بازار نو در سه آتشکده (آذر فریباغ، و آذر کشب،
 و آذر برزین، فروزان گردید. نگاه کنید به بوندیش و فیه دوسی طبری
 و ابوریحان،

(۸) جاویدان خرد: نامه ایست در بنیاد بزبان پهلوی از نوشته های
 پارسیان که بزمان خلیفه مأمون پدید شده و پاره از آنرا حسن سهل سرخسی ستود
 بتازی در آورده است و پس از او ابوعلی احمد پورسکویه که از بزرگان بنام وز
 و از خداوندان ستوده دانش و مردی ایران نژاد است (در گذشت او بسال
 ۴۲۱ در صفهان) آنرا بدست آورده و سخنان بسیار از دیگر خردمندان
 جهان بر آن بیفزود. این نامه بزرگ را بنام «ادب العرب و الفرس» بتکاش
 و آن پاره که حسن سهل نوشته بود در سر آغاز آن قرار داد.

از زمان پورسکویه روزگاران در از بگذشت و این گنجینه
 گرا بنهادن نهانخانه گنمی پوشیده بود تا آنکه بسال ۱۲۶۵ مردی بنام محمد حسین
 فرزند حاجی شمس الدین بخوابش یکی از بزرگان هندوستان در کشور مالوه

آن را از تازی بفارسی مروزی برگردانید و نام آن را از نو «جاویدان خرد» نهادند
و در سال ۱۲۹۵ در تهران مانجی لمجی بهوشنگ آنرا بچاپ سنگی زینبائی درآورد
که اکنون فراوان بدست میآید.

و نامه «آداب العرب و الفرس» نگاشته پورمسکویه نیرود
دشقبچاپ رسیده است. ۱۰ نگاه کنید بکشف الطنون بخش ۲ - و الذریعه بخش پنجم،
(۹) حسن سهل؛ ابو محمد سرخسی پس از رشته شدن برادرش فضل پور سهل
دستور می نامون خلیفه یافت و در نزد او جایگاهی ارجمند بدست آورد - دخت
او پوران دخت بهسری خلیفه برگزیده شد. فرمانداری سرسرکشور ایران و
خراسان و سررود او را بود. داستان سرایان از بلند می نهاد و بخشایند
او داستانها نوشته اند. وی در سال ۲۳۶ در سرخس بدرود جهان گفت.

(۱۰) اوریس؛ نزد ایرانیان بهوشنگ و نزد یهود خنوخ Enoch

و نزد یونانیان اندریاس Andrëas یا هرئس کسی است

که پیغمبری و کند آوری را با هم گرد کرده بود.

در باره او افسانه های بسیار و داستانهای بسیار گفته اند

از آن میان گویند که او مردی خدا شناس و دیندار بود و خستین کسی است که
 سروش ایزدی بر او فرود آمد و آن سخنان ایزدی که بر دل او رسیده در
 سی برگ نبشته شد و سیصد و شصت و پنج سال زندگانی کرد. و نیز خستین
 کس است که با خامه نامه نوشت و خستین کسی است که از ششم و نهم خامه یافت
 و پوشید و پیش از او میان از پوست جانوران خامه کردند و نیز خستین
 کسی است که پزشکی را شناخت و شمار ستارگان و آمار سالها و روزها را
 بدانت و خستین کسی است که بر اسب سوار شده و در راه خدا بجنگ
 بی دینان رفت.

برخی گویند واژه ادریس از ریشه (درس) تازی است
 چه او نامه های بسیار خواند و دانشمند شد و در نومی ایزدی این سخن را باره او^{ست}
 وَ اذْ كُرِّفِ الْكِتَابِ اِدرِيسَ اِنَّهٗ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا وَ رَفَعْنَاهُ
 مَكَانًا عَلِيًّا (مریم آیه ۵۷)

دانشمندان و نومی شناسان را در ترجمانی و گزارش این
 سخن ایزدی گفتارهاست و گویند که خداوند ویرانه بهشت برین بردارد.

انجا زندگی جاوید یافت.

و نیز گویند که سه تن دانشمند در جهان بوده اند هر سه بنام

هرمس : نخست مصری که هرمان را بساخت . دوم بابلی که شهر بابل را برپا کرد . و سوم هرمس الهامه که او نیز مصری است و پایه آموزش او بر سه بنیاد است و گوید خداوند را سه فرزند است : نخست هستی - دوم دانش

سوم زندگی - و این مرد سومی همان ادریس است که به « مثلث الحکمه » نامبردار می باشد . انجا که کنسید بتاریخ الحکما ابن القفطی و تاریخ ابن العبری و قصص الانبیاء^{ثعلبی}

و تاریخ طبری و نولدکه و ویل آلمانی

۱۱. استخر : شهر ساسانی استخر در کناره رود کر بال که در دشت مرودشت

فارس در فرودین باختری ویرانه های تخت جمشید جای دارد - در هنگام

تاخت و تاز سگرتازیان شهری بسیار بزرگ و آباد بوده است و تازیان

انرا با نیروی جنگ گشوده اند تا سده چهارم ساله اسلامی پیش و کم

آبادی داشته است . در ان زمان با بشندگان استخر بر فرماندار خود شویژ

و صمصام الدوله بویه فرزند عضد الدوله شکری سبکوبی آنان بفرستاد

و آن شهر را ویران نمود و در زافرون استخر و بوی رانی نهاد و شیراز پیوسته
آبادان گشت و اکنون در جایگاه آن شهر بزرگ هر چند دیکه و خرد خیزی
بجای نیست.

در فارسنامه ابن البطینی (پایان سده پنجم) درباره این شهر
چنین مینویسد: «اصطخر در ایام ملوک فرس در الملک ایشان بوده است
و باغ از کیومرث چیزی بنا کرده بود و هر پادشاه کی می نشست بر آن پاد
میگرد و ظهورت بر خصوص بسیار عمارت آن کرد. و چون پادشاهی جهان
بجیشد رسید آنرا شهری عظیم کرد چنانکه بلوک آن از حد خفک تا آخر امجد
بود مسافت چهار فرسنگ در عرض ده فرسنگ و سه قلعه یکی اصطخر دوم
قلعه شکسته سوم قلعه شکوان در میان شهر نهاده بود و آن سه گنبد
گفتندی و اصطخر با تدار اسلام چون بگشادند یک دو بار غده
کردند و پس قتل عظیم رفت و خراب شد. و بعد از آن باخر عمد با کالیجا
وزیری بود با یکی خلائی داشت و ستیزه آنکس گرفت و امیر قلمش با
لشکری بیارود و باقی اصطخر بکشد و بغارتیند و اکنون اصطخر دهنکی است

که در آنجا صد مرد باشد (فارسی نامه چاپ کبیرج برگ ۱۲۵)

(۱۲) شوش Susa یکی از شهرهای باستانی است

که در سده نهم پیش از عیسی ایلام با درخوزستان در کنار رود کرخه بساختند و سپس تختگاه دارای بزرگ کیانی (داریوش اول) بود که ویرانه ها و بازمانده کاخهای کیانی آن تباذگی از دل خاک بیرون آمده - و در زمان ساسانیان نیز بر آبادی آن افزوده میشد.

در سده های نخستین اسلام همچنان شهری آباد بوده است. و به برآوردن بریشتم خام و نارنج و نیلگر شناخته و نامبردار میشد - بار و بار بزرگ داشته است. از مکت آدینه مسجد جمعه آن یاد کرده اند. گورگاه دانیال پیامبر در آن شهر در کنار باختری رود کرخه جای دارد.

در سده نهم یکسره ویران گردید بجای آن اکنون دیکه پیش نیست و بیش از پنجاه سال است که دانشمندان فسیلشنوی از سوی موزه دلووربان جایگاه باستانی آمده و در می بلند ساخته اند هر فرستان دانشمندی فسیلشنه که از پاریس می آید در آن در جای گزیده به کند و کوب

و کاوش باز ماندگان بستانی که در دل خاک نهفته است میپردازند.

(۱۳) بابل Babylone تختگاه کلدانیان در کنار رود

فرات یکی از شهرهای بزرگ و توانگر خاور زمین بوده است در روزگار باستانی.
دیوار باره بابل و باغهای آویزان آن در شمار سنگفتیهای مہنگانه جهان جای
دارد. پادشاهان بزرگ کلدانی و آشوری در آنجا میزیسته اند که نشان
در داستانهای بزرگی یاد شده چون سمیرامیس - بنوکدنسر - و نبولسر
و دیگران.

(سیروس) کخیسرو کیانی در ۵۴۸ پیش از عیسی انشیرا بگشود
و پس از او بدست دارای بزرگ افتاد و پس از آنکه قیفون آباد شد بابل
رو بویرانی نهاد. و هم اکنون ویرانه های آن در نزدیکی (حله) بر جاوشکا
و دانشمندان باستان شناس در آن کاوشها کرده و میکنند و جاسکودان
از چارسوی جهان بدیدن آن میثابند.

(۱۴) ضحاک؛ که در داستان نام (آژی دهاک) تازی نامبردار است
از مردم بابل و پاچامه او را بویر اسب گفته اند بچم ده هزار اسب است
-۴۴۴-

در آنچه داستان ایران و دیگانان گشته اند وی بیاری هرین بر تخت
 شیرازی ایران بجای جمشید پادشاه ایران نشست و شکری آزارها
 تا آنکه کاوه آهنگر بر او بشوید و او را بگرفتند و در کوه دماوند زندانی
 کردند و فریدون نوه جمشید را بر تخت نیاکانی نشاندند (نگاه کنید به :
 شاهنامه - طبری - مسعودی - و دیگران)

(۱۵) دخمه : از ریشه پهلوی «دخمت» غاری در دل کوه یا جایگاهی بر
 سیتخ کوه بسازند که در آن کالبد مردگان را بنهند. اسدی در لغت الفرس گوید :
 (دخمه) گورخانه گبران بود. عنصری گوید :

هر که را برهبری کلاغ کند ناگهان دل بدخمه داغ کند
 در جایگیری گوید «دخمه و دخم» سر دابه ایست که مردگان را در آن نگاهدارند.
 حکیم اسدی راست :

چنین گفت پیش ستاره شما که رستم کند دخم سام سوار
 خاقانی فرموده :

مگر که نام سری بر چنین سری نهی که گنبد هوس است این دخمه سوا

وحشی باقعی گفت:

اگر بدخمه را بستانان بشل کسی ز خنجر و شمشیر او کند مثال
بگرد جسم نگر و در روز حشر از بیم روان سام نریمان و روح شتم زلال
نمونه دخمه های شاهان پارس در تخت جمشید - و دخمه شاپور ساسانی دزیری
کازرون است که تا بروزگار ما باز مانده است.

(۱۶) ملکشاه: ابو الفتح جلال الدین ملکشاه فرزند البارسلان
سلطان سلجوقی بسال ۴۴۷ هـ. بزرگوار است وی بجای پدر بر تخت شاهی
کشور ایران و عراق و هند و ترکستان و روم نشست. پهنه کشور او از
کنار دریای روم تا رود آموییه بود و بروزگار او ستاره بخت سلجوقیان
بلندی گرفت. در ۴۶۵ هـ. تخت نشست و در ۴۸۵ هـ. بمرد. در اصفهان
بخاک رفت و گورگاه او هم اکنون در آن شهر دیده میشود. بزرگن مردی نشو
و دانشن پرور چون خواجه نظام الملک طوسی دستور وی وزیر و زیور کشور
او بود. نگاه کنید تاریخ راوندی - تاریخ ابن خلکان - زبدة التواریخ - تاریخ گزیده

(۱۷) قیصر روم: جنگهای ملکشاه در خاک روم و آسیای صغیر، با

پادشاه پزناس در پیرامون سال ۴۸۰ رویداده است و افسانه گرفتاری
او بدست لشکریان قیصر و رمائی وی بکار دانی و چاره جوئی دستوراً و نظام الملک
در برخی از داستان نامه های آن زمان آمده است. نگاه کنید تاریخ گزیده
برگ ۴۴۵.

(۱۸) نظام الملک: ابوعلی حسن پور اسحاق طوسی دستور بنام الب اسلا
و پسرش ملک شاه سلجوقی است. بسال ۴۰۸ در دیکه رادکان نزدیکی
طوس زایده شد و در رمضان ۴۸۵ نزدیکی صحنه در خاک کرمانشاهان
تینگیکی از پیروان حسن صباح (فدائیان) اوراناکمانی از پامی در آورد
در باره او گفته اند:

هر وزیر و عالم و شاعر که او طوبی
چون نظام الملک و غزالی و فردوسی
نام او در داستان نامه سلجوقیان بسیار یاد شده است. نگاه کنید بزبد
التواریخ - مرآت الزمان - جامع التواریخ رشیدی - تاریخ سلجوقیان - الانساب سمعی
آثار البلاد - کامل ابن اثیر - راحة الصدور راوندی - تاریخ گزیده و دیگر نامه ها

(۱۹) افسانه گرفتاری قیصر و نجشایش ملک شاه هم در بسیاری از داستان

نامه های سلجوقیان آمده است و برخی از داستان سرایان این سرور ایدیش
البارسلان باز داده اند. در تباخ گزیده چنین گوید:

«ملک شاه با قیصر جنگ کرد و او را اسیر گردانید. قیصر سلطان
بشناخت گفت اگر پادشاهی بخش و اگر بازگانی بفروشد و اگر قصابی
بکشد. سلطان ملک شاه گفت: پادشاهم نه بازگان و قصاب و او را
امان داد و سیر ملک فرستاد.»

(۲۰) یعقوب صفاری: صفاریان پادشاهانی هستند که از سیستان
برخواستند و یعقوب پولیث آن دودمان را بنیاد نهاد و سی سال
در سرسرایان شهر یاری کردند. و یعقوب که کارگری ساده بود و بکار
مس سفید کردن (روگیری) می پرداخت در سایه هنرمندی و کارآمدی
از پشت کوره بر روی تخت نشست. نخست در شمار شکران درآمده
و بر زم در هم نظر فرمانروای سیستان برخاست و در سال ۲۵۳ سران آن
کشور را زیر فرمان درآورد. سپس بسوی خراسان تاخت و بهراتر برگرفت
و پس از آن به فارس روانه شد و شیراز را بگشود. و پنهانی خاک و از یکسوز

از کابل و کنار رود سند بود و از دیگر سو کنار رود رود بود. و بی‌باخلیفه عبا
المعتمد به نبرد پرداخت و در سال ۲۶۵ در جندی شاپور بخوارستان بمرد. و
کنید بتاریخ گزیده - مسعودی - ابن خلکان و دیگر نامه ۴

(۲۱) در داستان نامه سیستان که کهن‌ترین و درست‌ترین بنیاد است
داستان دودمان صفاریان است درباره صالح بن النضر بن مالک
که بسبب کردگی و کنارنگی سیستان برنشست و همچنان درباره درهم پور
پور رافع که پس از او فرمانروای کشور نیمه‌رو شد سخن بسیار گفته است. چنانچه
پاره از آن نامه گرانها که از سده سوم بدست آمده و نموداری از سخن پرسی پرا
در خاور ایران زمین است در اینجا می‌آوردیم که سرگذشت و کارنامه یعقوب
صفاری روشن گردد.

درباره صالح پور نصر و درهم پور نصر رافع چنین گوید:

«صالح بن النضر به سبب برخاست و مردم بسیار با او جمع
شدند از سیستان و سبب و یعقوب لیث و عیاران سیستان او را قوت
کردند و بر بشار بن سلیمان حرب کردند و بشار را بکشتند. سبب و سوار

صالح بن نصر را صافی شد.»

..... و کار صالح بن نصر به سبب بزرگ شد. بسطلاح و سپنا

و خزینه و مردان همه قوت سپاه او از یعقوب لیث و عیاران سیستان

بود و این اندر ابتدا کار یعقوب بود. و مردمان نسبت اندر محرم سنه شان

و ثلثین و ما بین صالح بن نصر را بیعت کردند و خراج بستن گرفت و

سپاهار و زمی همی داد.....» (برگ ۱۹۳ چاپ تهران)

و در پایان کار او گوید:

..... یعقوب لیث و عیاران سیستان گفتند حرب

ما همی کنیم و شهر آنجا است و ما دین را تقویت میکنیم و صالح را صل

از سیستان بود اما به نسبت بزرگ شده بود. ایشان گفتند که او

که باشد که تا اکنون دو بار هزار هزار درم از غارت بزرگان سیستان

بدور سید و اکنون باز از نو غارت خواهد کرد و نسبت را و او را خود چهر

باشد. بی حیثی باشد اگر وی این مالها را از اینجا ببرد و خلاف آورند

و هر چه مردم سگزی بود برنشتند..... چون صالح چنان دید دانست

کہ اور ایسچ نیاید شب اندر بنہ بر بست ... و با اندک مردم ہز میت بہ
 بست شد ، یعقوب پیمان بتاختن از پی صالح بن النصر شد و بنو قان
 اور اور یافتند و حربی صعب کردند و صالح ہز میت رفت و
 نہان شد چنانکہ اور ایسچ جا باز نیافتند و سپاہ سیستان باز آمدند و
 در ہم بن النصر ابعیت کردند و سپاہ سیستان ہم اندرین وقت اندر آخر
 جادی الاخری سنہ اربع و اربعین و مائین یعقوب لیث سپاہ لا
 و ی گشتہ و حربا بھی کردند بر خوارج و مخالفان و ... »

... باز در ہم چون مردمی و شجاعت یعقوب بن لیث و
 سگوه او اندر دل مردمان بدید ترسان شد و اندر سرای قتلہ گرفت کہ من
 بیمارم یعقوب بر نشست کہ بر باید نشست و بیرون آئی پادشا ہی نہیو
 نتوانست کرد - در ہم سپاہ خویش را فرمان داد کہ یعقوب را بکشند
 یعقوب چون نگاہ کرد و آن بدید ہم آنجا حملہ آورد و بسیار مردم بکشت
 دیگر گریزان گشتہ و در ہم بن نصر را اسیر کرد و از خانہ بیرون آورد و محبوس
 و و بیعت کردند مردمان سیستان یعقوب بن لیث را روز شنبہ

پنج روز ماند و از محرم سنه سبع و اربعین و مائین ۱۰۰ (برگ ۲۰۰)

خستین جامه پارس

و نیز در همان نامه داستانی است درباره خستین جامه که پرسی

گفته شده: چون داستانی شیرین است در اینجا یاد میکنیم:

«چون یعقوب خواب را بخت و مالها را ایشان برگرفت پس

شعر او را شعر گفتندی تباری:

قَدْ أَكْرَمَ اللَّهُ بِلِ الْمَصْرِ وَالْبَلَدِ بَلَّكَ يَعْقُوبُ ذِي الْإِفْضَالِ وَالْعُدَى

قَدْ أَمَّنَ النَّاسَ نَحْوَاهُ وَغَرَّتَهُ سَتَرْتُمْ مِنَ اللَّهِ فِي الْأَمْصَارِ وَالْبَلَدِ

چون این شعر برخواندند او عالم نبود در نیافت. محمد بن وصیف حاضر بود

و دبیر رسائل او بود و ادب نیکو داشت و بدان روزگار نامه پرسی نبود

پس یعقوب گفت: چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟ محمد وصیف

پس شعر پرسی گفتن گرفت و اول شعر پرسی اندر عجم او گفت و پیش از او

کسی نگفته بود که تا پارس میان بودند سخن پیش ایشان برود باز گفتندی

بر طریق خسروانی. و چون عجم بر کنده شدند و عرب آمدند شعر میان

ایشان تباری بود و بکنار علم و معرفت شعر تازی بود و اندر عجم کسی بر نیامد
 که او را بزرگی آن بود پیش از یعقوب که اندر شعر گفتندی. مگر حمزه بن
 عبدالله الشاری و او عالم بود و تازی دانست. شعر او را تباری گفتند
 و سپاه او بیشتر همه از عرب بودند و تازیان بودند. چون یعقوب بنسبیل
 و عمار خارجی را بکشت و هری گبرفت و سیستان و کرمان و فارس را و دادند
 محمد بن و صیف این شعر گفت :

ای امیر که امیران جهان خاصه و عام
 ازلی خطی در لوح که ملکی بدید
 بتمام آمد بنسبیل و تلی خور ملک
 لمن الملک بخاندی تو امیر یقین
 عمر عمار ترا خاست و ز کشت بری
 عمر او نزد تو آمد که تو چون فوج بزی
 این شعر دراز است اما اندکی یاد کردیم. [و] بسام کورد از آن خواج بود
 که بصبح نزد یعقوب آمده بودند، چون طریقی و صیف بدید اندر شعر

شعرها گشت گرفت و ادیب بود و حدیث عمار اندر شعری یاد کند.

هر که نبود او بدل متهم بر اثر دعوت تو کرد غم

عمر ز عمار بدان شد بری کاوی خلاف آوزدنا لاجرم

دید بلا بر تن و بر جان خویش گشت بعالم تن او درالم

مکه حرم کرد و عربر اخی عهد ترا کرد حرم و عجم

هر که در آمد همه باقی شدند باز فاشد که بدید این حرم

باز محمد بن مخلص هم سگزی بود و مردی فاضل بود و شاعر. نیز پارسی گشت گرفت

و این شعر را بگفت:

خز تو ترا دخوا و آدم نکشت شیر نادمی بدل و بنشت

معجز پیغمبر مکی تولی بکُنش و بنش و بگوشت

فخر کند عمار روزی بزرگ کو هام من که یعقوب کشت

پس از آن هر کسی طریق شعر گفتن برگرفتند. اما ابتدا اینان بودند.

کس بزبان پارسی شعر یاد نکرده بود. الا ابو نواس میان شعر خویش

پارسی طرز یاد کرده بود. (برک ۲۰۹ چاپ تهران،

(۲۲) رودکی ؛ ابو عبدالله جعفر پور محمد رودکی سمرقندی سمرقند
 چاهه سریان پارسی است در رودکی که دیهی است در سمرقند بجهان آمد
 و از نیز و پا چاهه خود را رودکی گفت - در نیمه سده سوم نژاد و گویند در ۳۲۹
 بمرد - وی ستایشگر نصر احمد سامانی و میر ابو جعفر احمد پور محبت فرمانروای
 سیستان است - نابیا از مادر زائیده شد و محمد عوفی در باب الالباب
 در باره او گوید ؛

« از مادر نابینا آمده اما چنان ذکی و منیم بود که در
 بهشت ساگی قرآن تمامت حفظ کرد و قرائت بیا موخت . »

ناصر خسرو در باره او گفته ؛

اشعار زهد و پند بسی گفته است آن تیره چشم شاعر روشن بین
 در شیدی سمرقندی گوید ؛

گر سری یابد بعالم کس به نیکو شعری رودکی را بر سر آن شاعران زبیدی
 شعرا و بر شرم سیزده ره صدبار هم فرو نآید اگر چنانکه باید شمیری

و در باره بسرواد آوردن کلید و دمنه از تازی پارسی که بخانه نهر مندا

انجام گرفت. بو منصور ثعالبی در «اخبار ملوک الفرس» گفته است.

«و لم یزل الکتاب مخزوناً عند ملوک الفرس حتی نقله ابن المقفع

الی العربیة و الرودکی با مرالا میر نصر بن احمد الی اشعر بالفارسیه.»

و عنصری گوید:

چهل هزار درم رودکی ز قهر نش
عطا گرفت نظم کلیده در کشور

دریغا که این سرواد نامه زد دست رفته و جز بشتاد و بیشت سرواد

پراکنده از آن بجای نمانده و گویند که سرغازان این سخن بوده است.

هر که نامخت از گذشت روزگار
بیسچ ناموزد زیسچ آموزگار

و این چند سرواد که دارای اندر ز می نغزو در ستایش دانش است هم

از آن نامه می باشد.

تا جهان بود از سر آدم و نژاد
کس نبود از راه دانش بی نیاز

مردمان بگرداندر هر زمان
راه دانش را هر گونه نهان

گرد کردند و گرامی داشتند
یا بنگ اندر همی نگاشتند

دانش اندر دل چراغ روشن است
وز همه بد بر تن تو جوشن است

دنگاه کنید باحوال و اشعار دیوان رودکی چاپ تهران. نگاشته دست
دانشمند سعید نفیسی استاد دانشگاه تهران.

(۲۳) کریمخان زند: نژاد وی از گروه زند است از ایرانیان باستان
که در لرستان بیابان نشین بوده اند. این مرد بزرگ در پایان سده
دوازدهم پادشاه ایران شد مگر پاچاه شاهی برخود نگرفت و خویش را
«وکیل» نام داد. بدینسان خود را نماینده مردم و بادرم ملت ایران
دانست. وی نخست از سرکردگان لشکر علمیرخان محبتیاری بود که پس
از مرگ نادرشاه بهنگام آشفتگی کشور سرشیراری داشت. پس از او
با سرکردگان قاجار روزگاری در نبرد بود و سر اسرایان را زیر نگین آورد
خبر خراسان که در دست بازماندگان نادرشاه باز ماند.

تختگاه خود را در شیراز قرار داد و بر آبادی آن شهر پیروز
و ساختمانهای استوار برپا فرمود چون بارو و بازار و مرکب و گرمابه
و دیگر کاخها و باغها و خانقاهها که تا بر روزگار ما بیشتر آنها بر جای نماند
و همه نمودار استواری اندیشه آن شهریار و ادگر است.

در بهشتا دود و دوسا لگی بسال ۱۱۹۳ ماهی برابر با ۱۷۷۹

میلادی پس از سایانی دراز که بداد گرمی و مردم ایران آسوده بودند چنان
بد رود گفت و نام نیک از او بچمان ماند. نگاه کنید تاریخ زندیه غیرضای سیر
و تاریخ کبیتی گشای میرزا صادق نامی و تاریخ سر جان ملکم انگلیسی و فارسی نامه
و تاریخ ایران مادام دیولا فواید

۲۴۱ - آغا محمد خان؛ سردودمان قاجار پور محمد حسن خان پور قلیخان

قاجار بسال ۱۱۵۵ ماهی بزاد و در سال ۱۲۱۱ ماهی برابر با سال ۱۷۹۷
در شوشی نزدیک گنجه کشته شد. در هنگام کودکی عادل شاه قشار او
«خواجه» نمود بدان آهنگ که او را زاد و فرزند می نامند.

پس از مرگ کریمخان بسال ۱۱۹۳ از شیراز با سرباز

گرخت و لشکری گرد کرد و سر سر کشور ایران را از چنگ باز ماندگان
زند و افشار گرفت.

در سال ۱۲۰۱ ماهی تخت شاه نشست. سر سرباز بجا

و گز جستان را نیز زیر نگین آورد. گوهرهای گرانی و سنگهای گران

که نادرشاه افشار اندوخت بود در گنج خانه خود گرد آورد که تا کنون بجای
مانده است. در پنجاه و پنج سالگی شب بهنگام دو تن از بندگان او از بیم جان
خود او را شبانه بکشتند. و پیکرش در نجف بخاک رفت. پادشاهی خونخوار
و بیدادگر بود. نگاه کنید بتاریخ مختصم ناصری - مآثر السلطان نگاشته
عبدالرزاق بیگ - روضه الصفا ناصری

(۲۵) پدرم؛ چون این سخنان را شنزاده جلال از زبان پدرش
فتحعلی شاه شنیده و در اینجا یاد کرده است دارای ارزش و گواهی
درست است.

(۲۶) برادر پدر؛ جلال الدین میرزا در این داستان نامه همه جامع
و عمورا به برادر پدرتر جهانی کرده و گویا از واژه «اپدیر یا اودر» که پیاسی
بهان چم است آگاهی نداشته است.

(۲۷) لطفعلیخان؛ شاهزاده زندی که باوشیازی و دودمان زندیان
پایان میرسد. پورحسینفرخان که بسال ۱۲۰۳ در شیراز تاجت نشست
بهنرهای سواری و رزم آزمائی آراسته بود. در سراسر زندگانی کوتاه

خود با آغا محمد خان پادشاه خوشنوار قاجار در نبرد بود. سرانجام در
 کرمان دستگیر شده و او را به تهران آوردند و بگو ناگون شکنجه های سخت بسال^{۱۲۰۹}
 ماهی بکشتند. و او از شهزادگان رزم آور و سرباز و پر دل و جوانمرد گسود
 است که سرانجام اندوهناک او سواره مایه سوگواری مردم ایران گردیده
 است (۲۸) پیرویکه ؛ همان پیران دایه ، سردار فراسیاب باشد که
 بهوش و غرور نامبردار است .. نگاه کنید بشاهنامه فردوسی ،

(۲۹) بارومی شیراز ؛ شاد روان کریمخان زند بارومی بلند بسیار
 استوار گرداگرد شهر شیراز بساخت و آن بارومی کوه پیکر را آغا محمد خان
 بسال ۱۲۰۷ از روی کینه توزی و بد نهادی ویران نمود و فتحعلیخان
 چاه سرای کاشی این ترا بگفت ؛

گردون بزمانه خاک غم ریخت دریغ باشد طرب ز مهر غم آمیخت دریغ
 از کینه دور فلک جور شرشت شیرازه شیراز ز هم ریخت دریغ
 نیای بزرگوار این بنده نگارنده حاجی میرزا حسن فسائی در فارسنامه
 ناصرعی چنین نوشته است ؛

« آغا محمد خان حکم فرمود که دو ستون سنگی یک پاچه
 از عمارت ارک و کیلی و سنگهای مرمر از راه و درهای خاتم که مستیاً
 تمام داشت همه را از عمارت و کیلی کنده به تهران فرستاد و روز یازدهم
 محرم هزار و دویست و هفتاد و هفت از شیراز به تهران بنصرت نمود و جان محمد خان
 قاجار را برای خرابی قلعه شیراز که مغفرت مآب کریمخان وکیل در چند سال
 از گنج و سنگ و آجر ساخته بود مأمور نمود.

« از جماعتی از پیر مردان شیراز شنیدم که چون کلنگ و
 و تیشته بر دیوار قلعه اثر نمینمود جماعت سنگتراش با آلات و اسبابی که
 سنگ را از کوه جدا میکنند آن حصار کوه مانند را خراب نمودند،
 هم در این روزگار که خامه بنوشتن این بنحان پاریسی را
 آن دو ستون کوه پیکر در تالار تخت مرمر در باغ گلستان تهران چون
 دو نشانه استوار از دالانشی و بزرگواری شهریارزند و بیدادگری پادشاه
 قاجار پدیدار و آشکار میباشد.



در دانشگاه تهران

در آغاز دو دین دین دین از چهار دین سده ساله کوچی جنبش
نوبنی در دستگاه فرهنگی ایران پدیدار شد و مردم ایران از گوشه و کنار
پیوسته خواستار افزایش آموزش و بهرادر گسترده شدن خود دانش
گشته و بگشایش آموزشگاهها و بنیاد و مهنر خانه ها آهنگ نمودند
یکی از نمودارهای این جنبش فرهنگی اندیشه بکار بردن پارسی سره و
پیراستن زبان از واژه های بیگانه بود که خارخارا آن بهاره در دل میخسید
و همگان از جوش میهن پرستی سر می گرم و از اندیشه ایران دوستی ملی
پر شور داشتند و از بیگانگان و آنچه بدیشان وابسته ست بیزاری
می جستند و همی کوشیدند که همه چیز در کشور ایران بر آورده دست
ایرانیان و کار کرد مردم آن سامان باشد.

نخستین بار در اسفند ماه ۱۳۱۲ انجمن نمایندگان دانشمندی^(۳)
(۴)

برای بنیاد و انشسترهای سپهران و دختران بگذارند که برای آموزش
کودکان بروش نوین آموزگاران دانا پرورانند. در آن دستور برای
چند چیز فرهنگی و اثره های پارسی برگزیدند. چنانکه برای دبستان
و دبیرستان و هنرستان و آموزگار و دبیر و هنرآموز و دانشکده
و دانشسرا و دانشگاه چهای ویژه خواستند.^۵

این نخستین گام بود که بزرگان کشور در این راه برداشته
از آن پس در پانزدهم بهمن ۱۳۱۳ که روزی محبته بود دانشگاه تهران
آغاز شد. در آن روز فیروز بهنگامی که بنیاد آن سرای هاپون نهاده
میشد. شاهنشاه ایران خود بجایگاه دانشگاه که در آن زمان یعنی
پن بود باید و در جایی که اندازه گران^۶ نشان کرده بودند و درست در میان
کاخ دانشگاه جامی دارد. آن ساجتمان فرخنده را پی نهاد و بنیاد افکند
بسیادگار تخت^۸ از برنگ^۸ که بر روی آن سیماله آن هاپون خانه دانش و خرد
نشته شده بود بدست خویش در دل خاک جای داد. این بند که
آن زمان فرهنگ را چاکری کمترین بودم آن سخنان که بزرگان^۹ تخت^۹
۴۶۳-

بنگاه ششم

«مینگام شاهنشاهی پادشاه ایران رضا شاه پهلوی
سرودمان پهلوی ساختمان دانشگاه تهران بفرمان و آغاز و
این بنیاد بیاور و در دل سنگ جای گرفته بزمین سپرده شد
همین ماه هزار و سیصد و سیزده خورشیدی

این تخت بانی بنیاد پرسی هم اکنون در زیر پلکان فرو
دانشکده پزشکی در کودالی بزرگ^{۹۰} یکی گز و نیم در جایگاهی از
سنگ مرمر نهاده شده است.

شاهنشاه از این سخنان پرسی که بر فراز آن تخته نوشته
شده بود خرسند گردید و نویسنده را آخرین فرمود و چنین گفت:
«بر پاک کردن دانشگاه کاری است که مردم ایران بایست
زودتر از این بنیاد کرده باشند اکنون که آغاز شده باید کوشش
نمود زودتر انجام گیرد.»

باری از همان سال ساختمان دانشکده پزشکی که کنین

دانشکده های ایران است با کوششی بسیار و رنجی بسیار پیشرفت کرد
 و در ۱۳۱۶ پایان یافت و همه سال روز پانزدهم بهمن نرود ایشان
 و فرهنگیان گرامی شمرده و باید کار جشن فرهنگ نشاخته شده و از
 آن روز فرحجسته بزرگان و سران دانشگاه و استادان خردمند و پیران
 به نور همه ساله جشنی بزرگ می آیند و بشا دی می نشینند و بخوشگامی برنجیرند
 و آنرا روز سال گره دانشگاه می شمارند.

نخستین بار که این جشن برپا شد در پانزدهم بهمن سال^{۱۳۱۵}
 بود که دومین سال از بنیاد دانشگاه است - در آن روز انجمن کلان
 در دانشسرای تهران فراهم شد و همیدون مردان نامی و دانشمندان
 گرامی و معتران کشور و سران لشکر و بانوان دانش پرور و جوانان مهربان
 کسرت گرد آمدند و پس از آنکه گواهی نامه^۲ و دانشنامه^۳ دانشجویان جوان
 با آنها داده شد این بنده رهبری که همچنان بدستوری و بهنگ سرافراز بود
 بشاد و باش درودی نیاز آن کرده و نموده این چند سخن پاسبی^۴
 در آن انجمن بازگفتم:

سخنان پرسی در دانشگاه تهران

در این روز فرخنده برای بنده سربلندی و سرفرازی
بسیار است که بنام بلند شاهنشاه بزرگ ایران جشن دومین سال
پیدایش دانشگاه تهران را در این جایگاه فرخنده که آن خود نیز
از ساختمانهای دانشگاه بشمار میاید گشوده و با انجام آیین نجش
دانشنامه های میر دارم امیدوارم که بر کاخ دانشگاه تهران
هزاران سال بگذرد و این جشن بخوشدلی و خوشگامی همه ساله
نوشود.

اگر هر کارخانه سالی یکبار از ترانامه خود ^(۱۴) بگفت
آگاه می سازد - دانشگاه تهران پایه های آن که دبیرستانها
دبستانهاست و در کشور مانند کارخانه پرورش آدمیزادگان ^(۱۵)
در روز فیروز (۱۵ بهمن) شمار کار خود را بجهانیان نشان میدهد
امیدوارم که در پرتو بخت بلند شاهنشاه بزرگ که زندگانش

در از باد تراز نامه این کارخانه در برابر خودی و بیگانه برای کارکنان
آن سر بلندی و سرفرازی را آورد

امروز در سرتاسر کشور جوانان دانش آموز و دانشجو
میوه رنج چند ساله خود را که به پکیه گواهی نامه یادداشت نامه آید
از بوستان آموزشگاههای خود فرومی چینند و از دست رنج
خود بهره مند میشوند. از اینرو سراسر نو باوگان ایران امروز شاد و
خرم هستند. جادار و که پدران آنان نیز با شادمانی فرزندان خود
انبار و از کامیابی ایشان سرفراز باشند و آنها را بدانش شوی
و فرد گستری بیش از پیش برانگیزند. بهترین نشانه این شادی
و خرمی بهانها نوازشی است که امروز از بزرگان کشور و دانشمندان
میهن درباره آنان رزانی شد و این انجمن خرد را مجب به بنیادی
گلان خود نواخته اند.

این بنده بنام همان جوانان دانش پژوه از این
همه نواخت سپاسگزار می بنمایم و از یزدان پاک در خواست

دارد که جوانان مادنش و هنری را که از استادان خود آموخته اند
 بکار بندند و اندرزهای پدرانه آنان همیشه آویزه گوش جان
 کنند زیرا که استاد بزرگ سعدی فرمود^(۱۶) هر که دانش
 آموخت و کار نیست بدان ماند که خواسته کرد کرد و نخورد - دانی
 ناپرهیزگار کورسیت چراغ دار و هر که دانش و هنر فروخت
 خرمی کرد کرد و پاک بسوخت.

یادداشتها؛

(۱) کوچی؛ در اینجا بجم (هجری) آمده است و بکار بردن واژه کوچی بجای
 هجری نخستین بار بنجامه استاد بزرگ فرہنگ محمد صادق فراهانی
 (ادیب المملکت - امیری) آمده است در چکامه که در سر آغاز شاهنامه چا
 (امیر بهادر) نگاشته است این واژه را بکار برده و میگوید؛

در آن ساله کاین گرامی سخن امیری فہر خواند در انجمن
 چو از سال کوچی پر و ہش نمود ہزار و سہ صد بایک ہست بود
 و امیری گوید بزرگ و استاد می نامور است کہ دفتر فرہنگ ایران

در سر آغاز سده چهاردهم خجامة او سرفراز و بالنده است.

ویرا در دیباچه آن شاهنامه سخنان سره است بسیار سی

وزیر با نگاه کنید شاهنامه چاپ امیر بهادر - تهران

(۲) آموزشگاه : بچم مدرسه است که بفرانسه آنرا École

گویند و هرگونه بنگاهی که در آنجا با آموزش و پرورش پردازند «آموزشگاه» گویند.

(۳) انجمن نمایندگان : در اینجا بچم مجلس شورای ملی هست که آنرا
کنکاشستان گفته اند مگر واژه کنکاج و کنکاشش گویا از ریشه ترکی باشد

ازایزو مجلس شورای ملی را که بفرانسه : Chambre des députés

و با انگلیسی House of representatives گویند

با انجمن نمایندگان یا (خانه مردم) ترجمانی عتوا نکرد.

(۴) دستور : قانون - بفرانسه la Loi فریبک شیدی

گفته : دستور بر قاعده و قانون را گویند. بچم وزیر نیز آمده

بفرانسه le Ministre جا نگیری گوید : دستور پنج معنی

دارد؛ اول وزیر را گویند. انوری میگوید؛

آخرین بر حضرت دستور بر دستوار
خاودان چشم بد از جاه و جانش دوار

دوم معنی نخست آمده و آنرا دستوری نیز گویند. شاعر گفته؛

دستور گریه دادم چشم گهر فشانرا
وز در آسک بدم ناموس کج کلانرا

سوم چوب گنده و رازی را خوانند که در بالای کشتی بعرض نبند و میزان
کشتی بآن نگاهدارند. چهارم طرز و روش بود. پنجم مشوامی امت
ز رشت باشد مانند هیرید و موبد.

(۵) بند نخستین از دستور ۱۹ اسفند ۱۳۱۳ چنین گوید؛ «ازین بعد

مدرسه ابتدائی (دبستان)، معلم آن (آموزگار)، مدرسه متوسطه (دبیرستان)،

و معلم آن (دبیر)، مدرسه صنعتی (هنرستان)، و معلم آن (هنرآموز)،

هر شعبه از مدارس عالییه «فاکولته»، (دانشکده)، مجموع شعب مدارس عالییه

«انیورسیتته»، (دانشگاه)، و معلم مدرسه عالییه «دکتر-پروفیسور»، (استاد)،

نامیده میشود.

و نیز در آن دستور نوشته است که؛ «دانشسرای عالی برای

دبیرستانها و دانشسراهای مقدّماتی معلّم و معلّمه تربیت مینماید. بنابراین
 دانشسرا آموزشگاهی است که بفرانسه آنرا École Normale گویند
 بفرمان آن دستوریهاییست که دستور فرہنگ بیست و پنج
 دانشسرای پسران و دختران برای پرورش آموزگار در تهران و شهرستانها
 بنیاد دهند. از اینرو از همان زمان در شهرهای بزرگ ایران دانشسراهای
 چند ساخته و پرداختہ گردید.

برخی از آنها در زمانیکہ این بندہ رہی بچاکری فرہنگ
 سرفراز بود بپایان رسید- کہ یکی از آن میان دانشسرای تهران
 و آن سراعیت زیبا و ساختمان دگلث در بیرون دروازہ دولت
 کہ در ۱۳۱۳ آغاز شد و در روز ۱۷ دیماہ ۱۳۱۴ گشودہ گردید و
 استاد دانشمند بہار در سالہ آن چکامہ زیبا پرداخت کہ این سزاوار
 از آن است؛

ہم از امرش بہر مرز می ہر شہری کو
 دبستان و دبیرستان و دانشگاہ شنید
 یکی تا پرورد سعدی یکی تا آورد حفا
 یکی بن شد بن سنیہ دگر بنصر و بویجان

سپس فرمود مرد دستور دانا می عارف
 که پی ریزی کی دانشسر چون وضو
 زمین بمبت شاهانه و دلسوزی حکمت
 پی افخندند استادان یکی کاخ اندرین
 باند جاودان زیر صدق افتاد غیاث
 چون بیاوردی صدق افتاد جاوید گینا
 رقم زد کلک مسکین بهار بهر تاختش
 که این دانشسر دایم بیا یون بدر بران
 دو دیگر دانشسری تبریز است که از همه دانشسرها بزرگتر و در آن شهر نامی
 ساخته گردید و روز آغاز آن اردیبهشت ۱۳۱۵ در بن آن سنگی نهفته اند که بر
 فراز آن این چنین نوشته شده :

« بنکام شاهنشاهی پادشاه ایران پناه سرودمان پهلوی
 نخستین سنگ ساختمان دانشسری تبریز در این جایگاه فرخنده نهاده شد
 اردیبهشت ۱۳۱۵ خورشیدی »

و همچنان استاد دانشمند جلال بامی در ساله پایان آن برای
 فرخنده چاه سرود که این سرود با آزان بیادگار در اینجا نوشته میشود :
 ساحت مسکومی این دانشسره
 مشک افشان و عبیر آمیز باد
 دانش آموزانش را دامن پاک
 از خطای جبل در پیر بنیر باد

شد ز حکمت این بنا بر پامی کرد عروۃ الوثقا ش دست آور باد

بنده این خسرو جمشید بخت بر تر از کخسرو پرویز باد

زنده از دانشسر اتبیر کرد زنده نامش تا بر ستا خیر باد

از جهانی خواستم تاریخ گفت زنده از دانشسر اتبیر باد ^{۱۳۱۶}

سه دیگر دانشسر می اهورا است آن نیز که ساختانی است

دلگشا و شادی فزا در کنار رود کارون و بسال ۱۳۱۵ آغاز و در ۱۳۱۶

بپایان رسید. دوست دانشمند گرامی رشید یاسمی استاد دانشگاه

سالمه آن ساختمان که چهاره خانه دانش و گاهواره خرد باد چاهه زیبا دارد

که در اینجا نگاشته میاید:

در زمان خسرو ایران زمین شهر یار علم پرورش رضا

صد بنای سودمند استوار گشت در هر سوی خورستان پیا

حکمت آن دستور دانش پرورش کرد بر پامین همین دانشسر

از پی تاریخ آن گفتار شنید دانش از دانشسر اگیر و علما ^{۱۳۱۶}

(ع) روز پانزدهم بهمن ۱۳۱۳ برابر است با دوشنبه ۲۹ شوال ۱۳۵۳

هجری و جلال جهانی را که از استادان نامی سخن است در ساله آغاز آن بپری
 یکنجستی و فریبی چکامه است نفرو سخت که این سرودها از پایان آن در اینجا بد
 میشود

فرخا گاه . خسرو ایران . شهریار عجم شه حجه

.....

سگرینه که در زمان تو شد . یوسف ملک مابرون از چاه

گشت از نور حکمت و دانش . ملک روشن موافق و بخواه

جز طریق معارف آرمیت . آنچه بخشد هدایت گمراه

باش تا بر کند ز خاک طون . نیروی علم حمل بنگاه

پی دانشگی برافخندی . که بدانش بود بزرگ پناه

شد بدستور رامی دانیت . دست نادانی از جهان کوه

بود تاریخ این خجسته بنا . سه پس الف و سید و نجا

از جهانی چونواستم تاریخ . گفت: شد دستور و اسکاه ۱۳۵۲

(۷) اندازه گر: مهندس

(۸) برنگ: برنز - بفرانسه Bronze نگاه کنید

بیادداشت (برنگ) ، در تندیس فردوسی « در همین نامه »

(۹) ژرفی و ژرفا ؛ عمق - فردوسی گفته ؛

سپه رایبارا به سالار خویش به ژرفا گنجد اریکار خویش
ژرف بینی بچم نظر عمیق است .

(۱۰) نشاختن و نشارون و نشاستن ؛ نشاندن و وضع کردن و
مقرر داشتن است . سوزنی گفته ؛

زدوستی بدل و دید در نشست بدانکه زین دو پسندید تر نبودن
فردوسی گفته ؛

از آن بر پس برخویش نشاختن بر سپید بسیار و بنواختن
سنائی گوید ؛

تاج بر سر نهاده بر کردار که از این تلج خوبتر نشاء
فردوسی گفته ؛

سر بفته شد خواند و بنشاستن ابا خلعت و باره آراستن
ناصر خسرو گوید ؛

در بشایستی که دینی گستریدی بر حنی کردگار این جهان پیغمبری نشاستی
(نگاه کنید به جهانگیری درشیدی)

(۱۱) سال گره؛ نخستین روز از هر سال زندگانی کسی یا چیزی
که بفراموشی Anniversaire و عبری (یوم التذکار یا عید سنو)

گویند. این واژه در افغانستان و در اردو بر شیء فارسی نزد همگان تا این
روز کار بکار برده میشود. و چگونگی سالگره نزد هندوان چنان است که
پس از زاییده شدن فرزند رشته بنام او بر گردنند و در نخستین روز از
نخستین سال زندگانی وی گریه بر آن زنند و پیوسته در آغاز هر سال
بچنان گریه دیگر از نو بر آن بفرمایند و از شماره آن گره ها سال زندگانی
او دانسته میشود و مسلمانان هند در روز گره زدن آن رشته جشنی میگیرند
غنی کشمیری گفته

گشت چون شته عمرم کوتاه معنی سالگره دانستم

(نگاه کنید بفرهنگ فارسی و انگلیسی استخاس و فرهنگ نظام)

(۱۲) گواهی نامه؛ بچم نبشته باشد که در آن بر پایان دانشجوی

نواموزان در دبستان گواهی دهد و آن را بفرانسه Certificat گویند

پیش از این آنرا شهادتنامه گفتندی، فرهنگستان این واژه را پذیرفته است
(۱۳) دانشنامه: بیجم نبشته باشد که در آن پایان یافتن دانشآموزی

در دانشکده را گواهی دهد و آن را بفرانسه Diplome گویند
و آن نامه که در بررسی رشته دانش نویسد تا پانچنامه دانشمندی (دکتری)

بدود دهند. «پایان نامه» گویند. که آنرا بفرانسه Thèse گفته اند
و این هر دو نیز از واژه های فرانسه است که در فرهنگستان ایران پذیرفته شد

(۱۴) ترازنامه: سیاهه ایست که در آن سود و زیان با و مداری
و بستانکاری کسی یا بنگاهی را نشان میدهد و آنرا بفرانسه Bilan

گویند. (از واژه های نوین فرهنگستان ایران)

(۱۵) آدمیزادگان: واژه آدم در بن پارسی نیست مگر چون اسم خاص است

نزد پارسی زبانان پذیرفته شده است. از نیرو دریجا بکار برده شد.
نگاه کنید بیا داشت شماره ۲۰ برگ ۷۲ ازین باب

(۱۶) سعدی فرمود: این سخنان از استاد سخن سعدی شیرازی است

که دریجا آمده است. (نگاه کنید به گلستان باب هشتم)

سرگذشت فرہنگستان ایران

فرہنگستان ایران چنانکہ برخی گمان کرده اند تنہا
دستگاہ واژہ سازی و سخن پردازمی نیست بلکہ نام انجمنی است
کہ از سروران فرہنگ گستر و متران خرد پرور و روزگار شاپہشا
پہلوی باہنگ آرایش زبان و پیرایش آن از سخنان بیگانگان
برپا گردیدہ است.

این دستگاہ فرخندہ کہ سروکار آن با زبان شیرین
پارسی است و در پیشرفت فرہنگ زبان ایرانیان باندازہ خودکاری
کردہ و گامی برداشتہ دارای سرگذشتی شایان است و بی
شایستہ و نثر است کہ در این نامہ پارسی از آن بختی یاد کنیم تا بر روزگار
باز ماند و خداوندان دانش از رومی راستی و درستی داستان آنرا ندانند.

چون بروزگار مادر پیرامون فرنگستان سخن بسیار
گفته اند و گروهبی بهواداری آن برخاسته و آن را سازمانی سودمند
و ناگزیر دانسته و برخی دیگر بکین آن کمر بسته و آنرا بنگاهی زاینخش
و بیهوده شمرده اند از این رو جای آنست که پیشوایان دانش و خداوندان
خرد که سخن جز از روی درستی نگویند و داور می جز از روی داد نمایند
در این باره نیر داد گری بسزا و رسیدگی بر و فرمانند.

نویسنده این نامه که از بن و ریشه آن انجمن بدستی
آگاه و خود در بیج سازمان آن انباز بوده در خور و بایسته دانستم که
سرگذشت آنرا از روی درستی بر نگارم. از این رو پاک همچو اہم که
ما را در همه جا و در هر زمان از راه داد گری می میان روی کج نسازد و
آسیب تند روی ناهنجار و کند روی ناخوش آیند در پناه خود
نگا ندارد. که دانایان گفته اند^(۴).

گرم شواز مهر و ز گین سرباش چون مه و خورشید جوان و دشت
سنگ بیند از و گهر میستان خاک زمین میدہ زمستان

آنکه ترا توشه ره میدهد از تو یکی خواهد و ده میدهد^(۵)

پیش از این گفتیم که در پایان سده سیزدهم و آغاز سده

چهاردهم ساله اسلامی در کشور ایران جنبشی بزرگ برای پیراستن

زبان از واژه های بیگانه و آراستن آن سخنان نو آیین پرسی پدید

شد و خداوندان کلک و خامه و سرانیدگان سرواد و چامه گفتارهای

زیبا و چکامه های شیوا که پیکر آن از سخنان تازی پیراسته بود بسیار

گفتند و نوشتند و در روزنامه ها پراکندند. از آن میان استادان

بزرگ مانند امیری فرامانی^(۶) و شوریده شیرازی^(۷) و بهار خراسانی^(۸)

و دهنخدا می قزوینی^(۹) و رشید یاسمی^(۱۰) و خرسند شیرازی^(۱۱) و بهروز شا^(۱۲)

از نوک کلک هنرمند خویش نگارشهای پیوسته و پراکنده بسیار

پدید آوردند و نوشته های پر مغر و گفتارهای تقریبترین روی بجا

گذاشتند که همه برآستی آذین و تراز فرمبک روزگار ماست.

این جنبش در آغاز دهه دوم از سده چهاردهم و

بافزایش نهاد تا بجاییکه گروهبی در این باره سخت گواشی بسیار کرد

و از میان رومی که شایه خرد و دانش است گنج گشته و در دشت گیتی
 افتادند. برخی از آنان که از دانش زبان شناسی^(۱۳) تن میزدند و از زیبایی
 و توانگری زبان تازی آگاه نمیبودند با گرمی و شور بسیار بگمان خود
 پارسی سره نوشتند و بجای واژه های ساده و روان تازی که بنحیه
 استادانی چون فردوسی سعدی و حافظ و دیگران در درازنای هر
 سال جامه پارسی برپیکر گرفته است و زبانزد همگانی شده است
 واژه های سنگین و گوش خراش از ریشه های اوستایی^(۱۴) و پهلوی^(۱۵)
 بدست آورده و سخنان من در آوردی و ساختگی پرداختند و آن را
 پارسی نامیدند. برخی دیگر که پیروان دبستانهای فرنگستان بودند
 برای چهای نوین که ناگزیر در این روزگار پدید آمده واژه های
 بسیار از زبانهای فرانسه و انگلیسی وام گرفته در سخن پارسی
 بید رنگ و بی پروا بکار بردند. مردمی دیگر که در آموزشگاههای
 عراق عرب دانش آموخته و یا از سر چشمه گفته ها و نوشته های تازی
 سیراب شده بودند راه دیگری پیش گرفته و سخنان خود را با نوادها^(۱۶)

ناهنجار و سنگین عربی آراسته و آنرا یک گونه هنر نمائی و دانش
فروشی می‌شمردند. کار این دسته‌های گوناگون بجائی رسید که
بیم‌آن میرفت چهره دلارای سخن پارسی که زیب پیکر فرهنگ جهان است
رحساری بس زشت و ناپسند بخود گیرد.

در آن زمان شاهنشاه پهلوی که به سواره کوشش مشغول بود
بر پیکر ایران از هر ر و جامه ایرانی بدوزد و آنچه را بگانه دانسته است
از بن و یخ بسوزد و نیرداسته بود که ترکان بزبان با سپچنان
زبان خود را از سخنان بگانه پیرایسته اند بر او گران همیاد که ایرانیان
در این راه از ترکان واپس مانند. از اینرو بر پالایش زبان دستور
فرمود و همگان را بر این کار پیوسته و لبسته میگردانید.

و در آن زمان آراستن زبان بواژه‌های نوین چنانکه
بر تو انگری زبان بیفزاید خود در برنامه فرهنگ بود. در سال ۱۳۱۳
دستوری فرهنگ بر آن سر شد که انجمنهای چند از بزرگان دانش
و کارشناسان در هر رشته فراهم سازد و نخستین بار انجمنی بنام

آکادمی طبی برای بررسی واژه های پزشکی برپا نمود. (۱۹)

مگر این روش آرام و میان روی هنگام نزد تن درون
پسندیده میافاد و آنرا خرسند میگرد. پس در هر گوشه انجمنها
ساز کردند و از هر کنار آوازها برآوردند و بفرآوردنش خود برای کار
نازک که آنرا ناکزیر میاری و پرهیزی بسیار با بسته است تنزی
و شتاب فراوان آغاز کردند و واژه های روان و ساده زبان پارسی
به بیغاره انکه بن درشته آن بازی است و از ده و بجای آن نواد های
گمشده و فراموش گشته از زبانهای کهن اوستایی و پهلوی که هیچ
روپسندیده و لها و زبانهای مردم زمان ما نبود پیش کشید و نشانند
که آموختن آنها خود از یاد گرفتن زبانهای بیگانه بارها دشوارتر است
انک اندک کار به بنگاههای کشوری و دستورخانه ها کشیده و در
دیوانها و قریا از انجمن نمایندگان گرفته تا دستورخانه جنگ همه
کارخانه های واژه تراشی بساز آمد. سخنان دشوار و نادر و واژه های
نادرست و کوششهای بنام «پارسی سر» بکار افتاد. و این روش

واژه سازی و نوادپردازی کارش بجائی کشید که بنا بگفته یکی از دانشمندان افسانه «برج بابل» را بیا و میآورد.

مردم کشوری از بازرگان و دهقان پیشه و رکه بکا زندگانی و پیشه و کار خود سرگرم اند و برای انجام نیازمندیهای روزانه بادقرو دیوان سروکار دارند و چار دثوری و سرگردانی بسیار گشتند.

در آن هنگام خردمندان و ورین و دانیان رفت اندیشه همواره تندر و ان سخت کوش را بپایه روی و اندازه داری فرامیخوانند. در آن میان شادروان محمد علی فدوی^{۲۳} و دانشمند فرزاد حسن تقی زاده^{۲۴} و خواجه گرامی حسن وثوق^{۲۵} و دیگران در این باره اندر زبانه شایسته داده و سخنان بایسته گفته اند.

در آن هنگام که پایان سال ۱۳۱۳ خورشیدی بود محمد علی فدوی که روانش در مینوشاد باد خود بکار خنث ویری و همین دستوری نشسته داین بنده رهی بدستوری فریبگ سرفرزی

داشت. داستان این مهنگامه و شوریدگی و سخن پردازیهایی را در
 درمیان نهادیم. آن پیردانا دل این کار بزرگ را خود نگرفت و کمترین
 کوتاهی و چشم پوشی را در این باره گناهی بزرگ شمرد و بیاری یزدان پاک
 که همواره پاسدار ایران و ایرانیان بوده است برای ربانی زبان پرسی
 از آشفتنگی و پریشانی که سرانجامش نابودی و نیستی است کمر استوار
 بست. پس گزارش این کار را چنانکه باید و شاید به پیشگاه شاهنشاه
 باز نمودیم. سخنان بی آلاش ما که از روی نیکی و پاکی گفته شد
 در دل آن پادشاه جای گرفت و در گوش دانشنویس او سخت کار گرفتار.
 دستور فرمایند پیشنهاد نمود که سر رشته این کار را
 بدست انجمنی از دانشمندان برگزیده واگذارند که در کار زبان و
 آرایش و پیرایش آن از روی دانائی و هوشیاری کام بردارد
 شاهنشاه این پیشنهاد را پذیرفت و دستوری فرمود و آن انجمن
 برپا شد و نام آن را فرمایند نهادند.

خدا را سپاس که با بنیاد فرهنگستان که فرمان آن

آن پادشاه بهوشمند و آن همین دستور اجند پدیدار گشت در کارخانه های
 گوناگون و اثره سازی بسته شد و انجمنهای تندرو برچیده گردید و هم
 نابودی زبان از میان رفت. نخست وزیر خردمند در این باره بدستور خان
 فرهنگ فرمانی روشن و آشکار نوشت. دستور فرهنگ نیز پس از
 و سر آغاز سازمان فرهنگستان را فراهم ساخت و گروهی از
 برگزیدگان فرهنگ و استادان سخن را بخواند و نخستین بار آن
 گروه دانش پژوه آئین و دستوری درست برای روشن کار خود
 نوشتند که به اساسنامه شناخته میشود.^{۲۹} این دستور انجمن
 (وزیران) در ۲۹ اردیبهشت ۱۳۱۴ خورشیدی پذیرفتند و
 بدستور فرهنگ فرمان دادند که فرهنگستان را بسازند و در
 آن گفتار رفتار نمایند. آئین نامه فرهنگستان شانزده بند است
 که چند و چون و روش کار و پیکره و سامان آن انجمن را روشن میسازد.
 از آن زمان تاکنون این انجمن پایدار است و اینک
 پانزده سال از شمار زندگانی او میگذرد و اکنون سری و سری

آن انجمن بدست پیری روشندل و دانشمند و اگذار است بنام
احسین سمیعی^{۳۲} که در پیشرفت کار آن بنگاه خرد و کمهواره دانش کوششی
سبز دارد. دانشمندی فرزانه و جوان بنام دکتر غلامعلی رعدی^{۳۱} از خشی
که از آغاز کار دیر آن انجمن بود در پیشرفت کار آن همکوشید.

در سالهای نخستین فرمان شاهنشاه بزرگ

فرهنگستان کارهای بسیار کرد و رنج بیشمار برد برخی از بزرگان و
خردمندان را در ایران زمین و کشور های بیگانه بکارمندی پیوسته و بواسطه^{۳۲}
برگزید و آنان را چنانکه باید و شاید گرامی داشت. همچنان در بسیای
از دانشها و فرهنگها بر رسیهای بسیار نمود و کارمندان هنر و گفتار با
شرف و سخنان سگرف در آنجا گفته اند که بیشتر آن سخنان در بنا فرهنگستان
بچاپ رسیده است و نیز چند فرهنگ برای زبان پارسی برگزاشته^{۳۳}
که دانشمندان را از آن گزیر نباشد.

از آنهمه که بگذریم بشمارافزون از دو هزار واژه

نوین بجای واژه های عربی و فرنگی که در پیکر زبان پارسی آه یافته

و ناپسند افتاده بود بر نشانه است که بسیاری از آنها واژه های
 همگانی (اسم عام) است و برخی دیگر نام جاها و شهرها و دهکده های
 ایران است که بگذشت روزگار نام پارسی را از دست داده
 و بنامهای ترکی یا عربی نامبردار شده بودند. در میان واژه های
 که بجای سخنان ناپسند و دخیل نوازش تازی و فرنگی نشاخته است پاره
 از آنها که با چاشنی زبان درست آمده پارسی زبانان آنها را
 پذیرفته اند و اکنون زبانزد خرد و بزرگ و خامه پذیر خودی و
 بیگانه است و برخی دیگر که با سرشت زبان سازگار بوده خود
 بخود فراموش مانده و از سه زبانها سترده شده است.

در اینجا که در برابر شتابزدگی و تندکاری سالهای ^{۱۳۱۸}

تا ۱۳۲۰ خورشیدی اینک چند سالی است این انجمن سودمند
 و چارستی و کندی شده و کاری نمایان انجام نداده است.
 کارکرد او آنچه بزمان گذشته وابسته است بروزگاران بازمانده
 و آیندگان در آن باره داوری کنند. و آنچه که بروزگاران آینده

پیوسته میشود بهرآینه بدست هنرمندی و کاردانی کارمندان
 او سپرده شده اگر بکارگر آیند نامور آیند و اگر سستی و تن آسانی
 برگزینند نامشان از دفتر روزگار ستوده شود. ناصر خسرو خوش
 فرموده است و ما سخن نغز و این نغز پارسی را بپایان آوریم :

اگر تو ز آموختن سزتابی بجوید سرتو بسی سروری را
 بسوزند چوب درختان بی بر سزاخواهی این است مهربی بری
 درخت تو گر بار دانش بگیرد بزیر آوری چرخ نیلوفر می را^(۳۵)
 یادداشتها :-

(۱) واژه : بچم (کلمه) باشد (رشدی) در فرهنگ نظام گوید :
 «ماخذ فارسی آن بدست نیامد و لکن در بهاسنکریت و اوستا و پوچ
 معنی حرف زدن است و پوچ ، تبدیل به «ژ» میشود. فرهنگستان ایران
 نیز واژه را بچم (کلمه) پذیرفته است .

(۲) - تندرومی ؛ افراط - حافظ گوید ؛

میروی و مرقانت خون خلق میریزد تندمیروی جانان تر سمت فردمانی

۳، کندرومی : تفریط

۴، دانایان گفتند: این سرود از نامه مخزن الاسرار نظامی

گنجوی (مقاتل دوم در محافطت عدل و انصاف) .

۵، از تو یکی خواهد دود میدهد: این سخن ترجمانی گفت یزدانی است

که در نویسه مود: «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ مِثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ

بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلُهَا وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ» (الانعام آیه ۱۶۱)

۶، امیری: میرزا صادق ادیب الممالک فرامانی از بزرگان بخندنا

در محرم ۱۲۷۷ ماهی درد بکده کا زران اراک زائیده شد و در تهران بسال^{۱۳۳۶}

جهانزاد رود گفت. در نزد امیر نظامم گروسی فرمانفرمای کرمانشاهان

که از کنار تخان بادانش و فرهنگ بود بدبیری پرداخت. روزنامه (ادب)

را در ۱۳۱۶ در تبریز و سپس در مشهد مینوشت. روزگاری در کارنامه نگاری

سرآمد نویسندگان شد و زمانی بکار دادگستری در شماردوران بلندنام

بود. دیوان او در تهران بسال ۱۳۱۲ بچاپ رسیده است.

نوشته های پارسی سره او بسیار است. از آن میان یکی

اورا فرینگی است پیوسته بروش (نصاب الصبیان) بولضره ای که
 دران واژه های پارسی را بسجین پیوسته آورده است که باین سرود آغاز
 «امی بت شوخ چشم مه سیما نظم فرینک فرس هست ازنا»

و این پاره ها از سخنان اوست در آن فرینک
 در شماره نامهای هفت گشت

غمت بخرمن د لها چو آذرخش بود	ای آنکه روی تو برمه فروغ بخش بود
ز بحر محبت این قطعه نور بخش بود	مفاعلهن فعلا تن مفاعلهن فعلن
که هر یکی را از آخری درخش بود	پارسی بشمر نامهای هفت قلیم
چهارمین زان و درخش و بادخش بود	چوارزه و شوه آنگاه آذرخش بود
دخیمه باین (از مفعله بخش بود)	چونچم (دور بشت) و ششم (خرشت)
نگاه کنید به نامهای هفت کشور در سر آغاز کمن شاهنامه بومنصوری دین نامه	

در شناسائی چهارسوی زمین

گر بخوابی ز شعر من شنو	چهارسوی کرانه گیتی
(۱) خاور و باختر (نصار) بتو	مشرق و مغرب و جنوب و شمال

نام هفت آتشکده پارسیان

ز آن هفت اختر بداند فرس هفت آتشکده	کاندران آذر پرستیدند از خرد و دشت
از دم احمد پیر دآن بمه شمع و چراغ	راستی گوی هزاران شعله را یک با دشت
نام آنها سر بر گرد است و یک بیت	گر نیوشی بیشک از دانش کلید می
آذر مهر، آذر نوش، و آذر بهرم، دنا	آذر این، آذر خرد او، و در برین، زرد

فرجود های پنجگانه اشوزرتشت

پنج فرجود پدید آمده ارشت زرتشت	که به پیغمبرش راست بود پنج گواه
اتش (آذر برزین، که همی سوخت بخود)	چو بدستی، که بدان کور برفتی در راه
سروکشم، که چو خیش بدل خاک نشاند	شد بسی کشن و تنومند پس از یک دوسه
بهیت و یک در زاوشا، که از آنان چهر	هفت (پر گرد) بود روشن و غرور و خوا
سدره کشتی که بندگی و بهدینی	جامه بود و نشانی بر مرد آگاه

یشت های اوستا

نام نه یشتی که زرتشت اشوی پاک زد و راسته بر نهاد از دانش و فریاد

(۱) فرجود - معجزه (برهان) (۲) اتش - بهشتی (برهان) (۳) پر گرد

اور مزد آبان خوشیدست مرفودن
 پس در مرام است دین نگاه (مباد)
 (نگاه کنید به واژه اوستا)

پایه آئین باز دینی بر سه چیز است

دین زرتشت که روشن فروغش دروشت
 پایه اش سه بخت و بخت بود با بهشت
 چم انیان (مشن)، باشد (گوشن گنشن)،
 دین سخن را همه جا گفت چه در کات و چه
 پاک سازد زبیدی و نه پید می و پست
 پاکی فکرت قول و علت جان ترا
 آن بدیها که روان تیره و تن زشت کند
 همه از (دشمت)، و از (بخت) شد (دشمت)

نامهای امشا سپندان که ایزدی فروغند

در اوستا نام هفت امشا سپندان خدا
 شده بود مرده آنکه و همین در و بهشت
 از پس شیر پور اسپندارند خردا و دل
 پس امدار است کش بی مرگی آمد سروشت
 اولین یعنی که یزدان زنده و نابو
 دومین اندیشه اش نیکوست بی پندار
 سومین نظم مقدس دان چهارم قدرت
 پنجمین از مهر خود ما را برداندر بهشت
 از ششم دان تندستی بهتیمین بی مرگی
 خاص آن بهتقان که ما را اندرین کلزار کشت

نگاه کنید به واژه امشا سپندان

در دانش زمین و بخشهای او از گفته پشینیان

بتا توئی که قدت سرو باغ کاشیت رخت بهار ختن بوستان کا شفر است
 چو شرق و غرب یمن و است باختر^{ست} سنا (او شتر است و بتو درختر است)
 با پرسی کره خاک (گوی چغنی^۱) است میان کشل است خط استوا که در کمر است
 زمین کهنه بود ارزه^۲ و اندگر شوه^۳ دن که هر دو جای جاد و گیاه جانور است
 دو دیگر دیباچه است بسخن پراکنده بسیار سخته و پردخته که
 برا غار شاهنامه فیه دوسی چاپ امیر بهادر جنگ در تهران نگاشته است
 بسال ۱۳۲۱ ماهی و در آنجا گوید:

«بنده نگارنده هم که پاچنامه و نام و نژادم (ادیب الممالک محمد صادق الحسنی)

وز اینچم خاک فرا مان است این دیباچه را بزبان پهلوی یادگار نهادم؛

گر زنده گشت و کهن ختم چه پاک مکن با فنده بنرم جولا به سخنم
 من شوخ دیده نیم ز این رسیده نیم پاکست دل منگر این رخت شو گنم

(۱) گوی چغنی - کره خاک (۲) ارزه - گل کهنه که از آن کا بگل سازند (برلمان) در اینجا یعنی دینا

قدیم گرفته شده (۳) شوه را یعنی جهان نو گرفته. ریشه این کلمه داشته دانسته نشد. (۴) زینچ - وطن (برهان)

گردون مین بست ابراستین بست
 مه پستین بست خورشید پرستم
 راه خدا نهم کرآن سرشته کلم
 آباد ازوست دم ازاد ازوست تخم
 گرا آسمان بدلم سد کوه باکند
 از نوک خامه خود فند باد کو بکهم
 از روزگار سیه خار است و حکیم
 وز نام فرج شه شد است و ز نیم
 گر بخت یار شود کار استوار شود
 این شه را بزم وان خارا بکهم
 هر جا که بارگهی خورشید بکهم
 هر جا که انجمنی است سالار انجمنم
 روز ماه - آدینه دهم شهریور ماه پارسی یزدگردی ۱۲۷۳ مسیح

بنفتم بهمن ماه جلای ۱۲۵

سه دیگر از خامه او نامه با پنهان بسخن پراکنده یافت میشود که
 بدوستان خود نگاشته است و جسته جسته در روزنامه (ادب) چاپ
 می شده است و یکی از آنها در ماهنامه ارمغان شماره هشتم سال شانزدهم
 بچاپ رسیده.

(۷) شوریده شیرازی: نامش محمد تقی و پاچنامه اش فصیح الملک در
 سال ۱۲۷۴ ماهی در شیراز زاینده شد و در سال ۱۳۴۵ بدرود جهان گفت

و در کنار آرمگاه شیخ بزرگوار سعدی شیرازی بنجاک رفت. این استاد
 سخن از نوادگان ابلی شیرازی است. در هفت سالگی از دودیده بابل به بنی
 گشت مگر چشم دل و بینا بود و بارنج بسیار و کوشش بسیار بوالا برین
 جایگاه گویندگی و سخن سرائی رسید و مانند دیگر کوران روشن دل چون
 رودکی و معری پایگاه استادی یافت و نام او در دفتر گویندگان
 پارسی بروز گاران باز ماند.

نویسنده این نامه را نزد او بهره شاگرد می است و او را با
 پدرم شادروان احمد علی حکمت حتمه المملکت دوستی بسیار بود و با یکدیگر
 یار خانه و کاشانه و منشیان چمن و گلستان بودند و سخنان بسیار میان
 ایشان رفته است. از آن میان نامه زیرین است که بیادگار در بنجا
 نگاشته میاید:

«برخی جانت شوم نخست بگفته پارسیان پوزش دادم
 که این نامه بندگانه را بپارسی نبسته نه بتازی. از آنجا یک فرخی سعستانی فرمود
 فسانه گشت و کهن داستان سکند

همانا سرکار هم باید خوشودتر باشد که بزبان نیاکان و سخن پیشینگان زاینج
خودمان درود نورسیده گوئیم و نامه پرسی بخاریم»

«گذشته از این باد و سه تن از دوستان نیز پیشنها کرده که

با ورممان نامه های خود را زیب داده بیکدیگر کیسل غانیم بویژه بنده که
واژه های نامه پرسی را از مرخسته پراکنده گذشته میتوانم اگر که نیم بذله^(۴)

یا بذله درستی با بنمازی سخنان در جور باشد نیز پرسی بیارم. باری سید

سرکار فرخ و فرخنده باد و سایه بلند پایه بر سرماندگان همواره پاینده باد.

«چندان از بازگشت سرکار خرم و شادانم که در پوست نمی گنجم

استاد شیرازی خودمان چه سخته و نخته فرموده:

تو چه ارمغانی آری که بدوستان فرستی به ازین چه ارمغانی که تو خوشیتن بایی

همانا خواهی فرمود این مهر نبوده از کجا پیداشد؟ نخت پانچ میدهم که

پیش از آب و گل من در دل من مهر تو بود، و دیگر روز می که نه از تاک نشان بود و نه

از تاک نشان ما هر دو ان دوست بودیم نی که چون دو مغز در یک پوست

(۱) زاینج - وطن (برمان) (۲) ورممان - یعنی او که ضمیمه غایب است (برمان) (۳) مرخسته

روزن آتسه - سخن - کلام (برمان) (۴) بذله - خواندن شعر با بیگ

دیگر در نبودن سرکار این دوستی دیرینه و مهرشینه را آشفتنی کار بورنجان
 چنان شوریدگی جروق^۲ بیشتر تازگی داد و افزونتر استواری چنانکه
 شنیده اید و بگوش و انش نویش رسیده است. اکنون از این رهگذر
 تن نزوده تا هر هنگام را که فرمانی رود باستان فرخ فرشته شاقه سخنان
 نهفته کفنه را با هم بگوئیم.

و دیگر این چایه است که بسالمه ساختن باغی بنام مینو در
 ستایش میرزا احمد خان نصیرالدوله شیرازی که از دشمنان بنام زمان است
 سروده است:

دوستان فر بوستان بینید	مینومی مقرر مهبان بینید
از گل و سبزه رومی خاکش را	زیر و بیا و پرنیان بینید
این چمن زار و لیشین نگید	این گلستان و لیشان بینید

۱۱) بورنجان - دیکده است از بخش کوهمره فارس در همسایگی جروق که در دست شوریده
 بوده است. ۲) جروق - نام فرزنی است در کوهمره که تا کازرون شش فرسنگ راه است
 و دیکده نامی آن سرتاوه است. این دیه از دارائی پدرا این ره است و هم اکنون از آن
 بازماندگان و ست. نگاه کنید بفارسنامه ناصری گفتار دوم برگ ۲۵۵ و ۲۸۰

باستای هزار دستانش سازسد گونه داستان بنید

ایرنگستان آکسالان را تازه چون روی لستان بنید

ز خوشبختان شاخ پیرایش گلبنان را همه جوان بنید

سبزه در سبزه لاله در لاله ارغوان اندر ارغوان بنید

سد چو فرخشت در او پی نیب کلشن آراو باغبان بنید

ز آن همی لشکر بهاران را حمیره بر لشکر خزان بنید

خواجه مه «نصیردوله» که نش از کران فتنه کران بنید

نامدار بنی چنونه هست نه بود نامه نقر باستان بنید

مینومی وی که جاودان با نر شک مینومی جاودان بنید

باغی آکنده از نوا و نواخت مسچو بزم خدایگان بنید

پنجین شاه دوده قاجار کش بر از بهفت آسمان بنید

گفت شوریده سال انجاش «باغ مینومی این جهان بنید»
(۱۳۱۵)

۱) بهار خراسانی : نامش محمد تقی پاچا نامه اش ملک الشعراء نام

۲) آکسالان - باغ - حدیقه (برهان)

و سرگذشت او پیش ازین رفت. نگاه کنید به یادداشت نخستین از گفتار
تخت جمشید، در همین نامه

این استاد بزرگ را بسخن پارسی سره نوشته های بسیار است
برخی از دفترها و گفتارهای پهلوی را بفارسی کنونی ترجمانی کرده و یادگارهای
بس نیکیو در فرهنگ پارسی بجای گذاشته. از آن میان است؛
گزارش شترنگ (ماهنامه مهر سال ۱۳۱۳) - یادگار زیران (ماهنامه
تعلیم و تربیت شماره ۲ سال ۱۳۱۵)، و دیگر کارنامه ها. و آن استاد
گزاره ایست بنام دارمغان بهار، که از دفتر پهلوی اندرزهای «آذربا
مار اسپندان» بسخن پراکنده ترجمانی کرده سپس بسخن پیوسته همان را
سبر و آآورده و در ماهنامه مهر سال ۱۳۱۳ چاپ شده است. اینک
چند پاره از گفتارهای پیوسته و پراکنده این دفتر خردگستر به نمودار
بر مینگاریم که خواننده را از آن سودی استاد را بهترین نمودی و ما را یاد بودی شد؛
«این است اندرز انوشک روان اتروپات مار اسپندان؛

بخواندم زگفتار دانا می راد که اندرز فتنه زنده را کرد یاد

نگو نام باد آذر - شاد کام که بودش پدر مار اسفند نام
 این پدایست که آذر باد را فرزند تنی زاد نبود و از آن پس آستان
 (نیاز و دعا) به یزدان کرد. ویر بر نیامد که آذر باد را فرزند می بود. بهرینه
 درست خمی (خوی زرتشت سپنمان را زرتشت نام نهاد. و گفت که
 برخیز سپرم تا فرینگ برآموزم.

شنیدم که دانا نبودش سپر بنا لیدی داور دادگر
 بزودی یکی خوب فرزند میت یکی خوب فرزند دل بند یافت
 بفرمود (زرتشت) نامش پدر مگر خیم زرتشت گیر سپر
 چو هنگام فریبکش آمدند از بد سگونه و نه بنگ او کرد سنا
 سپر من - کرک اندیش بومی نه گناه اندیش - چه مردم تا جادوان
 زمان زنده بی چه چیز که آن معنوی است بایستی تر.

که جان پدر گرفته (ثواب) اندیش باش بی آزار و بهدین و خوش کشش باش
 چو باید شدن این جهان ای سپر مگر تا مبینو چه بایسته تر
 نباشد کس اندر جهان ویر پامی همان معنوی کرده ماند بجای

آن گذشته فراموش کن . و آن نادمه را پیش تیمار

فراموش کن چیزهای شده مبر پیش تیمار ناآمده

بخدای و سردار مرد ، و ستار دست و ناتمام و کتبخ مباحث

مشوند و کتبخ و نااستوار به پیش خدا و خداوندگار

هر چه بتونه نیکوست تو نیز بدگر کس مکن

هر آنچه پیرکان ز می تو نبود کفو بدگر کسانش مکن آرزو

خوشتن به بندگی کس بسیار

مشو خوشتن بنده در زندگی مکن پیش همچون خودی بندگی

هر چه اشنوی نبوش . یا وه لگومی

نبوشنده باش و سخن در پیر پس و پیش پاسخ به پیاپی

زگشایه لب باز بند به بیگاه بر روی مردم محند

زن و فرزند خوشتن جدا از فرزند مملکت و پیش (رنج و غم) گران

نرسد و پشیمان نشوی .

مباد از منهنگ و دانش جدا زن و کودک مردم پارسا

کش آرد پشیمانی بکریان بر دیش تیمار و بنج کران

به چاکس افسوس (استهزا) مکن

بکن بیچ افسوس با مردمان کز افسوس بیاند مردم رمان

با مست مرد هم خورش مشو

مشو بخور و خفت با مست مرد که آمیزش مست رنجست و درد

برار سگین (حسود) مرد خواسته منهای

به رشکا و ران بیچ منهای ز برینیز از سیزک (خبر چین) بی هنر

به پیشگاه مرد دانا را گرامی دار و از وی سخن پرس و سخنش شنو؛

بر مرد داند خاموش باش سخن پرس و دیگر همه گوش باش

خردمند استاده در پیشگاه گمراه تا چه گوید به بیگاه و گاه

به چاکس دروغ نگوی

دلت را ز نیکو سخن ده فروغ میالای هرگز دمان از دروغ

کسی که او را شرم نیست از تشن خواسته بگیر

اگر دوا می خواهی زیاران نخواه ز بیشم ز رخا استن نیست ز

نه براست و نه بد روغ سوگند مخور.

ز سوگند خوردن سخن کاستست مخور گر دروغ است اگر راستست

خوشتن رازن خود بخواه

پس آنکه خود از بهر خود خواه زن بد بخواه بگزین یکی شاه زن

چند تواند بود مردم بزبان میازار

همی تا توانی سخن نرم دار دل مردمان با سخن گرم دار

آشکاره گوی باش (صريح اللجه) بجز باندیشه سخن نگوی

سخن جز باندیشه با کس مکن یکی مرد باش آشکارا سخن

زن فرزانه و شر مکن دوست دار

زن با حسد دراز جان دوست که باشد زن با جود دستیار

زنی جوی فرزانه و شر مکن همشوار و آرام و آزر مکن

بر درمینه سال (زیاد سال) افسوس در استنزا مکن چه تو نیز بسیار

مه سال شوی ؛

بر درم برا افسوس و خواری مکن بویژه به مه سال مرد مکن

که روزی تو مهسال کردی پیر جهان بینی از دیدگان شیر
اگر پسری بودت به برنامی بدبیرستان ده چه دبیری چشم روشنی است.

چوداری سپرده به فتنه نهنگان دبیری بیاموزش اندر میان

(۹) دجنداد: استاد بزرگوار خداوند هوش و هنگ و داری

خرد و فرهنگ علی اکبر فتنه دینی در پیرامون سال ۱۲۹۷ به تهران زاید

شد و روزگار جوانی را بشرویش دانش بسراورد و نزد بسیاری از بزرگان

زمان هنر آموخت و در سایه هوش خداوند دانشهای بسیار از فرهنگ

و زبان شناسی و دانش خداشناسی (عرفان) و پژوهش رازهای

هستی بهره های فراوان اندوخت.

ومی در شمار نخستین جوانانی است که آموزشگاه «علوم سیاسی»

تهران را بسراورده و بدستگیری رنج و کوشش بی پایان رسانیده و

سپس بفرنگستان رفته و از دانش بزرگان فرنگ نیز بهره ها برده و متعزراً

گرفته و پوست را را فرموده است.

در آغاز جنبش آزادی خواهی بسال ۱۳۲۵ روزنامه بنام

صو را سرفیل، بر پانود که در آن یک بخش گفتارهای پرمغز و ژرف و یک
بخش پند و اندرز به زبان شوخی و تهاخره داشت و هر دو را بروشی نو و زبانی
روان و گونه‌امی ساده و آسان می‌نگاشته و شیوه دیرین را بر انداخته
و آئینی تازه در پارسی نویسی بر جای نهاد.

اینک سالیانی است که یکسره بکار دانش و فرهنگ پرور
و نخست نامه از فراگفت‌های (امثال، پارسی‌گرد کرده است و ۲۴ هزار
فراگفت فارسی در آنجا یاد کرده و از سخنان دانشمندان و گویندگان
گواه آورده است که بنام (امثال و حکم) نامبردار است. از آن پس
بگرد آوردن اثره‌های زبان پارسی پرداخته صد ها و هزارها واژه
فراهم آورده است و سراسر آهنگ او بکارش آن فرهنگ پیوسته است
که بزرگترین و پرمایه‌ترین فرهنگهای زبان پارسی تواند شد و امید که بزودی
بپایان برسد و یادگاری جاوید از آن مرد دانشمند بر وزگاران بجای ماند.
از نامه «امثال و حکم» این نمونه‌ها در یاد کرد این سرود
«مزن زشت و بیخاره زیران من» در اینجا نوشته میشود که سخنان

- ۵۰۶ -

گویندگان کهن را دستایش سز زمین ایران گرد فرموده است پاره آن دینجا
نوشته میشود . (اشال حکم - چاپ تهران - بخش سوم - برگ ۱۵۳۶)

مزن زشت و بیغاره ز ایرانین	که یک شهر از آن به زما چین و چین
بهر شه بر از بخت چیر آن بود	که او در جهان شاه ایران بود
بایران شود باز یکسر ششان	نشد باز آن هیچ جای از جهان
از ایران جز آزاده هرگز نمیست	خرید از شما بنده هر کس که خواست
به نر نزد ایرانیان است و بس	ندارند شیرریان را یکبس ^{«اسدی»}
همه یکدلانند نیردان شناس	به نیکی ندارند از بد هراس ^{«فرزوسی»}
«هر ولایتی را علمی خاص است . رومیان را علم طب است	

یونانیان را علم حکمت . و هند را تخیم و حساب . پارسیان را علوم
ادب نفس و فرهنگ و این علم اخلاق است . و اهل چین و مها چین
را صنایع و حرف عجیبه (تاریخ بیت)

«همیشه مردم پارس را احرار الفارسل نوشتندی یعنی

آزادگان پارس و پیغمبر علیه السلام گفته است : «ان بده خیرتین خلقه

من العرب قریش - ومن العجم فارس ، یعنی که خدایا دو گروه گزین اند
از جمله خلق او از عرب قریش و از عجم پارس و پارسیان قریش العجم
گویند . یعنی در عجم شرف ایشان بسیار است که شرف قریش در میان
عرب (فارس نامه ابن البیخی)

« پیغمبر علیه السلام پرسیدند کی چرا همه مشرکون چون
عاد و ثمود و مانند ایشان زود هلاک شدند - و ملک پارسیان در انکشید
با آنک آتش پرست بودند ؟ پیغمبر گفت : « لانهم عمروا فی البلاد و عبادوا
فی العباد » یعنی از بهر آنکه آبادانی کردند در حجبان و داد گسترند میان
بندگان خدای (فارس نامه ابن البیخی)

بیچ شه را در جهان آن بخت	کو سخن راند ز ایران بر زبان
مرغزار مابه شیر آراسته است	بد توان کوشید با شیر زبان
چو از دور خاقان چین سبکبید	خروش سواران ایران شنید
پند آمد و گفت ایست سپاه	سواران مردافکن ز محواه

فردی

«ز پیمان نگرند ایرانیان» (فردوسی)

«در ایران بزدان شناسند» (اسدی)

ز ایرانی چگونه شاد شاید بود توراتی

هنوز از بازجوی درز عیشان چشمه پای

زمین عجب گورگاه کی است

بزرگان ایران گشته دلد

نباشند شیران کاواک نی

چو سنجند نیز پروردگان

سرشیر ز بگسلاند زتن

در کمنه جهان این سگفت نیست

این ملت آزاده را هنوز

آن طاق بگردون کشیده سر

وان کارگه نغز بستیون

ویرانه استخرمین که نوز

«خود از شاه ایران بدی کی نر» (فردوسی)

«جز ایرانیان نترسید نبرد» (اسدی)

پس از چندین بلا کا مدزایر شهر بر توران

از آن خونها کریشان بخت آنجا شتم و شنان
(رفعی)

دراو پامی بیگانه وحشی پی است
(نظامی)

تو گویی که آهن بسی بگسلند (فردوسی)

چو شیران کی چست چالاک پی

بناورد آتش بر آوردگان

مبیدان درون شیر شمشیر زن
(سید اویب)

مرزی که نه دروی نشان باست

اثار بزرگیش پابجاست

در بارگه تیسفون باست

بر مردی ورزم آوری گواست

بالای فلک پیش او دو تاست

نو باو ده ایران بود بزرگ
 کدام ملک بگیتی ز فارس سبقت برد
 دیواست آنکس که هست عاصی رامز
 ایزد بفت آسمان کرده است اند^{قون}
 خسرو ما پیش دیو حرم سلیمان شده^{ست}
 دانی کاین قصه بود هم بکه بیوراب
 هم که بهرام گور - هم که نوشیوان
 آخر چیره نبود جز که خداوند حق
 آخر دیری ماند استم و استمگران
 ایزد ما این جهان نرپی جور آفرید
 داد بر خسرو است عدل بر شهیار
 چکامه از دهن خدا

گر پیش تو بی مایه کم بهاست
 (بیع الزمان فروز انفر)
 کدام تخت تفوق بخت کسری کرد
 (غضائری)
 دیو در امردای عاصی باشد - نغم
 لعنت اینند جای برتن دیو درم
 وان سر شمشیر او مهر سلیمان جم
 هم بکه بخت نصر هم بکه بوا حکم
 هم بکه اردشیر - هم بکه رستم
 آخر بیگانه را دست نبذ بر عجم
 زانکه جهان آفرین دوست ندارد
 نرپی ظلم و فساد نرپی کین و نفهم
 جود بر شاه شرق بخشش مال و نعم
 (سعید رستمی)

«گویند روزی استاد را بر این چاه رودکی که در قریب

اسدی بیاد کرد پوپک (هد هد) آمده است دیده افتاد که گشته است

پوپک دیدم بزین خرس بانگ رسانیده بابر اندر

چادر کی دیدم رنگین بر او رنگ بسی گونه بر آن چادر

ز این سرود ساده و روان و سخن سخته و آسان که استاد رود کی آن

مرنگ راستوده و را خوش آمد پس بجان روش چکامه در یاد کرد و لیسک

حلزون، بساخت، همچنان بزبانی ساده و روان و بی ساختن آن

کرکم را بستود و آن این است؛

لیسک را بین زبر لاله برگ یازان هر سو کشف^(۱) آسا سرا

تنش ز بلور مذاب، و دچشم^(۲) هور قلیائی دو گوهر

همچو یکی و اعطک گوشه^(۳) دست دو برداشته بر فرا

یا چو شب کرده ره مایک پیش چراغ اندر یا آذر

یا چو یکی لولی در راه کوچ^(۴) در دز بکش مانده بجای ندا

کود لگی و بید، و ایگان زاده کنون بسته به پشت اند

(۱) کشف، سنگ پشت (۲) هور قلیائی، کالبد دومین (جسد مثالی)، (۳) لولی،

تا مگر از کوچ بیابد نشان مینگردد در که و در گردا^(۴)

یا چو یکی دیده ابر دیدگا^(۵) از سپه ایران در لوهرا

گریه شادی سگهان در گلو خواهد گفتن ظفر لشکرا

(۱۰) رشید یاسمی؛ غلامرضا فزندی محمد ولیجان میریچ گورانی

کرمانشاهی دارای هوش و باریک بینی و نهاد چامه سرنی - دلی دانا

و خامه توانا دارد - در سال ۱۳۱۴ م. بهی در کرمانشاه زاینده شد و روزگار

در کرمانشاه و تهران بشو و بهش دانش و سکالش فریبگ سرگرم بود تا پیاپی

والا رسید و در دانشگاه تهران پایگاه استادی یافت و پرورش جوانان

دانش آموز سالیانی دراز میگوشتید و نیز در بارشانشاهی سالیانی

چند کار دبیری داشت. هزار افسوس که اکنون دوسالی است سخت

در دمنده و زمین گیر شده و بفرنگستان رفته و بدرمان پرداخته است

با نویسنده این نامه سالیان دراز است که پیوند دوستی و مهربانی دارد.

(۴) گره در بر وزن صرصر زمین پشته پشته و زمین سخت و ملی - گوه و دره را گویند

(۵) لوهرا لاهور تختگاه پنجاب

از نبشته پارسی او یکی «اردایویرافنامه» هست که از نامه های
گرا بنهای زبان پهلوی است و منش ایرانیان پیش از اسلام را یاد میکند
و یاسعی آنرا از بن پهلوی به پارسی ترجمانی کرده است. (ماهنامه مهر سال
شماره ۱ (۱۳۱۴)، برگ ۹)

(۱۱) خرسند شیرازی؛ شادروان سید علی محمد شعله پاچنمه
اش (امین خاقان) از دبیران بهوش و هنگ و آموزگارانش
و فرهنگ بسال ۱۲۲۹ خورشیدی در شیراز زاییده شد و روزگاری
در کشورها و مرزهای جهان بجا نگردی پرداخت و از دانشها توشه ها
برد و از خرمن بمبشینی با بزرگان خوشه ها چید.

در آغاز جوانی در نزد بزرگان دربار ناصری و مظفری بکا
دبیری می پرداخت. سپس شیراز آمد و آموزشگاه های بروش نوین بساز
فرمود و دبستانی بنام (حسینی) بنیاد نهاد و روزگاری با آموزش و
پرورش نوباوگان پرداخت. نبشته های خود را که همه بر نقره می و بختکی
بر حبه است گرد کرده در بمبائی بچاپ رسانید و نام آنرا (سیدالانشا)

گذاشت. در هنگامی که زمان شورش مردم ایران بود با دیگر همخان می
بدست آوردن گوهر آزادی کوشش بسیار فرمود.

تا پایان زندگانی همواره سروکارش با دبستان دبیرستان
بود و در این راه رنجها برد و از دست نادانان بیخاره ها شنید و سرزنشها
یافت. مگر از پامی نشست نوآموزان را بدانش و پرورش دسگیری فرمود.

سرانجام در سال ۱۳۴۷ ماهی راه دیار نیستی پیود و
در شیراز بنجاک رفت. این آموزگار خرد پژوه را بنکارش پارسی ناب
دلبستگی بسیار بود و او را پند نامه پارسی است که برای نوآموزان نوشته
و این سرود ها از اوست :

گرت آزمندی بود سرور را	همی پیشه بنا هنر پروری را
پر خود پرور با دین دانش	گرت آرمان است بالا پیری
هنرجوی و دانش - بهل گنج و گوهر	بدانش توان جست نام آوری
هر انگوز فرنگ بی بهره باشد	نیابد ز کیمان بلبدا حثری
توز آغا ز آزادی بگیتی	پورش چه بندی مکر چاکری

کشاوری آموز و بازار گانی بنرها که شایسته شد کشوری را
گرت رای آهوشی هست در بکن کاوه سان پیشه آهنگری را
منش بد منش دامن و زشت گوهر چوکس پیشه ساز دستاگیری
تن آسا شوارزو خرسند غشین مخورنده میشی و کتبی را

(۱۲) بهروز: فریاد فرزند دانشمندی شاد روان
میرزا ابوالفضل ساوجی، که از بزرگان و خوشنویسان نام آور زمان
خود بوده است در سال ۱۳۱۰ مایه زاییده شد و در آغاز زندگی در
آموزشگاه دارالفنون به پژوهش فرہنگ و دانش پرداخت سپس
روزگاری در فرنگستان بسر آورد و در دانشگاه کمریچ با آموزش زبان
و فرہنگ پارسی بدستگیری استاد برون انگلیسی سرگرم بود. اینک
دیر زمانی است که در تهران جای گزیده و گوشه گیری پیش گرفته و
بکارهای دانشی و هنر میردازد. خداوند او را سری پر از هنر ایران و سہی
فراوان بخشوده است.

ومی یکی از ہواخوانان دلدادہ زبان پارسی سرہ است

که پارسی را بشیوه ساده و روان نگاشتن گرفته بروشی که دیره خود است
و نمونه روشنی از پارسی نویسی فراراه مردم نهاد و نخستین کسی بود که برای
انسان کردن کار پارسی نویسان، فرهنگ کوچکی برای آموختن واژه های
تازی که زبانزد همگان است نگاشت و در اینجا نزدیک به پنجاه واژه
تازی را با پارسی سره ترجمانی نمود.

نویسنده این پارسی نامه از آن فرهنگ بهره بسیار برده ام
و همواره از گردآورنده آن سپاسگزار گشته و او را به نیکی یاد کرده ام.

بهروز مهر خود را در ترجمانی نامه «الادب الکبیر» از آن عابد
پور متفجع نشان داده است و آنرا بفارسی سخت و روان درآورده و نشان
آئین بزرگی نهاده و میتوان گفت این نامه در درستی و روانی همانا
یکی از شاهکارهای وست.

ایک در اینجا ما بخشی از سرآغاز نامه پور متفجع را بتازی
با ترجمانی بهروز مهر و بر مینگاریم تا خوانندگان را از گفتار درست و
روان می نمونه باشد و ما را از آن مرد دانشمند یادگاری در این پستی

بجائی نند:

قَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْمُبَارِقِ فِي فَضْلِ الْأَقْدَمِينَ

إِنَّا وَجَدْنَا النَّاسَ قَبْلَنَا كَانُوا أَغْطَمَ أَجْسَامًا. وَأَوْسَرَ

مَعَ أَجْسَامِهِمْ حِلَامًا وَأَشَدَّ قُوَّةً وَاحْسَنَ بَعُولَتِهِمْ الْأُمُورَ أَنْفَانًا

وَأَطْوَلَ أَعْمَارًا وَأَفْضَلَ بَأْعَارِهِمْ لِلْأَشْيَاءِ اخْتِبَاءً.

كَانَ صَاحِبُ الدِّينِ مِنْهُمْ أَبْلَغَ فِي أَمْرِ الدِّينِ عَلِيًّا وَعَمَلًا

مِنْ صَاحِبِ الدِّينِ مِنَّا. وَكَانَ صَاحِبُ الدُّنْيَا عَلَى مِثْلِ ذَلِكَ مِنَ الْبِلَاءِ

وَالْفُضْلِ. وَوَجَدْنَا هُمْ لَمْ يَرْضُوا بِمَا فَازُوا بِهِ مِنَ الْفُضْلِ الَّذِي قَسَمَ

لِأَنْفُسِهِمْ حَتَّى أَشْرَكُوا نَاعِمًا فِيهَا أَدْرَكُوا مِنْ عِلْمِ الْأُولَى وَالْآخِرَةِ

فَكَبَّوْا بِهِ الْكُتُبَ الْبَاقِيَةَ وَضَرَبُوا الْأَمْثَالَ الشَّافِيَةَ وَكَفُونَا بِهِ مَوْنَهُ

الْجَارِبِ وَالْفِطْنِ.

وَبَلَغَ مِنْهُمْ مَا مِمَّ بِذَلِكَ أَنَّ الرَّجُلَ مِنْهُمْ كَانَ يَفْتَحُ لَهُ

الْبَابَ مِنَ الْعِلْمِ وَالْكَلِمَةِ مِنَ الصَّوَابِ. وَهُوَ فِي الْبَلَدِ غَيْرُ الْمَاهُولِ

فَكَتَبَهُ عَلَى الصُّخْرِ مُبَارِدًا لِلْأَجَلِ وَكَرَاهِيَةً مِنْهُ أَنْ يَفْطَنَ ذَلِكَ

عَمَّ بَعْدَهُ .

فَكَانَ جَبَانِهِمْ فِي ذَلِكَ جَدِيعَ الْوَالِدِ الشَّفِيعِ عَلَى وَلَدِهِ الرَّحِيمِ
الْبَرَاءِ الَّذِي جَمَعَ لَهُمْ أَمْوَالًا وَالْعُقْدَ إِذَا دَعَا الْإِلَاحُونَ
عَلَيْهِمْ مَوْتَهُ فِي الطَّلَبِ وَخَشَبَهُ عَجْرِهِمْ إِنْ هُمْ طَلَبُوا
فَتُنْمِي عِلْمَ عَالِمِنَا فِي هَذَا الزَّمَانِ إِنْ أَخَذَ مِنْ عِلْمِهِمْ
وَعَايَهُ إِحْسَانُ مُحْسِنِنَا إِنْ بَقِيَ لِسِرِّهِمْ الخ .

ترجمانی بهروز : دیباچه

داده گوید - نیاکان ما در اندامی شرک و زیبا بوش و خردی شایان داشتند
چون از مانیر و مند تر بودند و در از تر میرستند کار و آزمایش جهان تهر و شیر
میگردند .

پارسایان پیشین پایه دین و دانش آن از ما برتر و جهاندانشنا
مایه کامرانی از ما فراهم تر بوده است .

هرگز دانش و فرهنگ خود از کس دریغ نمیداشتند آنچه
میدانستند و مییافتند مردم را میگفتند و میآموختند و بهم عینکاشتند

و آیندگان را میگذاشتند چه نامه های گراهنهایی که نوشتند و بسا اندر به
 سودمندی که بیدارگان نهادند و ما را از آزمایش دگر باره بی نیاز جتشد
 چندان در این راه دروشش کوشش داشتند که اگر یکی از ایشان
 چیزی دریافتی و یا بدری از دانش رسیدی و در بیابانی بودی از بیم گم
 مباد از یار رود و آیندگان زان آگاه نکردند دریافته بر سنگها نوشتی و تخم
 دانش در ویرانه ها گشتی بر استی نیاکان را مهربان پدرانی توان گفت
 که بهاره در سند و اندیشه فرزندان باشند و مرور سختی شان را ندوخته
 نهند و روند.

دانشمندان این زمان را درفش دانش و بزرگی انگه تابان
 گردد که بروش نیاکان ما را بهی پویند و زیبا ترین سخنی که شیوان
 کنونی را پسند افتد آن باشد که پاره ای از نامه های کهن خوانند
 چه گوئی با پیشینیان سخن میگویند و از آنان میخوانند و از آن ره میروند
 با آنکه از نامه های ایشان چندان مانده و آنچه مانده هر سو پراکنده
 گشته و پراکنده را شیرازه از بیم گسسته است.

و نیز چون ژرف میگردم می بینم که نیاکان ما در آغاز کاری گام
 نهادند که با نجاشی نپرداختند و درمی نگوییدند که بجام خود نه پیوستند
 در ستایش نژادان پاک و دستکاری از جهان و دانشهای گوناگون انسان
 بوده که چیزی فرو نهشته و دیگران را پس از ایشان در هر درسخنی تازه و گفتار
 و برجامی نماده است. هر آنچه پس از ایشان آورده اند ایشان آورده
 مر آن گفتنی را که گفتن بایستی آنان گفته اند.

دانش و خرد و کیش آفرینان بودند که گوی بستی و پستی زدند و بر بودند
 آنچه در خور گفته است گفته اند ایشان هر آن درمی که زدانش بجاست بگویند.

۱۳) زبان‌شناسی؛ دانش زبان است که بزبانهای فرنگی Philologie

بیند و بتازمی (فقه اللغة) نامند و در آن از ریشه و اثره ها و چگونگی پیوند
 ما و سازمان گفتارها و گزاره ها (عبارات و جمل) سخن میگویند ... و
 رشته اکنون بسیار پیشرفت کرده و برای هر زبان (فیلولوژی)
 نگاشته اند که در دانشگاهها آنرا میآموزند و دانش پژوهان در آن
 رسی و پژوهش بسیار میکنند.

(۱۴) زبان آوستا: Avastà زبانی است که آوستایان زبان
 نوشته شده و کهن ترین زبانی است که در این مرز و بوم از دهنه اروپا تا
 پیش از این بکار میرفته. و از آن ریشه زبان پارسی قدیم و سپس بروزگارسانیا
 زبان پهلوی شاخه زده است.

و بدان زبان شاهچند دقرونامه دینی تا بروزگار مابازمانده
 که نزد زرتشتیان هند و ایران گرامی و پاک شمرده میشود و کارنامه
 مازدیننی کیشان است و آنها را رویم رزند و آوستا گویند و زنده بجا
 آوستاست بزبان پهلوی.

چهارنامه از آن میان بنام تروشایان ترمی باشد و آن
 چهار بدیگونه است:

نخست یا شنا Yasnà که بیشتر نمازهای زرتشتیان است و

سرودهای زرتشت پیغمبر (گاتها) Gathàs در آنجا است

دو دیگر ویسپرد Vispered که آن نیز یک رشته نمازهای زرتشتیان است

سوم یا شتها Yashts که سرود فرشتگان و خدایان است.

چهارم واندیداد Vándidad که از سرگذشت آفرینش و دیگر چیزها
داستانی و افسانه‌ها سخن میگوید. نگاه کنید به کتاب دارمستر و فرینگ یوستی
تاریخ ایران باستان

(۱۵) زبان پهلوی Pahlavi زبان شهرنشینان از سده سوم

تا سده دهم میلادی که بهم اکنون در دست نوشته‌های پهلوی در چند نامه
و دفتر نزد زرتشتیان هند و ایران و پنهان در سنگ نوشته‌های ساسانی
در پارس و آذربایجان بجای مانده و بیشتر در آن فقرات از کارهای دینی که می‌کنند
زبان پهلوی از واژه پهلوی گرفته شده است که بهم شهرت شد

چنانکه فردوسی گفته است:

همی بود تا نامور شهریار ز پهلوی برون شد برای شکار
و نینه گوید:

یکی لشکر آمد ز پهلوی بدشت که از گرد ایشان هوا تیره گشت
و نیز آنرا زبان پهلوانی گفته اند. بدینسان که در لشکرگاه سپاهیان پهلوان
بدان سخن می‌گفته اند چنانکه فردوسی راست.

نبشته من این نامه پهلوی بنزد تو آرم مگر بغض و
 گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت هست
 این زبان در سه مدّه نخستین اسلام اندک اندک بزبان تازی و سپس
 با ترکی آمیزش یافت و چهره زبان پارسی امروزه را بخور گرفته و از سبخت
 که گاه بگاه زبان پارسی زبان پهلوی نامیده اند - چنانکه جامی گوید:
 مثنوی مولوی معنوی هست قرآن در زبان پهلوی
 و نیز حافظ گوید

بلبل بشاخ سرو و گلبلانک پهلوی میخواند دوش در مقامات معنوی
 مرغان باغ قافیه سنجند و بذله گوئی تا خواجه میخورد بغزلهای پهلوی
 بروز کارمادانشمندان زبان شناسان و خاورشناسان در ریشه
 زبان اوستا و پهلوی و شاخه های آنها بررسیهای بسیار کرده و نبشته های
 پهلوی را از برگهای کاغذ و یا از فلز چهره سنگها باز خوانده و گزارش
 کرده اند و گویند که نوشت و گفت فرهنگ پهلوی که بزبان روزگار اشکانیان
 بازبان زمان ساسانیان دیگرسان بوده است و دو گوئی دارد همچنان

بازبانهای شهرستانهای ایران مانند دری و سفیدی و خوارزمی و افغانی و کردی
و بلوچی و گیلکی و مازندرانی و لری و سیوندی و نظری و دیگر زبانها به
در بن یکی و در گفت دیگر گونه اند.

و نیز دست نوشت خط، پهلوی هم بزبان اشکانیان کهن
و هم بروزگار ساسانیان از یکدیگر جدائی و درگونگی دارند و دیگر آنکه
نقشت خط، پهلوی از الفبای سامی آرامی یا حمیری گرفته شده و الفبای
سامی و روش هوزوارش نوشته میشود و هوزوارش Huzvaresh
آن باشد که واژه را بزبانی نویسند و بزبانی دیگر خوانند چنانکه بکتیجون،
نویسند و (نمی نویسند)، بخوانند، بروزگار مادفرجه های چند از پهلوی پارس
امروزه ترجمانی شده بخامه بهار - رشید یاسمی و دیگران.

(۱۶) نواد: لفظ - برهان گوید « نواد معنی زبان هم بنظر آمده است
که عبری لسان خوانند » و در درستی ریخته این واژه سخن بسیار گفته اند
برخی آن را درست دانسته اند برخی دیگر آنرا از واژه های ساحکی نویسنده
و ساتیز دانسته اند.

۱۷، ترکان زمان زبان خود را از سخنان بیگانه بیپایسته‌اند؛ بیاید
 که پس از جنگ نخستین جهانی و سازمان نوین ترکیه در پرتو پیشوایی مصطفی کمال
 اتاترک که ترکان را شورسین پرستی بیش از اندازه فرا گرفته بود به پیراستن
 زبان خویش از واژه‌های بیگانه آهنگ نمودند و گفتند که زبان ترکی بر
 دیگر زبانهای جهان برتری دارد و نیز بیشتر بزرگان دانش و فرهنگ اسلام
 از زاد ترک هستند و پس از آنکه الفبا عربی را رها کرده و با الفبا فرنگی
 نوشتن گرفتند در سال ۱۹۲۸ م انجمنی بنام (دیل کورومو) ساز کردند
 تا واژه‌های ترکی را بجایشین واژه‌های عربی و پارسی نمایند و در این راه
 از میان روی گام‌ها تر نهادند و واژه‌های سنگفت آورد دست کردند
 و در زبان روا ساختند. خوشبختانه اینگونه تند رویها که بزبان فرهنگ
 و دانش است دیری نپایند که دانشمندان مجرود و درین ترک برای کار
 خرد هیا گرفت و آن را نپسندیده اند اینک چند سالی است که این تند رویها
 رو بآرامش است و فرهنگیان آن کشور راه پر بهیز و مجرودی میپایند.

۱۸، برنامه: پنجم «پر دگرام Programme از واژه‌های

که فرہنگستان پذیرفته است . در کشور های عربی همین واژه را بچشم بودجه و ترانژانت
گرفته اند و آنرا « برنامج » گویند - فی المنجد « البرنامج - المیزانیتہ »

البرنامج Budget البرنامج Bilan

برنامج الدراستہ والتعلیم Curriculum, Prospectus

القاموس العصری - عربی انگلیزی

در برهان گوید « برنامہ ہر وزن و معنی سرنامہ باشد یعنی

انچہ بر سر کتا بہا نویسند . »

(۱۹) انجمنی بنام اکادمی طبی برپا نمود ؛ نگاہ کنید بنامہ فرہنگستان

شمارہ نخست . سال اول برگ ۷

(۲۰) دستور خانہ ؛ وزارت خانہ

(۲۱) انجمن نمایندگان ؛ مجلس شورای ملی

(۲۲) برج بابل ؛ بابل از ریشہ سریانی بابیلوس Babilus بچشم

« دروازہ خدا » نام شہری است بس بزرگ کہ تختگاہ کلدانیان بودہ و از ۲۲۵۰

سال پیش از مسیح شہری بس آبادان بودہ است و بر کنار فرات جای داشتہ

و سیروس بزرگ آنرا بگشود . ہم اکنون ویرانہ های آن جای شکفتی جا بگردان

و کامه رهنوردان جهان است هم از روزگار دیرین - آن شهر باستان
 به بزرگی و بسیاری مردم و فراوانی خواسته بلند نام بوده است و
 سگفتیهای بهفتگانه آنرا در داستانها بازگفته اند و افسانه آمده که در آن
 کوشکی بلند بوده است که فرو دساخت و میخواست که با آسمان برود
 و از آسمان بگشاید - مگر این کوشک فرو افتاد و مردم آن شهر از بیم مدش
 افتادند. چون بخود باز آمدند زبان خویش فراموش کردند و هر کس بروشی
 سخن گفت و از آنروز زبانهای گوناگون پدیدار گشت و از آن پس آن شهر را
 که جایگاه «تبلیل السنه» بود بابل نامیدند. فی القاموس «تبلیلت اللسان
 ای اختلطت»

این افسانه در داستان نامه پورحجیر تبریزی نیز آمده است
 که ما آنرا بر منسخه نگاریم.

«پس فرو چنین گفت که مرا آرزوست که بر آسمان شوم و
 خدای را ببینم و بگویم که چیست؟ وزیران او را گفتند نتوانی بر آسمان
 شدن. پس او خود را تدبیر کرد و یکی مناره ساخت و آن مناره را

قاعده نهاد بزرگ و یک نیره بالا بر زمین فرو برد و از آنجا بر آورد بسنگ
 و خشت پخته تا دو مرد بالا و کرد اگر دو آن صد ارشک بود پس آن مناره را یکسال
 دست باز داشت تا خشک شد و سخت کشت پس بفرمود تا مناره بنا
 کردند بر این اساس تا بد آنجا رسید که همه استادان بایزند و گفتند این
 برتر بنا نتوان کرد. پس دیگر صبر کرد و مزود تا دیگر خشک شد و پس بر سر
 آن مناره شد و با آسمان نگاه کرد همچنان از مناره که از زمین برتر ندید
 و متحیر شدند است که چگونه از آنجا فرود آید آن مناره دیگر روز افتاد
 و همه خلق تیر رسیدند و هوش از مردمان بشد و زبان خویش را فراموش کردند
 و زبان ایشان سیرانی بود چون هوش آمدند هر کسی لفظی بگفت از فرغ و سهم
 تا بهفتاد و دو زبان مختلف سخن گفتند که هیچکس زبان یکدیگر ندانست
 و از آن روز زبانهای مختلف بجهان شد

۲۳۱. محمد علی فرغی : ذکر الملک دوم فرزند دهم
 نویسنده و گوینده نام آور محمد حسین فرغی در ۱۲۵۴ خورشیدی
 زایده شد و در آذر ماه ۱۳۲۱ جهان را بدرود گفت. این استاد

بزرگوار که در فرهنگ و کشورمداری سرآمد همگان بود از مردان نامی ایران است
 و بارها در شینگا دستوری و همین دستوری نشسته و بهوش و خرد خود در
 پرستاری میهن خویش کمر بسته است. در آغاز جوانی به پژوهش و انشا
 و فرهنگ ایران و همچنین با موضوعات زبانهای فرانسه و انگلیسی کوشش بسیار
 نمود و بکار آموزگاری و دبیری پرداخت. در سال ۱۳۳۵ ماهی پس از مرگ
 پدر بجای او در آموزشگاه (علوم سیاسی) سرور سرور گردید. پس روزگاری
 در انجمن نمایندگان نمایندگان و سرور می کنکاشستان برگزیده شد. در ۱۲۹۰
 نخستین بار بکار وزارت نامزد آمد و نخست در ۱۳۰۴ و دیگر بار در ۱۳۱۳
 نخست وزیر گردید و همچنین در ۱۳۲۰ بار دیگر همین دستور شد

نامه های بسیار در دانشهای گوناگون در داستان تاریخ
 و ادبیات علمی (علم حقوق) و دانش تجردی (حکمت) و فرهنگ (ادب) از تراوش
 خامه او بجای مانده است. در باب فرهنگستان ایران و اندرز به پیروان
 پیراستن زبان بسال ۱۳۱۵ در فرهنگستان سخنرانی فرمود و سپس آنچه در سخن
 گفته بود بنجامه در آورد که بنام «پیام به فرهنگستان» بسال ۱۳۱۶ بجا پیوست

این نخبان از آنجاست که میگوید:

«... در آغاز سخن اشاره کردیم که پس از برچیده شدن دولت ساسانی

نزدیک بسیصد سال فارسی زبان عوام شد و خواص آنرا رها کردند چنانکه

بیچ اثر کتبی از فارسی که در آن مدت نوشته شده باشد در دست نداریم همیکه

ایرانیان برومی حکومت عرب پخته زدن گذاشتند مخصوصاً از زمانی که سامانیان

در شمال شرقی ایران حکومت مستقل تشکیل دادند در پی زنده کردن زبان فارسی

اقادند و کتاب نوشتن و شعر گفتن بفارسی آغاز شد اما سیصد سال

ممتد و کمی و از میان رفتن کتابهای قدیم و تغییراتی که در دین و عقاید و افکار

و اداب و رسوم ایرانیان رومی داده بود در زبان فارسی تصرف فاحش کرده بود

از جمله اینکه بسیاری از لفظها فراموش شده بود و چاره نداشتند جز اینکه از

زبان دیگر بگیرند و در آن موقع طبیعی بود که از زبان عرب عاریه کنند

مراجعه بکتابها و شعرهایی که آن زمان نوشته و گفته شده این معنی را بخوبی

میرساند که نویسندگان و شعرا با آنکه پیدا است که در استعمال عربی تجد

نداشته بلکه شاید بعکس بوده است نتوانسته اند از آمیختن فارسی و عربی

برپیند بهترین شاید این مدعا شایسته فردوسی است و بستگی آن گمانه مرد با ایران
 و ایرانیت و زبان فارسی از آفتاب روشن تر است با اینهمه در شاهنامه هم
 لفظ عربی بسیار دیده میشود پس کاریکه مردم آن زمان در استعمال از زبان عرب
 کرده اند هر چند جای تأسف است باین سرزنش نتواند بود چون از ناچاری بود
 و افراط روانداشته اند و مخصوصاً صیغه ها و ترکیبهای عربی را بسیار بکار
 نبرده اند باین وجه است که میگوئیم آمیختگی زبانی بزبانی عیب نیست
 عیب آن کاری است که پس از آن دوره مخصوصاً از مائه هفتم بعد کرده اند
 که حد و شرطی در استعمال لفظها و صیغه ها و عبارتهای عربی قرار نداده اند و
 بسیاری از موارد لفظ عربی را با آنکه معادلی در فارسی داشته است میدانند
 بر او ترجیح داده اند تا آنجا که بسا لفظهای فارسی که تا مائه چهارم و پنجم فراموش
 نشده بود از آن پس متروک گردید و بسیار لفظهای فارسی بجهت که هم اکنون
 میدانیم ولیکن استعمال آنها در نوشته ها و کتابها رکیک میپنداریم و خود را
 مجبور میدانیم که بجای آنها لفظ عربی بکار ببریم »

(۲۴) حسن تقی زاده؛ دانشمند گرامری که از بزرگان سخنورد کشور و از مردان

خردمند هنر پرور است در پیرامون سال ۱۲۹۶ هـ در تبریز زاییده شد در زمانیکه
 بهنگامه پیراستن زبان در ایران گرم بود وی از زاد بوم دور مانده در کشورهای
 فرنگستان روزگاری میگذرانید مگر رشته آراستگی و پیوستگی که بفرهنگ و زبان
 فارسی داشت سست نگردید و در همان روزگار گهشاری بجزرانه نوشته و نزد
 نویسنده این پرسی نامه که در آن زمان بدستوری فرهنگ گاشته شده بودم
 فرستاد و من نیز آن را در ماهنامه تعلیم و تربیت - شماره پنجم - سال ۱۳۱۴
 بچاپ رسانیده و در پیشگاه اندیشه و دیدگاه دوری بزرگان جای دادم.
 هر چند سخنان او را بدخواهان در دیده شاهنشاه دگرگونه نمایش
 دادند و دل آتش را درم و آشفته ساختند و خشم او را مسکیر این نویسنده نیز گردید
 مگر سخن سخنجان وی در دل خوانندگان کارگرافتاد و از تندروی همگان بیابا
 بکاست. در آنجا بجز دمنده نوجوانان را اندر زها فرموده است. براستی و
 میان روی همگان را سفارشها نموده: این سخن از آنجا است که میگوید:
 "نگارنده را عقیده بر آنست که مآثری قدیم و تمدنی کهن و ادبی
 دیرینه داریم که نباید از اهمیت آنها در حیات ملی آینده خود غفلت کنیم و خوشبختانه

این سرمایه قدیم با وجود حملات اقوام بیگانه بایران مخصوصاً سه استیلای کلی
خارجی یونان و عرب و مغول و تسلط ممتد قبایل ترکی غزنوی و سلجوقی و خوارزمشاه
واقق قویونلو و قرا قویونلو و غیره نه تنها از میان نرفته بلکه خیلی عمده پذیرفته.

زبان فارسی عهد ساسانیان (پهلوی پازندی) زبان وسیعی
نبوده و ادبیاتی محدود و کتبی محدود داشته و محتاج باستعاره از زبانهای دیگر
بوده و بناچار نه تنها نقوش آرامی بر وارش را در کتابت اخذ نموده بلکه لغات
زیادتی هم از سریانی و غیره اخذ کرده بود و چون دین اسلام و به تبعیت آن زبان
عربی در ایران انتشار یافت و مخصوصاً نهضتی علمی در تالیف و ترجمه کتب بیشمار در
قرن سوم و چهارم و پنجم هجری بزبان عربی پیدا شد بتدریج و برور زمان کم کم
اصطلاحات علمی عربی و وابسته عبارات دینی نیز در زبان فارسی تا حدی دخل
شد. خصوصاً که مرکز تمدن اسلامی و عربی در دوره نهضت علمی در حوزه پانخت
سابق ساسانیان یعنی نزدیک طیسفون قرار گرفته و قسمتی مهم از اعمال این تمدن
ایرانیان عربی نویس بودند. ولی این اقتباسات بطور هجوم آنی و استیلای
ناگهانی پیش نیامد بلکه هر جا دایره تغییر سنگ یا عبارت فارسی مشکلم یا طولانی تر

بود کم از لغات عربی که در افواه نیز داخل و معمول شده بود گرفته و این لغات جدید را بتدریج تمام در طرف چندین سال بضم نمودند ورنه حکام عرب این اختلاط و امتزاج را بطریق اجبار بعل نیاوردند چنانکه خواجه احمد میمندی که نوشتن مرسلات رسمی بغدادی که سلف افضل ابن حمد برقرار کرده بود منسوخ و مجدداً عربی را برقرار نمود نه عرب بودند نه وزیر پادشاه عربی.

«در این باب یک نکته نیز هست که رعایتش مهم است آن اینست که نسبت بلغات اروپائی باید میان اسم ذات و اسم معنی فرق گذاشت یعنی در اسمی اشیاء و ادوات بهم نسبت بگذشته و بهم در آینده بیشتر مسا محو و تسهیل میتوان نشان داد ولی در الفاظ و اصطلاحات راجع به معنویات نه تنها در آینده حتی الامکان هیچ اجازه نباید داده شود بلکه حتی لغات فرنگی ازین قبیل را که در گذشته هم داخل شده اند باید تا نیا از سر حد ایران خارج نمود و اجازه اقامت نداد مثلاً تلفظ و التو تبیل را نباید از زبان خارج کرد ولی کلمه گشتنشان را از اداره تجارت و کامیانی را از اداره صناعت و لیست و پرسنل را از وزارت مالیه و رفوزه را از وزارت معارف و پارکه را از وزارت عدلیه

و پنجاه لغت دیگر را از وزارت خارجه هر قدر سهم برای خود جا باز کرده باشند باید دور انداخت و بجای آنها کلمات فارسی یا عربی گذاشت.

«چون ظاهراً در بین طبقه دارایی عقل و ذوق سلیم عده نقطه موضوع بحث

همین دو شق اخیر خواهد بود مخصوصاً مسئله اختیار بین لغات متروکه قبل از اسلام

از پهلوی و اوستائی و فرس قدیم، بخا غشی، و بین لغات عربی که کاملاً

داخل زبان فارسی نشده و برای عامه کمتر مانوس است یا در بعضی موارد

مربوط با سامی اشیا، بین لغات لاتینی و یونانی یا فرنگی عصری لهذا

باید این مطلب کاملاً تشریح شود که در این باب نیز البته لطافت کلمه

و خوش آهنگ بودن آن و عدم غلظت و خشونت و تنافر و عرابت شرط است

که طبع زودتر بلفظی انس گرفته و رغبت نماید و باین جهت گاهی کلمه

قدیمی ایرانی و گاهی کلمه عربی و حتی تر است و باید از آن صرف نظر

نموده و دیگری راگزید مثلاً برای سال فحطی و خشکسالی البته خبیاً

کلمه «وشیار» فرس قدیم و «وژیار» اوستائی بر «جیب»

عربی ترجیح دارد اگر خشکسالی خود بهتر نباشد، ولی از آنظر اصطلاح

برد المعجوز یا آیام المعجوز برای پیخروز آخر سال حتما از کلمه «بمَشْدُ مَبْنِیَه» تخرج د
 «اخذ یک کلمه از فرسنگ لغات یا یک مورد استعمال و گذاشتن آن
 بجای یک کلمه معمولی دیگر در تمام موارد استعمال این یکی موجب تولید جمله عجیب
 و فوق العاده مضحکی میشود که میتوان گفت «ایچنین چری خدا خودنا فیرد» شواید این
 مدعا بشمار است بشلا کی از شاگردان دستان مرحوم میرزا رضا خان بکشلو (فروغی)
 لابد در فرسنگی دیده که آمینغ را بمعنی حقیقت نوشته است که اگر اصلی داشته باشد شاید
 بمعنی ماده یا جوهر و حقیقت بعضی اشیاء یعنی آمیزش و ترکیب آنها در موردی
 مجازا استعمال شده باشد آنوقت خیال کرده و بعد گروه پیسروان
 بکشلو و مؤلف داستان ترکنازان هند که در واقع ترکنازان برزبان
 بدبخت فارسی بودند نیز به پیسرومی آن پیسقیم خیال کرده اند که بقول
 آن طلبه عوام و اضع علیه الرحمه لفظ «آمینغ» را در مقابل کلمه عربی
 «حقیقت» وضع کرده و لهذا در همه موارد استعمال این کلمه و صفتهای
 ترکیبی آن لفظ آمینغ را بآن معنی بکار انداخته و گفتند «این گپ آمینغ د
 یعنی این حرف حقیقت ندارد و» چم آمینغی این واژه امینست یعنی معنی

حقیقی این کلمه چنین است و «دریاب» آمیغهای برهنه «یعنی فصح»
حقایق مجرّده و بکذا».

«خوشبختانه برای تدوین لغات فارسی در هزاران کتب
فارسی نشه و کتب عربی نیز مایه کلی موجود است. محض مثال برای
استفاده از کتب عربی درین زمینه نمونه ذیل ذکر میشود:

«اخیراً خود نگارنده برای موضوعی که اندکی مربوط بعلم

نجوم بود لغتی فارسی برای ستاره شعرای یانی و معنی کلمه Héliaque

فرانسوی که اولین طلوع صبحی یا آخرین طلوع مغربی یک ستاره ای
گویند تخلص میکردم و در هیچ فرسنگی نیافتم ولی اولی در هیچ عربی کوشا
پیدا شد که گوید شعرای یانی را بفارسی «ولینک» گویند و دومی
در مفاتیح العلوم خوارزمی که همین معنی برای طلوع صبحی عبری «تشرق»
و بفارسی «کنار شبی» و برای طلوع مغربی ستاره عبری «تغرب»
و بفارسی «کنار روزی» ضبط کرده است».

این بود پاره از سخنان دی که برای نمونه در اینجا یاد شد.

۲۵، حسن وثوق؛ پانچامه اش «وثوق الدوله» از بزرگان و کشورداران
 ساخوردۀ کشور ایران دارای هوش و بینک بسیار و از مردان نامی است
 وی از خاندانی کهن که در کار دیوان و دفتر از دیر باز کار گزارانی بهرور
 بوده اند برخاسته و به نیروی کوشش و کار آمدی بارها بجایگاه ستوری
 و همین دستوری نشسته است. پدران وی از بکده آشتیان که زاد بوم
 مردمان بهرمنند و با هوش است برآمده اند. وی بسال ۱۲۹۲ مایه ایی
 شد و پیوسته نزد همکنان گرامی و دارای جایگاههای ارجمند بود وی در
 آذرماه ۱۳۱۴ بسروری و قهری فرهنگستان ایران برگزیده شد و فرو
 از یکسال در این کار بزرگ با دیگر فرهنگیان همکاری میفرمود. در هنگام
 نوشتن این پرسی نامه که روزمه بهمن ماه ۱۳۲۹ مایه ایی است پس از یکچند
 بیماری جهان را بدرود گفت.

در سال ۱۳۱۵ در آموزشگاه سپهسالار که جایگاه دانشهای
 دین و مجرمدی است شبی در انجمنی از دانشمندان و باره فرهنگستان و سگینی
 کار او و آنچه که او را در خوراست ستخرانی فرمود و گفتارهای سنجیده

پند های بخردانه گفت و درباره زبان پرستش آن پژوهشی بسرا کرد و در آنجا گفت
 «... آقایان بهتر میدانند از من که آمیزش اقوام و ملل با یکدیگر از اول تاریخ موجب
 آمیزش زبانها شده چنانکه هیچ زبانی نیست که به بساطت و سادگی اولیه خود باقی مانده
 مخصوصاً در این عهد که ما به تقسیم ترقیات علمی و صنعتی و اخرا عاتیکه مسافران زمینان برداشته
 و دل ذره ها را شکافته و بنا بر این دره الفاظ را تنگ و استعانت ملل را از یکدیگر مخصوصاً در
 امور فنی اصطلاحات رجعه به زبانها ناکریر ساخته است و موجب آمیزش روز افزون زبانها
 با یکدیگر میشود.»

«پس باید اهتمام هر قومی بر آن باشد که این آمیزش از حد ضرورت و صلاح تجاوز
 نکند و در حدی متوقف شود که امتیازات اصلی زبان را از میان نبرد. اما اینکه در این عقیده
 افراط کنیم که هیچ اختلاط و آمیزشی واقع نشود علاوه بر اینکه کارناشدنی است برخلاف صلاح
 و صواب نیز نیست زیرا مانع ترقی است پس باید سعی کرد که آمیزش زبان آویند و نیز گفت
 «البتّه در کشور ما کسی نیست که طرفدار تغییر زبان باشد بلکه اگر اختلافاتی
 از حیث افراط یا تفریط در چگونگی اصطلاحات است که اصل آنرا همه قبول دارند بعقیده
 بنده هر اصلاحی میشود باید طوری باشد که اتصال خودمان را با تاریخ ادبی و ملی خود قطع نکنیم

و طوری نشود که اولاد ما از کتابها و آثار پدران ما چیزی نفهمند و اگر بخوانند بفهمند نیاز
با شخصی بنام «مستشرقین» شوند که زبان گذشته ما را با آنها بیاموزند و ما هم اگر خسر و
معادی در کار باشد زبان فرزندان فردای خود را فهم نکنیم.

«عیبی که در زبان پدید شده نه تنها این است که مقداری از لغات تازی با
معادل های خوش آهنگ پارسی برای آنها داشته ایم بی ضرورت و برای اظهار فضیلت
در زبان خود دخل کرده ایم عیب بزرگتر اینست که بلغات مفردة قناعت نکرده ترکیبات
و جملات بیگانه بسیار را مانند «لند» و «لد» و «لوفرض» و «کیف کان» و «ان کان
ولابد» و امثال آنها را نیز در نوشتن و گفتن بجای میریم و کلمات عربی را با جمعبهای عربی
و گاهی با جمعبهای غلط خلاف قیاسهای عربی استعمال میکنیم.

«در اعلانات و آگهی با جمعبهای مانند فارغ التحصیلین و داوطلبین هم دیده میشود
و ترکیبات عربی و فارسی غلط مانند «مستافانه» و «محرمانه» و امثال آنها در گفت و شنید
بسیار است بعکس گاهی لغات فارسی را محکوم قواعد دستوری عربی بنمایم مثلاً لغت «کینه»
را که فارسی است با آخر آن تانیث عربی نیست و بدلیل جمع آن کسینگان بدل کاف ^{ست} فای
و مردوزن را بی بیان تواضع و فروتنی نمیتوانند استعمال کنند مخصوصاً بنها میدانیم و اگر مردی

خود را «کینه» بگوید بر او غلط میگیریم. برای تفسیح خاطر آقایان مثال مضحکی که در خاطر دارم بعرض میسازم:

«در گذشته رسم بود مردم در نوشتن فرزندان خود را «نورچشم»

خطاب میکردند. در زمانهای پادشاهان گذشته نیز فرزندی یا فرزندان زاده پادشاه را «نورچشم» مکار و نامدار» و امثال آن تعبیر میکردند. وقتی خود

بنده فرمانی دیدم بنام زنی از خاندان سلطنت صادر و از امضای مقام سلطنت و تمام تشریفات دفاتر و ادارات دولتی وقت گذشته بود

و عنوان آن خانم چهاره را «نورچشم» نوشته بودند و هنوز این سند

میسوادی آن عصر در خاندان آن شخص باقی است.

این سرواد از تراوشهای خامه اوست. گرچه چند واژه

تازی در آن آمده مگر پارسی آن بر تازی فسنونی دارد.

کوزه شکسته

گلی شاداب در مینای «بلور» بسی پر مرد و گشت از خرمی دو

مگر از «ضربت» دستی «جفا» کا شکافی گشت در مینا پدیدار

ز بس ناچیز بود آسیب آن دست مخفشی کس تن مینا از آن خست

ولی خنسی که از اول چو مو بود	نه زان بر جانسان و گمشکو بود
همی از «جسم» مینا دمبدم خورد	«حذر» باید بی از دشمن خرد
شکاف خرد از همه سو گذر کرد	نم از مینا و جان از گل بدر کرد
زمینا رفت باری آب جانخش	بشد از شاخ گل خون روان بخش
تن مینا نکستی کس که خسته است	ولی روشن بدی کش دلشکسته است
بسبا باشد که چون دست نخاری	کنذر «قلب مجوری» گذاری
زند بر جان «عاشق» دستبرد	بماند زخم ناچیرمی و خردی
سپیس سرتا سر دل را بکبیرد	نهال «عشق» ز آسایش میرد
چو آن دل داده را بسینی ندانی	که ازومی چون رود آب جوانی
کرت بر چشم سراین راه بسته است	عبیند چشم دل کاین دلشکسته است
(۲۶) گزارش ؛ در جهانگیری گوید ؛ گزارش و گزارشن و گزاره	

سنة معنی دارد - اول تعبیر خواب فردوسی فرماید

مراین خوابهارا بجز پیش او مگو و ز نادان گزارش مجو

دوم شرح و تفسیر باشد . سنائی راست ؛

چارگوهر سببی هفت اختر شده نیرنگ را گزارش کرده
نظامی گوید؛

گزارش چنین میکند جوهری سخن را بیا قوت اسکندری
ناصر خسرو فرماید؛

سخن حجت گرا در سحت زیبا که لفظ اوست منطق را گزاه

سوّم بچم گشتن آمده چنانکه حکیم قطران بنظم آورده

«گر گزار در نظم بارد لفظ او دریم ورنویسد نثر بار دکلک او در نثر»

فرهنگستان این واژه را به دوچم پذیرفته است؛ نخست آنچه بفرانسه

راپورت Rapport گویند. دوّم شرح و تفسیر و تعبیر

(۲۷) فرهنگستان؛ این واژه نو ساخته بچم انجمن دانشمندان^{ست}

که بفرانسه آکادمی Académie گویند. و فرهنگستان خود آن را

بهین سان شاخته و پذیرفته است.

دانشمند گرامی پور داود که استاد زبانهای کهن پارسی^{ست}

در ریشه این واژه پژوهش بسیار کرده که گزیده آن سخنان این است.

« واژه فرهنگستان از سه پاره درست شد؛ فر و هنگ و ستان

فر یا فرابزبان اوستایی از پیش گفته است Préfixe

و در اینجا پیش از واژه هنگ آمده است چنانکه در دیگر واژه های نرسیا آمده چون فرافتن، فراخواندن و مانند آن

هنگ؛ از زبان پارسی کهن (بخاشی) بهار سیده

و در اوستا نیز دیده میشود و از آغاز حجم (قصد و نیت) داشته و فرهنگ

بحجم دانش و ادب است. در نوشته های پهلوی بدینسان بسیار دیده

میشود که بحم آموزش و پرورش آمده همانکه بهر Education گویند

ستان؛ از زبان پارسی کهن (بخاشی) و اوستا،

و نیز در سانسکریت بمعنی جایگاه و پایگاه و شمشگاه است و در سنگشتا

کیانی نیز همین واژه آمده و بارها با دیگر واژه ها آمیخته شده چون

هندستان و زابلستان و سیستان - و خود واژه فرهنگستان

همین گونه در پهلوی آمده است، چنانکه در کارنامه اردشیر بابکان

گوید: « به نخبه و چوگان و فرهنگستان بزوی. » نگاه کنید به نامه

فرهنگستان شماره نختین - سال نخت ۱۳۲۲

(۲۸) رونوشت دستور نخت وزیرى که بشماره ۵۸۴ روزمه

۲۸ فروردین ماه ۱۳۱۴ بدستور فرهنگ نوشته در نامه فرهنگستان نخت

برگ ۱۳ چاپ شده ست .

(۲۹) اساسنامه فرهنگستان : شانزده بند است که در آن روش

کار و سامان آن انجمن را این نهاده . در اینجا تنها بند دوم را که دستوری

فرهنگستان میباشد باز میگیریم تا سخن بدرازا نکشد « ماده دوم - وظایف

ماده دوم : وظایف فرهنگستان بقرا ذیل است :

۱- ترتیب فرهنگ بقصد رد و قبول لغات و اصطلاحات در زبان فارسی

۲- اختیار الفاظ و اصطلاحات در هر رشته از رشته های زندگانی باعی

در اینکه حتی الامکان فارسی باشد .

۳- پیراستن زبان فارسی از الفاظ نامتناسب

۴- تهیه دستور زبان و استخراج و تعیین قواعد برای وضع لغات فارسی

و اخذ یار و لغات خارجی

۵- جمع آوری لغات و اصطلاحات پیشه و ران و صنعتگران

۶- جمع آوری اصطلاحات از کتب قدیمه

۷- جمع آوری لغات و اصطلاحات اشعار و امثال و قصص و نوادر و ترانه

و آهنگهای ولایتی.

۸- جستجو و شناساندن کتب قدیم و تشویق طبع و نشر آنها.

۹- هدایت افکار بحقیقت ادبیات و چگونگی نظم و شعر و اختصار آنچه از ادبیات

گذشته پسندیده است و رد آنچه منحرف می باشد و راهنمایی برای آیند.

۱۰- تشویق شعرا و نویسندگان در ایجاد شاهکارهای ادبی.

۱۱- تشویق دانشمندان ب تالیف و ترجمه کتب سودمند بفارسی فصیح و مانوس

۱۲- مطالعه در اصلاح خط فارسی.»

و فرمان انجمن وزیران که اساسنامه یاد شده را بر نهاده و دستور فرهنگ را

با انجام آن بر گاشته چنین است:

«ریاست وزارت رفاه ۱۵۴ مورخه ۳۵ ر ۱۳۱۴

وزارت جلیله معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

بعیت وزیر در جلسه ۲۹ اردیبهشت ماه ۱۳۱۴ نظریه پیشنهاد نموده ۱۲۴۴
وزارت حلیه معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه اساسنامه راجع
به تشکیل انجمن بنام فرهنگستان ایران را که در عا ماده تنظیم شده است
با اصلاحات لازمه تصویب نمودند. رئیس الوزرار - محمد علی فردخی -

(۳۰) حسین سمیعی ؛ پاچامه اش «ادیب السلطنه» نام گویندگی
وی (عطاء) فرزند میرزا حسن از خاندانی که نامی از شهر رشت در نیمه نخستین
سال ۱۲۹۳ مای در هجرت زاییده شد. از مردان بادانش و فرهنگ و از
کارگزاران که فعال و گرامی کشور است. در کودکی به تهران آمده در جوانی
با موهبت و نبوغ و اندوختن هنر با پرداخته. و در زمان شاه پهلوی
یکی از سران دربار او بود و اکنون کارمند انجمن بزرگان (مجلس سنا) میباشد
پس از آنکه شادروان محمد علی فردخی درگذشت وی
جای او بر روی فرهنگستان نشست و اینک سوین بار است که بر این
کار بزرگ سرگرم و سالیانی دراز است که باین بنده مهر و نوازش بسیار
دارد. او از بانی گویا و خامه ای تواناست. سخنان پیوسته و پراکنده

اوزیب نامه و دفتر وزیر مردم با فرهنگ کشور است. از نوشته های
او چند پاره که بفارسی سره نگاشته است در این پارسی نامه برسینگایم
در بنگام بیج باستان چهارم بفرهنگستان ایران نوشته است.

« از آن پس که بفرمان هایون شاهنشاهی استانداری ایشان

چهارم من بنده و گذارشده و بر سر انجام فرمان هایون بر آدم همه در پی
آن بودم و چشم همی داشتم که مگر انجمن فرهنگستان برپا شود و من در آنجا
بیدار خفته کارمندان گرامی آن و همکاران ارجمند خود بر خوردار و کامیاب
گردیدم آئین درود و بدرود را بجای آوردم. اما در این چند روزه انجمنی برپا
و من باز روی خود دست نیافتم و اینک بادی آرزو مندا از تهران بسوی
آذربایجان میروم و این نامه نیازمندانه را در بر آن دانشمندان فرزندان
و استادان بزرگ باز غائی مهربانی درونی خود بر میا نگیزم.

پیوند بستگی و پیوستگی من بنده بدان بنگاه دانش و فرهنگ

گسختنی نیست و هر جا که باشم و هر جا که بروم همچنان روی و راهم بدان
فرزندگان دانشمندان است و چشم و گوشم بدانچه گویند و نگارند.

در آنجا نیز خواهیم کوشید که مگر در زمینه نگار شهاد آموزشهای

فرهنگستان ایران کاری بسزاکنم. تهران ۲۷ خرداد ماه ۱۳۱۸.

ترانه

خوش آن بینا کز و کوری بیاید	سلیمانی کز و موری بیاید
پزشکی را چه خوشبختی از آن به	که از دار و شش بخوری بیاید
ازین خوشتر چه بهر کار فدا	که فردی داد و مزدوری بیاید
بر و در سایه نزدیک مردی	کز و همسایه دوری بیاید
ببالای جوانی جامه زیست	که اندر دانش عوری بیاید

ترانه

در گر شود گشوده به بیگانه بستبه	مرغ ارپرد به بام و گر پر شکسته به
پویند اگر بموی تو نبود برید باد	چمان اگر بدست تو نبود گسته به
هر سر که در دیار ندارد پیاپی دا	مرد دل که شور و سوز در او نیست خسته به
موی تو پیچ و سکن در سکن خوش است	آری بنفشه هر چه بود دسته دسته به

ترانه

خرد آنجا که خوانند ندارد رابی	از خرد پیش خزان دم فز آنرا گاهی
تو بیازار خزان گوهر دانش چه بری	که ندارد بریشان ارزش پر گاهی
بهره ای از خرد آنجا نبود و نه بری	هر کجا دد بدبیه، مهبت و خرد و خرا گاهی
نشوی آنجا جز عو عو انبوه سگان	گر چه تابنده تو در چرخ خرد چون پایی
زین چراگاه و دان زود برون شو آنجا	شیری افتد به چه از بری رویا بی

چهارپاره

در مرد اگر نه از فتنه و نیروست	غریب آن و بزور باز و نه نکوست
شیر ار چه بسر سنج بود شاه و دان	موران چو شوند گرد درندش پوست

چهارپاره

آنانکه بسوی خود پرستی رفتند	لغزان بفرو دگاه پستی رفتند
آنانکه گرفتند جهان بر خود تنگ	روزی ز جهان به تنگستی رفتند
تالیوه و شیوه کار فرما باشد	کی در حوز کار کردن ما باشد
آنجا که روند کار بر رسوائی است	رسوائی ناکشیده رسوا باشد

سیمعی چارکامه برگزیده است ز شیراز ارچه خود مرد می ست شتی

(شراب) خلد و خرمای همبم سرود حافظ و آواز دشتی

۳۱، رعدی آذخشی؛ دکتر غلامعلی از دانشمندان بنام و نویسنده

مهنرور از دو دمانی کهن که ریشه و بن آنها دیکده استیان است. در

تبریز زائیده شد و آغاز جوانی در آن شد بدانش آموزی پرداخت سپس

به تهران آمده در دانشکده حقوق، پیرو همیش دانش سرگرم بود. از دانشکا

ژنو پایه دکتری گرفت. از کارگزاران دستورخانه فرهنگ است

و اکنون سالی چند است که در دبیرخانه سازمان دانشی جهانی (یونسکو)

بنایندگی فرهنگ ایران گماشته شده و در آن انجمن جهانی نام والای

ایران را بلند ساخته است.

با این بنده از آغاز کار دوستی استوار دارد و در شت

چامه سرانی او که بدانشهای بسیار در ایران و در فرهنگستان نیرو گرفته است

چون درختی برومند بارهای بازیب فرداده و نوشته ها و گفته های

پسندیده از او بجای مانده. در آغاز بنیاد فرهنگستان بدپیری آن انجمن
گماشته شد و با گرمی و دل بستگی بسیار با این رهی در سازمان آن همکاری
و بهر هی فرمود تا کار فرهنگستان بسامان رسید.

چکامه زیرین بیارسی سره برای برادر گنگ خود نوشته و
و نگاههای ژرف آن جوان بی زبان را با زبانی شیرین ستوده است. «
این چکامه تنهاده و واژه طوفان بینان یکی حسینی و دیگری تازی است که آن
دو واژه را با آن آهنگ بکار برده است تا روانی و ساختگی گفتار خود را نشان دهد
نگاه - برادر بی زبانه

«من ندانم بنگاه تو چه راز نیست نهان	که مرا آن راز توان دیدن و گفتن نتوان
که شنیده است نهانی که در آید در چشم	یا که دیده است پدید که نیاید بزبان
یک جهان راز در آمیخته دازی بنگاه	در دو چشم تو فرو خفته مگر راز جهان
چو بسویم نگر می لرزم و با خود گویم	که جهانی است پر از راز بسویم نگران
بسکه در راز جهان خیره فرو ماندم	شوم از دیدن هم از جهان سرگردان
چه جهانی است «جهان نگه» آنجا که	از بد و نیک جهان مهر چه بچویند نشان

گه از اوداد پدید آید و گاهی بیداد
 نکه مادر پر محرم نموداری از این
 بد می خانه دل گردد از او ویرانه
 جان ما هست بگردار گران دینی
 دل شود شاوچو چشم افتد بر زیانی
 زانکه «طوفان» چو بد بریا کرانی
 باشد اندیشه ما و نکه ما چون باد
 تن چو کشتی همه باز بچو این طوفان
 ای خوش آنگاه که طوفان شود از مهر
 هر چه گوید نغمت همه اودان باد
 که نایند هستی و زبونی است نگاه
 ز دور روشن شودت از نکه بره و شیر
 نکه بره ترا گوید بشتاب و بند
 نه سگفت از نکه ایگونه بود زانکه بود

گه از اود درد بسی خیزد و گاهی دین
 نکه دشمن پر کینه نشانی از آن
 بد می نینه زویرانه کند آبادان
 که دل و دیده بران دریا باشد دگران
 چشم گرید چو دل مرد بود ناشادان
 بکران دگرش نیز بزیاید طوفان
 بهرا گنجین «طوفان» بر بسته میان
 و ندرین بازی تا دانه مرگ روان
 تا بطوفان بسپارد سر جان کشتیان
 هر چه گوید سخت بمسرو دارگان
 که نایند هنر و تاب و توان
 کاین بود بره بچاره و آن شیریان
 نکه شیر ترا گوید بگریز و مان
 پر تو می یافته از روزنه کاخ روان

گز مهر آید چون مهر تابد بر دل
 یاد پر مهر نگاه تو در آن روز نخست
 چون شدم شیفته روی تو از شرم مرا
 بجلو در بفسردی سخن شرم گلو
 نارسید بزبان شرم رسیدی بسخن
 من فرو مانده در اندیشه که ناگاه نگاه
 دردمی با تو بگفت آنچه مرا بود بدل
 تو پاسخ گفندی کردی و در چشم زد
 من بآنم که یکی روز رسد گیتی
 بنگاهی همه گویند بهم راز درون
 به نگه نامه نویسد و بخواند سر
 بنگارندش انهای نگه در دفتر
 خواهم آن روز شوم زند و با چند نگاه
 گر گفت آیدت اکنون ز نهان گویی

و ز کین زاید در دل بخلد چون بکین
 نزود از دل من تا نزد از تن جان
 برب اوردن آن شیفتگی بود گران
 بدان در بزودی مشت گرافش بدان
 لرزه افتادمی هم برب و هم بر داند
 جست از گوشه چشم من و آمد میان
 کرد و شوارترین کار بزودی آسان
 گفتی گفته شد و بسته شد انگه میان
 که پراکنده شود کاخ سخن از بنیان
 و اندران راز رسد و سخن پایان
 هم بخندند و بگریند و برآرند فغان
 تا نگنایم چو شهنامه شود جاپان
 چامه در مهر تو پر دازم و سازم دیوان
 که چنان کار سگری شود آسان بچنان

گویم آسان شود از نیروی شیرافکن مهر
من مگر با تو گفتم سخن خود بنگاه
بود آن پرشش و پاسخ همه در پرتو مهر
مردمان نیز توانند سخن گفت بچشم
بی گمان مهر در آینده بگیرد گیتی
آید آن روز و چهار فدا آن فرخچنگ
افرننده بر آساید و با خود گوید
در چنان روز مرا آرزوی خواهد بود
خواهم آمدم که نگه جایی سخن گیرم
دست سپاره برادر که زبان بسته بود
بگه باز ما هر چه در اندیشه نشت
ایکه از گوش و زبان نشنوا بود می و گنگ
بانگه بشنوا بر خوان و بسج و بشناس
نام مادر بنگاه بی بر و شادم کن از آنک

تختن و در این سپنه براند گیران
تو مگر پاسخ از مهر ندادی چنان
ورنه این راز باندی بمیان پنهان
گر سپارنده مهر تبار همتگان
چیره بر ابر من خیره سر آید یزدان
تیر هستی رسد آن روز خسته نشان
تیر ما هم نشان خور و زهی سختگان
آرزوی که همی دارم اکنون نشان
دیده را بر شدیم لب سخت زبان
گیرم و گویم بان داد دل خود نشان
چو زبان نکمت هست بریر فرمان
زندگی نو کن و نشان گذشته تاوان
سخن و نامه و داد و ستیم و سود و زیان
مرد با نده خاموشیت آن شاد روان

گوهر خود بنام تا کهری، سچو ترا بدگهر ماد گیتی نفروشد از ان.»

(۳۲) کارمند پیوسته و وابسته: این سه واژه را فرهنگستان نهاده است

کارمند: عضو

کارمندان پیوسته: اعضای هستند که مقرر اجلاسات حاضر فرهنگستان از آنان تشکیل میشود.

کارمندان وابسته: اعضای هستند که افکار خود را بوسیله مکاتبه بفرهنگستان میرسانند.

(۳۳) چند فرهنگ برگذاشته اند: برای نهائی و خواهش فرهنگستان چند تن از کارمندان آن انجمن نامه های چند در فرهنگ و واژه شناسی گرد آورده اند.

«نخست - فرهنگ تازی پارسی» بنامه استاد دانشمند

فروز انفر که تنها بخش نخست آن از الف تا ز بچاپ رسیده بسال ۱۳۱۹
دوم - فرهنگنامه پارسی «فراهم آورده دانشمند گرامی سعید نفیسی»

که آن نیز بخش نخست آن از (آ تا اس) بهمان سال بچاپ رسیده این

و در فرهنگ گرانها که زبانزاد و گوهر باستانی و زینده است بپایان نرسید
و در یغای نیمه کاره مانده است.

سوم - فرهنگ فارسی که بنامه بهشت تن از پیوستگان فرهنگستان
فراهم شده و هنوز بزیر چاپ نرسیده است.

(۳۴) ناصر خسرو؛ بو معین ناصر پور خسرو پور حارث از نوادگان پیشوا
هشتم شیعیان از پیران گروه اسمعیلیان و از استادان پارسی زبانان است
دیوان چکامه های او خود از یادگارهای بلند و نبشته های ارجمند زبان
پارسی است چند نامه چون سفرنامه - زاد المسافرین - روشنائی نامه
سعادت نامه بسخن پراکنده نیز از خامه او بجای مانده که همه آذین
فرهنگ ایران میباشد.

سخنان او که نمودار گفتار سخته سده پنجم میباشد برای
گویندگان روزگار ان بهترین نمونه و شایسته پیروی و پژوهش است
درست ترین چاپ دیوان وی در سال ۱۳۰۴ خورشیدی بکوشش
دانشمند شادروان حاج سید نصرالله تقوی در تهران بچاپ رسیده است

و ما پشرو هيش فرحبتگى و فرخندگى باين سه سر واد که از بهترين چکامه ها مى است
سخن پايان ساينديم تا انجام گغار ما چون مشک خوشبو شد.

اين ستاد بزرگ در ۳۹۴ ماهى در قباديان پنج بجهان خاک
آمد و در سال ۴۵۲ در بدخشان جان پاکش ميسورفت.

(۳۵) چرخ نيلوفرى : آسمان کبود رنگ . نيلوفر گلست

که بفرانس Nénuphar و با انگلى Water lily گوئيد

و آن گياه در آب زويد و برگهاى پهن و گشاده دارد که بر پهنه آب گشوده شود

گلهاى آن زرد و سفيد باشد و نزد مصر ايان گل سفيد آن پاک و بهشتى (منقذ)

شمرده ميشود.

واژه نيلوفر از ريشه ساسکریت (نيلوت پلا) آمده

گل کبود، چه نيلد کبود باشد و اوت بالا بچم lotus يا

عل شجرة الهند باشد و در سرودها و سرودهاى هنديان گل نيلوت يا

بسيار ستوده اند.

جهانگيرى گويد : « نيلوفر و نيلپر و نيلفر و نيلوپل و نيلو فل

ونیلوپر و لیلوپر و لیلوپرک همه نامهای گوناگون همان گل است
قطران گوید؛

برکنار جوی بر سبزه کبود می جای
چون نشانده بر پرند سبزه عدا نیلپر
سراج الدین سگزی گوید؛

رزم تو نو بهار شد زانکه در او بر آورد
نیلپر حسام تو از تن خضم ارغوان
بوشکور گوید؛

آب انگور و آب نیلپل
شد مرا از عبیر و مشک بدل
کمال اسمعیل گوید؛

کبود جانم در خسار زرد نیلوفر
بهر غازی غسلی بر آورد عدا
از سده بهشتم گلی کبود رنگ را که بیاره و ساق و پنجه آن بردخت و
چوب پیچیده بالا رود و تیر نیلوفر میگفته اند.
مولوی فیه ماید؛

سمن را گفت نیلپل که پیچای من بنگر
چمن را گفت اشکوفه که فصل نو بهار آمد

در چراغ هدایت است؛

«نیوفه سوای گل معروف. گلی است دیگر که بیاره آن بر دخت
دیگر می پید و آن نیلی باشد. قاسم گنابادی در شاهنامه شاه اسمعیل
گوید؛

سپر محکم بدوش سیکختان چون نیوفه که پید بر درختان.»

پایان

دست نوشت ابراهیم بودری

چاپخانه بانک ملی ایران

یادداشت‌های بابیه

پس از چاپ این نامه برخی لغزشها و افتاده‌ها دیده شد که از روی فراموشی
 بخامنه آمده و یا از خامه افتاده که یاد کرد آنها ناگزیر می‌نمود از نیرو در زیر آنها یادداشت
 و از خوانندگان گرامی خواهش می‌نمایم که نامه خود را بدین روش است درست فرمایند؛
 (۱) برگ ۱۶ - کشته ۶ - در این گفتار «با کمال آسانی» واژه کمال عربی است و بجای
 آن «آسانی و روانی فراوان» بایستی نوشته شود.

(۲) برگ ۲۶ - کشته نخست - در این گفتار «رونقی چندان ندارد» واژه رونق
 عربی است و بجای آن باید سگوه یا فسه یا سرسبزی یا آبادی نوشته شود.

(۳) برگ ۹۵ - کشته ۱۴ - در این گفتار «گل را دامن از بیرنگ روزگار لبریز»
 واژه بیرنگ نادرست می‌نماید و درست آن «شرنگ» است.

(۴) برگ ۲۲۸ - کشته نخست - در گفتار «بر سر پیر دانش گستری» واژه پیر
 عربی است و بجای آن تخت یا اورنگ باید نوشته شود.

(۵) برگ ۲۵۳ - کشته ۴ یادداشت ۳۵ - در زیر واژه آخوند افزوده می‌شود؛

«و گویند که آن از ریشه اخذ ترکی جغائی آمده است که چم

بزرگ و سر در گزیده (عین طایفه) باشد و در سده نهم که جغاتیان تیموری بر ایران

دست یافتند این واژه نزد فارسی زبانان روان شد و در گفتار برخی چامه سیران

(۱) کشته یکم یا بفتح یکم خطا است (برهان - جاگیر - رشیدی)

این واژه همچنان بفتح خا برهم «آموزگار کو دوکان» بکار برده شده - چنانکه
غنیّت لاهوری گوید:

پریروی که مکتب بُرد ماش ز روی حسن صد کنعان غلامش
یکی در اختراع حیلہ چند کزان واقف نباشد روح آخذ

نگاه کنید به دیکسیونر عرب دزی Dozy

(۶) برگ ۲۷۷ کشته ۸ - یادداشت شماره ۳۱ - از خامه افتاده
بانیستی در پایان گشار «ویدن خواندن آن» شماره نامبرده افزوده شود.

(۷) برگ ۲۹۲ کشته ۶ - در این گشار «بنا بر آنچه» واژه بنا عربی است و بجا
آن نباید واژه «همچنان» یا «برابر آن» بکار برود.

(۸) برگ ۳۲۰ کشته ۱۲ یادداشت ۴۲ - درباره مازندران - گفت رزیر باید
افزوده شود:

«مازندران و مازندر و مازند - ازد و واژه ساخته شده نخست

«ماز» و دیگر «اندر» - بهم چمن و سنگ و شکاف باشد. چنانکه منوچهری گفته است:

برآمد که ابر مازندران چو مار سگنجی و ماز اندران

چون در این سرزمین از فردانی کوه و درّه و جنگل و بیشه و رود و یا سرگردانی بسیار باشد

از اینرو آنرا مازندران نامیده اند و بزبان انگلیسی واژه «ماز» هنوز هم تیه، جای

سرگردانی بکار میرود که آنرا Maze گویند و از آن ریشه واژه های دیگر

مانند Amazement ساخته اند. نگاه کنید به جابجیری - رشیدی - فرہنگ انگلیسی و ستر

فهرست نام ها

الف

آزمین بزرگی - (نگاه کنید به الادب الكبير)	آزمین بزرگی - (نگاه کنید به الادب الكبير)
آزمینه آرمین مازدیسنی	آزمینه آرمین مازدیسنی
آبافا (خان)	آبافا (خان)
آبتین -	آبتین -
آب رکناباد -	آب رکناباد -
آبادانا (کاخ) -	آبادانا (کاخ) -
آتاتورک (مصطفی کمال) -	آتاتورک (مصطفی کمال) -
آتن -	آتن -
آنارالبلاذ -	آنارالبلاذ -
آنارالباقیه -	آنارالباقیه -
آثارالمجم -	آثارالمجم -
آداب العرب والفرس -	آداب العرب والفرس -
آدم -	آدم -
آذر -	آذر -
آذرباد (مار اسپندان - انرویات)	آذرباد (مار اسپندان - انرویات)
آذربادگان - (نگاه کنید به آذر بایجان)	آذربادگان - (نگاه کنید به آذر بایجان)
آذر بایجان -	آذر بایجان -
آذر برزین (آتشکده) -	آذر برزین (آتشکده) -
آذر گشسب (آتشکده) -	آذر گشسب (آتشکده) -
آذر فرناغ (آتشکده) -	آذر فرناغ (آتشکده) -
آذری (حکیم) -	آذری (حکیم) -
آرامگاه حافظ - (نگاه کنید به حافظ)	آرامگاه حافظ - (نگاه کنید به حافظ)
آرتور جفری -	آرتور جفری -
آرش -	آرش -
آریان -	آریان -
آستریا (اتریش) -	آستریا (اتریش) -
آسیا -	آسیا -
آسیای کوچک -	آسیای کوچک -
آسیای میانه -	آسیای میانه -
آشتیان -	آشتیان -
آشوری و آشوریان -	آشوری و آشوریان -
آغاسی (حاجی میرزا) -	آغاسی (حاجی میرزا) -
آقاخان (محلانی) -	آقاخان (محلانی) -
آق قوینلو - (نگاه کنید به ترکمانان)	آق قوینلو - (نگاه کنید به ترکمانان)
آکادمی (طبی) -	آکادمی (طبی) -
آمل -	آمل -
آمو و آمویه (رود) -	آمو و آمویه (رود) -
آموزش و پرورش (مجله) - (نگاه کنید به تعلیم و تربیت)	آموزش و پرورش (مجله) - (نگاه کنید به تعلیم و تربیت)
آندریاس -	آندریاس -
ابراهیم (پیغمبر) -	ابراهیم (پیغمبر) -
ابراهیم خان (حاکم هزاره) -	ابراهیم خان (حاکم هزاره) -
ابراهیم قلی (حاج) -	ابراهیم قلی (حاج) -

ابو جعفر (احمد بن محمد - مير) - ۴۵۵
 ابو حنیفه (دینوری) - ۲۴۸
 ابوریحان (بیرونی - محمد بن احمد
 خوارزمی) - ۲۹۷/۲۷۴/۲۴۸
 ۴۳۸/۳۸۰/۳۲۲/۳۰۷/۴۷۱
 ابوعلی (احمد بن مسکویه) - ۴۳۸
 ۴۳۹
 ابو کالیجار (بویه) - ۴۴۲
 ابو منصور (المعمری) - ۲۷۵
 ۳۰۰/۲۸۷/۲۷۸
 ابو منصور (محمد بن عبدالرزاق) -
 (نگاه کنید به ابو منصور)
 ابونصر (فاریابی) - ۴۷۱
 اترك (رود) - ۱۴۳
 اثیرالدین (اخسیکتی) - ۲۵۲/۱۴۲
 احمد (اطعمه) - ۲۵۱
 احمد (بن حسین بن علی الکاتب) - ۸۰
 احمد (بدر - نصیرالدوله) - ۱۸۸
 ۴۹۹/۴۹۸/۱۹۴/۱۹۱
 احمد (چغانی - ابوعلی) - ۲۹۸
 احمد (حاج ملا - نراقی) - ۱۸۰
 احمد (میرزا - نیریزی) - ۲۲۶
 احمد (حاجی میرزا - کدخدای) - ۲۳۵
 احمد (خواجه - میمندی) - ۵۳۴
 احمد (سید - ادیب) - ۵۰۹/۳۲۳
 اخبار الطوال - ۲۴۸
 اخبار ملوک الفرس - ۴۵۶
 اخلاق جلالی - ۸۹
 اخنوج - ۴۳۹
 اخوان الصفا - ۲۳۳
 ادب (روزنامه) - ۴۹۵/۴۹۰
 ادريس (پیغمبر) - ۴۳۹/۴۱۶
 ۴۴۱/۴۴۰

راهیم (سلطان غزنوی) - ۳۹۹
 ن اثیر (عزالدین ابوالحسن شیبانی)
 ۳۰۸/۲۹۸/۲۷۴/۲۶۶/۲۶۵
 ۳۵۳
 ن اسفندیار - ۳۲۰
 ن حوقل - ۱۸۳/۱۶۹
 ن خلکان (قاضی) - ۴۴۶/۳۹۶
 ۴۴۹
 ن رشد - ۴۷۱
 ن سینا (ابوعلی - حسین) - ۲۷۲
 ۴۷۱/۴۰۵
 ن فندق - ۴۰۱
 ن البلخی - ۳۳۷
 ن النذیم - ۲۹۳/۲۴۳
 ۲۹۷
 ن مقفع (عبدالله) - ۲۷۶/۲۶۹
 ۲۹۴/۲۹۳/۲۹۲/۲۸۳
 ۳۱۰/۲۹۷/۲۹۶/۲۹۵
 ۵۱۸/۵۱۷/۵۱۶/۴۵۶
 ن یمین - ۹۰
 والحسن (شیخ - خرقانی) - ۲۵/۱۲/۱۱
 والحدین (میرزا) (نگاه کنید به یغما)
 والفتوح (رازی) - ۳۰۲
 والفرج اصفهانی - ۲۶۲
 والفرج رونی - ۱۵۶
 والفضل (میرزا - ساوجی) - ۵۱۵
 والقاسم (شیخ - کازرونی) - ۶۶
 والقاسم (میرزا - سکوت) - ۲۳۶
 والقاسم (میرزا - قائم مقام) - ۱۶۵
 والمظفر (شاه چغانیان) - ۱۶۶
 والمؤید (بلخی) - ۲۶۹
 وایوب (انصاری) - ۸
 وبکر (اتابک سعدزنگی) - ۶۴/۶۳

اسحق (خان - قرائی) - ۱۵۱/۱۱۲	ادیب الممالک (امیری - فراہانی) - ۴۹۴/۴۹۰/۴۸۰/۴۶۷
اسدی (طوسی) - ۲۵۴/۱۴۹/۸۲	ادیب صابر - ۳
۵۰۷/۴۴۵/۴۰۷/۴۰۳	اراک - ۴۹۰
۵۰۹	اربل - ۳۵۲/۳۲۷
۶۷ اسرائیل -	ارتاگرزسس - ۳۴۵/۳۴۰
اسعدالدین اسعد (دوانی) - ۲۵۲/۸۵	ارتنگک (مانی) - ۱۳۶
اسفار پنجگانه (عہد قدیم) - ۳۲۳	ارجاسب - ۳۴۸/۲۹۴
اسفندیار (کیانی) - ۳۴۴/۳۴۰	ارزقی - ۳۷۴/۲۳۹/۱۳۹/۱۰۷
اسکندر - ۲۸۶/۲۰۲/۱۴۰/۱۰۷	اردای ویرافنامہ - ۵۱۳
۴۹۶/۳۵۴/۳۵۲/۳۴۱	اردشیر درازدست - ۳۴۵/۳۴۰
اسماعیل (اسمعیل) (شاہ - صفوی) - ۵۶۰	اردشیر (بابکان - ساسانی) - ۱۹۵
اسماعیل » (بیغبر) - ۹۵	۵۱۰/۳۷۷/۳۰۵/۲۸۷/۵۴۴
اسماعیل » (حاج ملا - تهرانی) - ۱۸۰	آرس (رود) - ۳۴۷
اسماعیل » (خان عامری) - ۱۷۹/۱۷۸	ارسطو - ۲۹۵
اسماعیلیان - ۵۵۷/۲۲۷	ارمغان بہار - ۵۰۰
اشعریان - ۹۰	ارمغان (ماہنامہ) - ۱۹۵/۱۸۸
اشکانیان - ۵۲۴/۵۲۳/۲۸۶	۴۹۵/۱۹۷
اصحاب کھف - ۲۳۱	ارمنستان - ۴۳۶/۳۶
افراسیاب - ۲۴۶/۲۴۵/۲۱۶/۲۱۵	آروند (رود) (نگاہ کنید بہ دجلہ) - ۲۴۹
۴۶۰/۲۸۸	آروند (دشت) - ۱۲۵
افریقا - ۳۱۸/۶۷	ازسعدی تاجامی - ۸۰/۷۹
افشار (دودمان) - ۴۵۸	اساسنامہ فرهنگستان - ۵۴۵
افغان - ۱۲۵/۱۱۵	اسپہان (اصفہان) - ۱۰۴/۸۰
افغانستان - ۴۷۶	۳۰۶/۲۴۹/۱۵۲/۱۱۹
الاتقان (فی علوم القرآن) - ۵	۴۳۸/۳۳۰/۳۲۱/۳۲۰
الادب الصغیر - ۲۹۷	استاد ہروی - (نگاہ کنید بہ ارزقی)
الادب الکبیر - ۵۱۶/۲۹۷	استان چہارم (نگاہ کنید بہ آذربایجان)
الآغانی - ۲۶۲	استخر - ۳۴۲/۳۴۱/۳۴۰/۲۴۹
الانساب (سمعی) - ۴۴۷	۵۰۹/۴۴۲/۴۴۱/۴۱۶
الانعام (سورہ) - ۴۹۰	استراباد - ۴۵۸
الب ارسلان (سلجوقی) - ۴۴۶	
۴۴۸/۴۴۷	
البرز (کوہ) - ۳۵۳/۳۳۴/۳۲۷	

۲۸۷/۲۷۶/۲۶۴/۲۶۳
 ۳۱۰/۲۹۹/۲۹۵/۲۹۲
 ۳۵۰/۳۱۶/۳۱۵/۳۱۲
 ۵۱۰
 ۴۷۰ - انوری
 ۳۹/۳۱ - اووچی
 ۱۶۸ - اورال - (دریاچه)
 ۳۴۶ - اوزبکستان
 ۳۴۷/۳۱۸/۲۵۶/۲۴۷ - آوستا
 ۴۰۱/۳۵۴/۳۵۰/۳۴۹
 ۴۹۳/۴۹۲/۴۴۴/۴۳۷
 ۵۴۴/۵۲۱
 ۱۴۶ - اولنگک یا قوتی
 ۲۳۴ - اهیة الادب
 ۴۷۳ - اهواز
 ۳۳۵ - ایتالیا
 ۱۱۸/۱۱۴/۱۰۲/۷۰ - ایران
 ۱۶۲/۱۵۸/۱۵۲/۱۱۹
 ۲۰۳/۱۹۹/۱۹۴/۱۷۱
 ۲۳۸/۲۳۶/۲۱۵/۲۱۲
 ۲۶۳/۲۵۶/۲۴۷/۲۴۶
 ۲۸۸/۲۸۳/۲۷۷/۲۶۵
 ۳۰۲/۲۹۹/۲۹۵/۲۹۲
 ۳۲۲/۳۱۸/۳۱۷/۳۱۲
 ۳۴۶/۳۴۵/۳۴۴/۳۴۱
 ۳۶۲/۳۵۷/۳۵۳/۳۴۸
 ۳۷۳/۳۷۰/۳۶۹/۳۶۸
 ۴۱۴/۴۱۲/۴۱۱/۳۷۵
 ۴۳۴/۴۲۸/۴۲۲/۴۱۶
 ۴۳۹/۴۳۷/۴۳۶/۴۳۵
 ۴۵۷/۴۴۸/۴۴۶/۴۴۵
 ۴۶۸/۴۶۲/۴۶۰/۴۵۸
 ۴۷۴/۴۷۳/۴۷۲/۴۷۱

۳۶۶/۳۵۴
 ۳۴/۳۳ - الجایتو (سلطان محمد)
 ۱۵۰
 ۴ - الکشاف (تفسیر)
 ۴۳۱ - الماسیه (خیابان)
 ۳۵۳/۳۳۴/۳۲۷ - الوند (کوه)
 ۱۶۳ - امام وردی (میرزا - ایلخانی)
 ۵۰۷/۵۰۶ - امثال و حکم
 ۳۳۱ - امجدیه (ورزشگاه)
 ۲۶۲ - امرء القیس (پادشاه حیره)
 ۱۴۶/۱۱۰ - امیر آباد
 ۴۹۴/۴۶۸ - امیر بهادر
 ۴۰۲/۲۵۱ - (دهلوی)
 ۱۴۶/۱۱۰ - امیر گونه خان
 ۴۹۰ - امیر نظام (گروسی)
 ۴۹۰ - امیری (فراہانی) - (نگاہ کنید بہ ادیب الممالک)
 ۴۹۰ - امین خاقان - (نگاہ کنید بہ خرسند شیرازی)
 ۱۸۲ - انابہ نامہ
 ۳۴ - انبار
 ۱۳۸ - انجمن آرا (فرهنگ)
 ۱۹۷ - انجمن ادبی
 ۳۷۱/۳۶۰/۳۵۸ - انجمن آثار ملی
 ۲۳۳ - انجمن دانش (کتاب)
 ۳۷۵/۳۶۰ - انجمن زرتشتیان
 ۳۲۳/۲۸۵/۲۴/۳ - انجیل
 ۳۱۹ - اندلس
 ۱۶۲ - انگلیس
 ۳۳۶ - انگلستان
 ۱۵ - انوار التحقیق
 ۴ - انوار التنزیل (تفسیر)
 ۲۲۳/۱۹۱/۱۸۵ - انوشیروان

۵۲۲/۳۵۳/۳۴۸
 ایرانزمین - (نگاه کنید به ایران)
 ایران شهر - ۳۴۰/۳۱۹/۳۱۷/۲۸۲
 ایران لیک - ۳۶۰/۳۵۹/۳۵۷
 ۳۷۳/۳۶۹/۳۶۸
 ایرج - ۲۸۸
 ایروان - ۴۳۶
 ایلام - ۴۴۳

ایران - ۵۰۴/۴۸۵/۴۸۲/۴۸۰
 ۵۱۰/۵۰۹/۵۰۸/۵۰۷
 ۵۲۱/۵۱۵/۵۱۴/۵۱۲
 ۵۳۲/۵۳۱/۵۳۰/۵۲۲
 ۵۵۷/۵۵۱/۵۳۸/۵۳۴
 ایران باختری - ۷۱
 ایران خاوری - ۳۰۴/۷۱/۳۶
 ۳۴۷
 ایران باستان (تاریخ) - ۳۴۵

ب

برهان (قاطع) - ۱۶۸/۱۶۷/۱۶۶/۱۶۴
 ۲۰۲/۱۸۶/۱۸۴/۱۷۰
 ۲۳۸/۲۰۶/۲۰۵/۲۰۴
 ۲۵۶/۲۴۴/۲۴۱/۲۴۰
 ۴۹۲/۴۹۱/۴۳۵/۳۱۵
 ۵۲۶/۵۲۴/۴۹۷/۴۹۴
 ۳۵۰ - بزرگمهر
 ۴۵۳ - بسام (کرد)
 ۴۵۱/۴۵۰/۴۴۹ - بست
 ۱۸۳/۱۶۵ - بسطام
 ۲۳۸ - بسمل (شیرازی)
 ۴۴۹ - بشار (ابن سلیمان)
 ۲۶۴ - بشرویه
 ۲۹۶/۲۹۵ - بصره
 ۲۰۳/۸۸/۸۶/۶۸/۶۳ - بغداد
 ۳۲۱/۳۱۳/۲۴۹
 ۵۵۸/۳۴۷ - بلخ
 ۱۹۲ - باژیک
 بلعمی (ابوالفضل محمد بن عبدالله) - ۲۷۷
 ۳۱۴/۳۱۳
 ۲۰۲/۲۰۱/۱۸۹ - بلقار
 ۴۶۰ - بم (قصبه)
 ۳۴۳/۲۳۴/۲۲۶/۳۶ - بمبائی

بابا طاهر (همدانی) - ۲۶۶
 باب الابواب - ۱۶۹
 بابل - ۴۴۱/۴۱۶/۳۷۶/۱۵۰/۶
 ۵۲۷/۵۲۶/۴۸۴/۴۴۴
 باخرز - ۱۵۲
 یازید دوم (سلطان) - ۸۹/۸۷
 بایسنقر (تیموری) - ۲۷۳/۲۶۹
 ۲۹۸
 بایندریه - (نگاه کنید به ترکمانیان
 بایندری)
 بخارا - ۴۲۶/۴۲۵/۳۴۶/۳۱۳
 بدخشان - ۵۵۸
 براق - ۳۳۷
 بربر - ۳۲۰/۲۸۲
 برزویه (طبیب) - ۳۱۰/۲۷۶
 بران - ۳۲۱/۳۲۰/۳۰۹/۳۰۲
 بروکسل - ۱۹۲
 برون (پرفسور - انگلیسی) - ۲۳۸
 ۵۱۵/۳۰۱
 برهان (قاطع - فرهنگ) - ۷۱/۶۹/۵۰
 ۱۳۵/۱۰۰/۹۸/۹۰/۸۰
 ۱۴۵/۱۴۴/۱۴۱/۱۳۹
 ۱۶۱/۱۶۰/۱۵۹/۱۵۷

بهارستان - ۶۵
 بهار عجم - (فرهنگ) ۱۴۶/۹۰/۶۹
 ۲۰۵/۱۹۱
 بهرام و بهروز (مثنوی) - ۲۳۳/۲۲۷
 بهرام چوبینه - ۲۴۵
 بهرام (شاه غزنوی) - ۳۱۱
 بهرامشاه (مردانشاه کرمانی) - ۲۸۴
 ۳۲۲
 بهرام (گور) - ۲۵۶/۲۵۵/۲۲۲
 ۲۶۰/۲۵۹/۲۵۸/۲۵۷
 ۵۱۰/۲۶۱
 بهرامنامه - (نگاه کنید بهفت پیکر)
 بهرام مؤبد - ۲۹۳
 بهرامی (شاعر) - ۱۵۱
 بهروز (ساوۀ) - (نگاه کنید بهذبیح الله بهروز)
 بهو - ۴۰۷
 بیابانک - ۳۷۸/۱۸۳/۱۷۸
 بیزانس - ۴۴۷
 بیژن - ۲۳۰
 بیست مقاله (قزوینی) - ۲۹۴/۲۷۴
 ۳۱۰/۳۰۹/۲۹۷
 بیستون - ۵۰۹
 بیضاوی (قاضی) - ۷۳/۴
 بیهق - ۴۰۱/۴۰۰/۳۹۸
 بیهقی (ابوالفضل) - ۳۸۴/۳۸۳
 ۴۰۲/۴۰۰/۳۹۹/۳۹۸

بمبائی - ۳۷۰/۳۶۸/۳۵۹/۳۵۷
 ۵۱۳/۴۳۴/۳۷۲
 بنو کد نصر (بخت النصر) - ۵۱۰/۴۴۴
 بنی اسرائیل - ۲۷۹
 بوالعزم - ۵۱۰
 بوذر (غفاری) - ۲۲۸
 بورنجان (دهکده) - ۴۹۸
 بوذرجمهر - ۲۸۷
 بوستان - ۲۴۵/۲۴۴
 بوسهل (زوزنی) - ۳۹۸
 بوشکور - ۵۵۹/۴۰۳
 بوندهش - ۴۳۸/۴۳۷
 بونصر (فراهی) - ۴۹۱
 بونصر (مشکان) - ۴۰۲/۳۹۸
 بو منصور (اسپهبد خراسان) - ۲۶۹
 ۲۷۵/۲۷۴/۲۷۳/۲۷۲
 ۲۹۷/۲۹۲/۲۸۷/۲۷۷
 ۳۰۰/۲۹۹
 بونواس (شاعر) - ۴۵۴
 بویحیی (ملك الموت) - ۱۵۳
 بویه (خاندان) - ۲۰۳
 بهائی (شیخ) - ۲۳۴
 بهار (محمد تقی خراسانی) - ۳۲۵
 ۳۴۳/۳۳۲/۳۲۹/۳۲۸
 ۴۸۰/۴۷۲/۴۷۱/۳۶۲
 ۵۲۴/۴۹۹
 بهرام (اصفهان) - ۳۲۳/۳۲۲/۲۸۳

پ

۵۲۲
 پارسیان - ۳۶۰/۳۵۹/۳۵۷/۳۵۶
 ۳۷۲/۳۶۸/۳۶۲/۳۶۱
 ۴۱۴/۳۸۰/۳۷۶/۳۷۳

پارس - (نگاه کنید بهفارس) - ۵۲
 ۲۵۲/۸۸/۸۷/۶۴/۶۳
 ۴۱۴/۳۴۵/۲۹۵/۲۶۸
 ۵۰۸/۵۰۷/۴۴۶/۴۱۶

۵۴۳	پور داود -	۴۳۸/۴۳۴/۴۱۶/۴۱۵	پارسیان -
۳۴۷	پور و شسب	۵۰۸/۵۰۷/۴۹۲/۴۵۲	
۲۳/۹	پوشنگک -	۴۴۳/۳۰۸/۳۰۲	پاریس -
۱۹۲	پهلوی (شاهنشاه - رضا) -	۳۴۵	پازارگاد -
۴۶۴/۳۷۳/۳۵۸/۳۳۲		۳۲۳	پانتاتوک -
۴۸۲/۴۷۸/۴۷۳/۴۷۲		۳۴۰	پرسپلیس -
۵۴۷/۵۳۲/۴۸۷/۴۸۵		۳۱۷	پرمایه -
۵۲۹	پیام بفرهنگستان -	پرویز (نگاه کنید به خسرو پرویز)	
۴۶۰/۴۲۷/۲۸۸ -	پیران (ویسه) -	۸۸	پل آبگینه -
۱۳	پیر انصاری -	۳۳۵	پمپتی -
۳۶۲/۲۸۶/۲۰۷	پیشدادیان -	۵۱۲/۳۰۷/۳۰۴	پنجاب -
۴۳۷/۴۱۶/۴۱۲		۴۳۹	پوراندهخت -
۱۲/۸	پیر هرات -	۱۶۳/۱۴۱	پوربها (جامی) -
		پورجریرتبری - (نگاه کنید به طبری)	

ت

۲۳۳	تاریخ چهارده تن -	۴۱۲	تاتاریان -
۳۱۸/۲۶۲	تاریخ حمزة اصفهانی -	۳۴۰	تاتچارا (کاخ) -
۴۴۶	تاریخ راوندی (راحة الصدور) -	۴۴۱	تاریخ ابن العبری -
۴۴۷		۴۴۶	تاریخ ابن خلکان -
۴۵۸	تاریخ زندیه -	۳۳۰	تاریخ احزاب سیاسی -
۴۴۷	تاریخ سلجوقیان -	۳۲۱	تاریخ الحكماء (ابن الففطی) -
۴۴۹/۳۳۰	تاریخ سیستان -	۴۴۱	
۳۲۰	تاریخ طبرستان -	۲۳۸	تاریخ ادبی ایران (برون) -
۴۴۷/۴۴۶/۸۰/۷۹	تاریخ گزیده -	تاریخ الامم و الملوك (نگاه کنید به تاریخ تبری)	
۴۴۹/۴۴۸		۴۵۸	تاریخ ایران (مادام دیولافوا) -
۴۵۸	تاریخ گیتی گشای -	۵۰۷/۴۰۱/۴۰۰	تاریخ بیہقی -
۳۹۹	تاریخ مسعودی -	۲۶۵/۲۵۸/۲۴۸	تاریخ تبری -
۴۵۸	تاریخ ملکم (انگلیسی) -	۳۱۸/۳۰۳/۲۷۰/۲۶۶	
۲۹۳/۲۹۲	تاریخ ملوک الفرس -	۴۳۸/۳۵۳/۳۳۰/۳۲۴	
۳۳۰	تاریخ منظوم ایران -	۵۲۷/۴۴۵/۴۴۱	
۳۵/۳۳/۳۱/۲۷/۲۶	تاریخ و صاف -	۸۰/۷۶	تاریخ جدید یزد -
۳۰۸	تاریخ هند -		

التفهيم ۳۸۰/۳۱۸
 تقی (خان - امیر کبیر) - ۴۳۰/۴۲۹
 تقی زاده - (نگاه کنید به حسن)
 تنکابن - ۲۰۲
 تنک ترکان - ۶۳
 توحید (شیرازی) - ۲۲۶
 نور - ۲۸۸
 توران - ۵۰۹/۳۴۸/۲۹۴/۱۱۴
 توریة - ۳۲۳/۲۸۵/۷۲/۶۷/۲۴/۳
 تهران - هفت ۱۳۲/۱۳۰/۹۷
 ۱۶۲/۱۵۸/۱۵۲/۱۴۲
 ۱۹۹/۱۸۸/۱۶۴/۱۶۳
 ۲۳۵/۲۲۹/۲۲۸/۲۲۷
 ۲۹۷/۲۶۵/۲۵۴/۲۳۷
 ۳۰۸/۳۰۳/۳۰۲/۳۰۱
 ۳۳۱/۳۳۰/۳۲۹/۳۰۹
 ۳۵۶/۳۵۴/۳۵۳/۳۴۳
 ۳۶۳/۳۶۰/۳۵۹/۳۵۷
 ۳۷۹/۳۷۸/۳۷۵/۳۷۱
 ۴۱۱/۴۰۱/۴۰۰/۳۸۱
 ۴۳۴/۴۳۳/۴۲۸/۴۱۲
 ۴۳۹/۴۳۷/۴۳۶/۴۳۵
 ۴۹۰/۴۷۱/۴۶۱/۴۵۷
 ۵۱۲/۵۰۷/۵۰۵/۴۹۴
 ۵۵۱/۵۴۹/۵۴۷/۵۱۵
 ۵۵۷
 تیمورس - (نگاه کنید به طهمورس)
 تیسفون - ۲۶۶/۲۶۴/۲۵۰/۶۸
 ۵۳۳/۵۰۹/۴۴۴
 تیمور انک - ۳۴۶/۲۹۹
 تیموریان - ۵۶۱/۱۰۱

تاکستان - (نگاه کنید به سیا دهن)
 تبرستان - (نگاه کنید بطبرستان)
 تبری - (نگاه کنید بطبری)
 تبریز - ۴۷۳/۴۳۶/۱۶۲/۸۷/۶۵
 ۵۵۱/۵۳۲/۴۹۰
 تجزیة الامصار و تجزیة الاعصار - ۳۱
 ۳۵
 تخت جمشید - ۳۲۵/۲۳۰/۱۳۰
 ۳۴۱/۳۴۰/۳۳۷/۳۲۶
 ۴۴۶/۴۴۱/۴۱۳/۳۴۴
 تخت مرمر (تالار) - ۴۶۱
 تذکرة الاولیاء - ۲۵
 تذکرة دلگشا - ۲۳۸
 تذکرة دولتشاهی - ۶۶
 تذکرة میرزا طاهر نصر آبادی - ۹۷
 تربت (حیدری) - ۱۵۱/۱۱۲
 ترشیز - ۱۵۱
 ترک و ترکان - ۳۲۰/۳۱۲/۱۸۹
 ۵۳۳/۵۲۵/۴۸۲
 ترکستان - ۳۱۹/۱۶۸/۶۳/۴۰
 ۴۴۶/۴۲۵
 ترکمان - ۱۴۸/۱۲۵/۱۱۱/۱۰۳
 ۱۶۷/۱۶۶
 ترکمانان (بایندری) - ۲۵۲/۸۸/۸۶
 ۵۳۳
 ترکمانچای (عهد نامه) - ۴۳۶
 تعلیم و تربیت (مجله) - چهار ۵۰۰/۶۶
 ۵۳۲
 تفسیر تبری - ۳۰۳/۴
 تفسیر خواجه عبدالله انصاری - ۵
 التفهیم (فی صناعة التنجیم) - ۳۰۸

ث

ثمود (قوم) - ۵۰۸

ثعالبی (ابو منصور عبد الملك بن محمد)
 ۴۵۶/۳۰۸/۲۹۸/۲۷۴/۷۰

ج

جمال الدين (عبدالرزاق) - ۳۰۶
 جمشيد (جم) - ۲۳۱/۲۳۰/۲۱۹
 ۳۴۰/۳۳۹/۳۳۷/۲۸۶/۲۳۲
 ۴۴۵/۴۴۲/۴۳۵/۳۴۳/۳۴۲
 ۵۱۰/۴۷۳
 جند (شهر) - ۱۶۸/۱۲۷
 جند شاپور (گند شاپور) - ۳۱۲
 ۴۴۹
 جندق - ۱۸۳/۱۷۸
 جوی مولیان - ۴۲۵
 جهانگیری (فرهنگ) - ۲۴/۷/۳
 ۱۰۰/۹۹/۹۸/۸۰/۷۱/۶۹/۶۶
 ۱۳۹/۱۳۸/۱۳۷/۱۳۴/۱۰۱
 ۱۴۸/۱۴۶/۱۴۵/۱۴۴/۱۴۲
 ۱۵۵/۱۵۴/۱۵۱/۱۵۰/۱۴۹
 ۱۶۰/۱۵۹/۱۵۸/۱۵۷/۱۵۶
 ۱۶۵/۱۶۴/۱۶۳/۱۶۲/۱۶۱
 ۱۸۷/۱۸۶/۱۸۴/۱۶۸/۱۶۶
 ۲۳۸/۲۰۶/۲۰۴/۲۰۳/۲۰۲
 ۲۵۱/۲۵۰/۲۴۶/۲۴۱/۲۳۹
 ۳۵۴/۳۴۹/۳۴۴/۳۰۵/۲۵۴
 ۴۰۲/۳۷۵/۳۷۳/۳۶۹/۳۶۷
 ۴۶۹/۴۴۵/۴۳۵/۴۰۹/۴۰۷
 ۵۶۲/۵۶۱/۵۵۸/۴۷۶
 ۵۵۱/۱۳۲ - چهارم
 ۱۳۹ - جهودان
 ۱۵۳ - جی
 جيحون (رود) - ۴۲۶/۱۸۲/۱۴۳
 (نگاه كنيد به آمويه)

جام (تربت) - ۱۵۲/۱۴۹
 جام جم - ۱۳۳
 جاماسب - ۳۴۸/۱۹۷/۱۹۵
 جامع البيان (تفسير) - ۴
 جامع التواريخ رشیدی - ۴۴۷
 جامع مفیدی - ۷۹/۷۸
 جامی (نورالدين عبدالرحمن) - ۲۳۴/۱۰۱/۶۵/۲۶/۱۵
 ۵۲۳/۳۵۵
 جان (داود - مترجم) - ۴۳۱
 جان محمد (خان - قاجار) - ۴۶۱
 جاويدان خرد - ۴۳۸/۴۱۷/۴۱۵
 ۴۳۹
 جرمك (گرمه) - ۱۸۳
 جروق (دهستان) - ۴۹۸
 جرمیان - ۷۱
 جزيره (عراق) - ۳۰۸/۳۷/۳۵
 ۳۱۸
 جشن نامه (فردوسی) - ۲۷۴
 ۳۱۰/۲۹۷
 جعفر (خان - زند) - ۴۵۹
 ۵۶۱ - جغتائیان
 جلال الدين محمد - (نگاه كنيد به دواني)
 جلال الدين (رومی) - (نگاه كنيد
 به مولوی)
 جلال (همانی) - ۴۷۴/۴۷۲/۳۰۸
 جلال (الدين ميرزا - قاجار) - ۴۱۱
 ۴۵۹/۴۳۴/۴۳۲/۴۱۴
 الجواهر فی معرفة الجواهر - ۳۰۸

چ

چراغ هدايت (فرهنگ) - ۵۶۰

۳۹/۳۱

چتو -

چنگیز و چنگیزیان - ۴۱۲
چهل تنان (خانقاه) - ۳۲
چین - ۳۲۰/۳۱۸/۲۸۲/۱۰۵/۴۹
۵۰۸/۵۰۷

چغایان - ۳۰۳
چمن قهیز - ۱۴۳
چمن کله پوش - ۱۶۵/۱۲۶
چناران - ۱۴۶

ح

حسن (و نوق) - ۵۳۸/۴۸۴
حسین (خان حاج میرزا - سپهسالار) -
۲۴۱/۲۴۰/۱۲۹
حسین (خان - سالار) - ۱۴۷
حسین (سمیعی - عطا - ادیب السلطنه) -
۵۵۱/۵۴۷/۴۸۷
حسینعلی (میرزا - فرمانفرما) - ۱۵۸
حسینقلیخان (زعفرانلو) - ۱۴۸
حسین (ملک) - ۴۰۰
حسین (میدی یزدی) - ۸۷
حسینی (دبستان) - ۵۱۳
حماسه های ایرانی - ۲۹۸/۲۴۸
حماسه ملی ایران - ۳۱۶/۳۱۵
حکمت (احمد علی - حشمت المالك) -
۴۹۶
حکمت (علی اصغر) - هشت / ۳۳۲
۴۷۳/۴۷۲
حکیم (شیرازی) - ۲۲۶
حمدالله (مستوفی) - ۱۵۲/۶۵
۴۰۱/۳۵۳
حمزه اصفهانی - ۲۹۴/۲۹۳/۲۸۳
۳۲۲/۳۲۰/۳۱۹/۲۹۷
حمزه (بن عبدالله الشاری) - ۴۵۳
حمید طائی - ۳۲۴/۲۹۲
حوا - ۴۵۴
حیره - ۲۶۲

حارس آباد (دهکده) - ۳۹۸
حافظ (خواجه - شیرازی) - يك / ۳۲
۱۵۱/۱۳۵/۱۳۴/۹۰/۸۰/۳۸
۴۱۰/۴۰۸/۲۶۶/۲۵۲/۱۸۴
۵۵۱/۴۸۹/۴۸۱/۴۷۱
حافظ (صابونی) - ۲۰۳
حبشه - ۳۱۹/۳۱۸
حبیب السیر - ۲۹۹/۲۵
حبیب (یغمائی) - ۳۶۴/۳۶۳/۱۸۳
۳۷۸
حجاج (ابن یوسف - ثقفی) - ۲۹۵/۷۱
حجاز - ۳۱۸/۱۳۱/۷۱/۶۵
حدیثه (الفرات - النوره) - ۳۴/۲۸
۳۷/۳۵
حدیقه الشعراء (تذکره) - ۴۳۳/۲۳۵
حسن بیك (بایندری) - ۸۶
حسن (پرنیا) - ۳۴۸/۳۴۵
حسن (تقی زاده) - ۳۰۴/۲۹۷
۵۳۱/۴۸۴/۳۸۱
حسن (حاجی میرزا - آشتیانی) - ۳۰۱
حسن (حاجی میرزا - فساکی) - ۶۶
۴۶۰/۲۳۵/۹۰
حسن (ابن سهل - سرخسی) - ۴۱۵
۴۳۹/۴۳۸
حسن (سمیعی) - ۵۴۷
حسن (صباح) - ۴۴۷
حسن (میرزا - شیرازی) - ۲۲۷

خ

خسرو پرویز ۳۴۳/۳۵۳/۳۸۰/۴۷۳	خاقانی - ۱۳۷/۱۴۲/۱۵۳/۱۷۰
خسرو شیرین (مثنوی) - ۲۳۳	۲۰۴/۲۲۸/۳۴۲/۳۴۹/۳۷۴
خسرو گرد - ۴۰۱	۴۴۵
خشایارشا - ۳۴۴	خوشان - ۱۱۱/۱۴۷/۱۴۸
خضر - ۳۵۴/۹	ختل - ۲۰۵
خفاجی - ۷۰	ختن - ۳۱۸/۴۹۴
خفرك (دهستان) - ۲۳۲/۳۴۴/۴۴۲	خدا بنده - (نگاه كنید به الجایتو)
خلاصة الحساب - ۱۳۳	خدای نامه - ۲۶۹/۲۹۲/۲۹۳
خلر (دهكده) - ۵۵۱	۲۹۷/۲۹۴
خليفة سلطان - ۹۷	خراسان - ۸۶/۱۰۳/۱۱۰/۱۱۳
خواجو (كرماني) - ۱۴۲	۱۲۵/۱۲۹/۱۴۳/۱۵۴/۱۵۵
خوارج - ۴۵۲/۴۵۳	۲۵۲/۲۵۵/۲۶۵/۲۶۹/۲۷۷
خواجه عبدالله انصاری - ۱۲/۸/۵	۲۷۸/۲۹۸/۳۰۰/۳۱۹/۳۲۴
۱۴/۱۵/۱۷/۲۲/۲۵	۳۲۹/۳۴۷/۳۸۳/۴۰۵/۴۳۶
(نگاه كنید به پیر هرات و خواجه هرات)	۴۳۹/۴۴۸
خواجه منوچهر - ۸۱/۷۷	خرسند (شیرازی - امین خاقان) -
خواجه هرات - ۱۴/۹/۵	۴۸۰/۵۱۳
خواجه یحیی عمار - ۲۵/۱۱/۹	خزر (دریا) - ۱۶۹/۲۸۲
خوارزم - ۳۰۷/۲۵۵	خسرو - ۲۲۳/۲۵۷/۲۵۸/۲۵۹
خوارزمشاهیان - ۴۱۲/۵۳۳	۲۶۰
خور (دهكده) - ۱۷۸-۱۸۱/۳۷۸	خسروانی (شاعر) - ۱۳۹
خوزستان - ۴۴۳/۴۴۹/۴۷۳	خسرو پرویز - ۲۴۵/۲۸۷/۲۸۹
خیابان (فرهنگ) - ۱۴۴	۲۹۰/۲۹۲/۲۹۹/۳۰۰/۳۲۸

د

دارالفنون - ۳۷۸/۴۱۱/۴۱۴	دامرة المعارف اسلامی - ۶۶
۴۲۹/۴۳۰/۴۳۱/۴۳۲	دادبه - (نگاه كنید به ابن مقفع)
۵۱۵	دادویه - ۲۹۵
دار مستتر - ۳۱۸/۳۴۸/۵۲۲	دارا - ۳۰۵/۳۴۰/۳۴۷/۴۴۳
دارالمعلمین مرکزی - ۳۷۸	۴۴۴
داریوش - (نگاه كنید به دارا)	دارای سوم - ۳۵۲
داستان تركنازان هند - ۵۳۶	دارالایتام (مدرسه) - ۸۷

۳۱۹/۳۱۸	دریای فارس -	۲۰۷	داستان نامه وقار -
۳۱۹	دریای مصر -	داماد پیغمبر - (نگاه کنید بعلی بن ابیطالب)	
۳۱۸/۳۱۳	دریای هند -	۱۷۹/۱۴۳	دامغان -
۲۵/۱۱	دزباد -	۴۷۳	دانشسرای اهواز -
۳۱۳	دژتبر (قلعه) -	۴۷۳/۴۷۲	دانشسرای تبریز -
۵۲۴	دساتیر -	۴۷۱/۴۶۵	دانشسرای تهران -
۵۵۱	دشتی (آواز) -	۳۲۹	دانشکده (ماهنامه) -
۳۱۷/۳۰۳/۲۷۱/۱۳۵	دقیقی -	۴۶۴	دانشکده پزشکی -
۳۶۷		۵۵۱	دانشکده حقوق -
۳۲۸/۳۲۵	دماوند (کوه) -	۳۷۸	دانشکده فنی -
۳۷۶/۳۵۴/۳۳۳/۳۳۲		۲۹۷/۲۶۴	دانشگاه تهران -
۴۴۵		۴۶۲/۴۵۷/۳۷۸/۳۳۶	
۴۳۹/۳۵	دمشق -	۴۶۶/۴۶۵/۴۶۴/۴۶۳	
۲۰۱	دن (رود) -	۵۱۲	
۲۵۲/۸۹/۸۸/۸۶/۸۵	دوان -	۵۵۱	دانشگاه ژنو -
۸۵/۸۳	دوانی (جلال الدین محمد) -	۵۱۵	دانشگاه کامبریج -
۲۵۱/۲۱۹/۲۱۸/۸۶		۳۳۶	دانشگاه لندن -
۶۶	دولت‌شاه (سمرقندی) -	۴۴۳	دانیال (پیغمبر) -
۵۰۵/۴۸۰	دهخدا (قزوینی) -	۲۰۱	دانوب (رود) -
۵۱۰		۲۲۹/۲۱۸	داود (پیغمبر) -
۲۹۹/۲۹۲	دهقان (دانشور) -	۱۸۱	داود (سید - امامزاده) -
۳۰۵/۳۰۰		۲۲۶	داوری (شیرازی) -
۱۴۳	دهکرد (قریه) -	۲۴۹/۲۱۶/۶۸/۵۰	دجله -
۲۹۹/۲۹۲	دیباچه بایسنقری -	۴۴۹/۳۱۸/۲۶۴/۲۵۰	
۳۰۵/۳۰۰		۱۶۹/۱۲۷	دربند (شهر) -
۳۰۹/۳۰۳	دیباچه بومنصوری -	۴۲۴	درهم (ابن نصر رافع) -
۳۲۰		۴۵۱/۴۴۹/۴۴۸	
۵۶۳	دیکسیونر عرب - دزی (فرهنگ) -	۴۷۱	دروازه دولت (تهران) -
۵۲۵	دیل کورومو -	۳۱۹	دریای چین -
۲۰۲/۱۸۹	دیلیم -	۳۱۹/۱۶۹	دریای خزر -
۲۰۳/۲۰۲	دیلمان -	۴۴۶/۳۴۵	دریای روم -
۴۳۷	دینکرت -	۳۱۳	دریای سرخ -
۳۳۰	دیوان بهار -	۳۱۸	دریای عربستان -

دیوان قآانی -	۴۳۳	دیوان یغما -	۱۸۶/۱۷۸/۱۷۳
دیوان ناصر خسرو -	۵۵۷		۱۸۷
دیوان وصال -	۲۳۶	دیوانوآ (مادام) -	۴۵۸
دیوان وقار -	۲۳۵		

ذ

ذبیح الله (بهروز) -	۵۱۵/۴۸۰	الذریعه -	۴۳۹
ذبیح الله (دکتر - صفا) -	۲۴۸	ذم الکلام -	۱۵
	۲۹۸	ذوالفقار (خان) -	۱۷۹

ر

رادکان (دهکده) -	۴۴۷	رشت -	۵۵۱/۵۴۷
رازی (فخرالدین - ابو عبدالله) -	۴	رشیدالدین (ابوالفضل احمد میبدی) -	۵
راست روشن (وزیر) -	۲۱۹	رشیدالدین (فضل الله همدانی)	۳۴/۳۲
	۲۵۵/۲۵۳/۲۲۱/۲۲۰	رشیدی (فرهنگ) -	۷۰/۶۷/۷
راغب (اصفهانی) -	۷۳/۵		۲۰۵/۲۰۴/۲۰۲/۱۰۱
رام ورامین -	۲۷۶		۲۵۲/۲۴۰/۲۳۹/۲۳۸
راماین -	۳۱۱		۳۶۹/۳۶۷/۳۴۴/۲۵۴
راجرد (دهستان) -	۴۴۲		۴۳۵/۴۰۷/۴۰۱/۳۷۲
رامین -	۳۱۱		۵۶۱/۴۸۹/۴۷۶/۴۶۹
راوبهادر مهاتوری -	۳۵۸		۵۶۲
رحبه -	۳۵/۲۸	رشیدی (سمرقندی) -	۴۵۵
رحمت (کوه) -	۳۲۷	رشید یاسمی (غلامرضا) -	۴۷۳
رسالة الوزراء -	۸۸		۵۲۴/۵۱۲/۴۸۰
رسالة قلمیه -	۸۳	رضا (امام ع)	۵۵۷/۱۵۶/۱۵۵
رسالة منشآت -	۱۰۳	رضا (میرزا - کرمانی) -	۴۳۷
رسالة اسدییه -	۲۳۵	رضا (شاه بهلوی) نگاه کنیدی بهلوی	
رساله در علم تجوید -	۲۳۴	رضا (میرزا - خان بکشلوقزوینی)	
رسالة نوروزیه -	۲۳۵		۵۳۶
رستم -	۲۳۰/۱۲۶/۱۱۱/۱۰۸	رضاقلیخان (زعفرانلو) -	۱۱۰
	۵۱۰/۵۰۹/۴۴۶		۱۴۸/۱۴۶
رستم گیو -	۳۶۰	رضا (میرزا - مهندس) -	۴۳۱
رستم مسانی -	۳۷۲/۳۵۹	رعدی (دکتر غلامعلی - آذرخشی)	

روشنائی نامه - ۵۵۷
 روضۃ الصفا (ناصری) - ۱۶۵/۱۶۲
 ۴۳۷/۴۳۶/۴۳۰/۲۹۹
 ۴۵۹
 روم - ۲۸۲/۲۶۴/۲۵۲/۸۷/۸۶
 ۴۲۲/۳۲۰/۳۱۹/۲۸۹
 ۵۰۷/۴۴۶
 رهنما (غلامحسین) - ۳۷۷/۳۶۱
 ری - ۱۲۰/۱۱۸/۱۱۳/۱۰۳
 ۱۵۲/۱۲۴/۱۲۳/۱۲۲
 ۲۱۶/۱۶۳/۱۵۸/۱۵۳
 ۲۵۵/۲۳۰/۲۲۹/۲۲۱
 ۴۳۳/۳۴۷/۳۳۵/۳۰۲
 ۴۳۷
 ریحانة الادب - ۲۳۴

رعدی - ۵۵۱/۴۸۷/۳۱۰
 رفیع الدین لبنانی - ۴۳۵
 رقه (شهر) - ۳۵
 رقبه - ۲۹۱/۲۹۰
 رکن الدوله (حسن بویه) - ۲۹۸/۳۸
 رموز الاماره - ۲۳۳
 روحانی (وصال) - ۲۳۸/۲۳۵
 روح القدس - ۱۸۵
 رودک (دهکده) - ۴۵۵
 رودکی - ۲۶۳/۲۵۰/۱۶۰/۱۴۶
 ۴۵۶/۴۵۵/۴۲۵/۳۱۴
 ۵۱۱/۵۱۰/۴۹۶/۴۵۷
 روزبهان (شیخ) - ۱۳۴
 روزبه پارسى (نگاه کنید به این مقفع)
 روس - ۴۳۶/۳۱۹/۲۸۲/۱۶۲

ز

زردشت - ۴۹۳/۴۹۲/۴۷۰/۴۱۶
 ۵۲۱/۵۰۱
 زعفرانلو - ۱۴۸/۱۴۶
 زمخشری (ابوالقاسم محمود) - ۴
 ۷۳
 زنبیل (خارجی) - ۴۵۳
 زنبیل - (کتاب) ۱۳۳
 زنجان - ۱۶۳/۱۶۲/۱۲۲/۳۳
 زنجانرود - ۱۶۳
 زند (خاندان) - ۴۲۸/۴۱۲
 ۴۵۹/۴۵۸/۴۵۷/۴۳۶
 زند اوستا - (نگاه کنید به اوستا)
 زنگان - (نگاه کنید به زنجان)
 زنگبار - ۳۱۹
 زیار (دودمان) - ۱۶۹
 زین الاخبار - ۲۹۷/۲۷۴
 زینة الکتاب - ۴۰۰

زب - (کیانی) ۲۱۷
 زب (رود) - ۳۵۲
 زابل و زابلستان - ۳۱۹/۲۹۴
 ۵۴۴
 زادالمعارفین - ۱۵
 زاد المسافر - ۴۰۵
 زادالمسافرین - ۵۵۷
 زادوی شاهوی - ۳۲۱/۲۹۷/۲۸۳
 زال - ۲۹۴
 زاوه - (نگاه کنید به تربت حیدری)
 زبده (شیخ بهائی) - ۲۳۴
 زبدة التواریخ - ۴۴۷/۴۴۶
 زبور ۲۴/۳
 زردشت - زرتشت - زردهشت زراتشت
 ۳۴۶/۳۲۷/۲۵۵/۲۴۴/۲۲۱
 ۳۷۰/۳۵۲/۳۴۹/۳۴۸/۳۴۷

ساروتقی (اعتماد الدوله) - ۹۷	سعدت نامه (ناصر خسرو) - ۵۵۷
ساری - ۲۴۸/۲۴۷	سعد (ابن وقاص) - ۲۶۵/۲۲۴
سازمان دانشی جهانی - (نگاه کنید	سعد (اتابک) - ۶۴
به یونسکو)	سعدالدین (ساوی) - ۳۴/۳۳
ساسانیان - ۲۶۵/۲۶۴/۲۰۷	سعدی (شیرازی) - شش / هشت /
۳۵۲/۳۵۰/۳۲۲/۲۸۶/۲۸۳	۵۳/۵۲/۵۱/۵۰/۴۰/۳۲/۱۴/۵
۴۴۳/۴۴۱/۴۱۲/۳۸۰/۳۷۷	۶۲/۶۱/۵۹/۵۸/۵۷/۵۵/۵۴
۵۳۳/۵۳۰/۵۲۳/۵۲۲/۵۲۱	۱۳۶/۹۰/۷۱/۶۹/۶۵/۶۴/۶۳
سالنامه معارف - ۱۹۴	۲۴۰/۲۳۳/۲۰۶/۱۸۵/۱۵۴
سام - ۴۴۶/۱۲۶	۴۷۷/۴۷۱/۴۶۸/۴۰۷/۲۴۴
سامانیان و سامانی - ۳۰۳/۲۹۸	۴۹۷/۴۹۶/۴۸۱
۵۳۰/۳۰۴	سعدینامه - ۶۶
ساوه شاه - ۲۸۹	سعید رستمی - ۵۱۰
سبائیان (صابئون) - ۲۴۴	سعید نفیسی - ۵۵۶/۴۵۷
سجدة الابرار (مثنوی) - ۲۳۴	سعد (رود) - ۳۴۶
سبزوار - ۴۰۱	سفرنامه (ناصر خسرو) - ۵۵۷
سبکتکین - ۳۹۹	سفیان (مهلبی) - ۲۹۶
سبک شناسی - ۳۳۰	سقلاب - ۲۸۲
سپهر (کاشانی) - ۴۳۶	سلامان و ابسال (مثنوی) - ۱۰۱
سده (جشن) - ۲۴۱/۲۱۴/۲۱۳	سلجوقیان - ۵۳۳/۴۴۷/۴۴۶
۳۷۴/۳۷۳/۳۶۰/۲۴۲	سلطانحسین میرزا (بایقرا) - ۲۵/۱۲
سراج الدین (سگزی) - ۵۵۹	سلطانیه - ۳۳
سراج اللغات - ۴۳۵/۲۰۵/۲۰۲	سلغریان - ۶۴
سرطاوه (دهکده) - ۴۹۸	سلم السماوات - ۶۶
سرچم (قریه) - ۱۶۲	سلیمان (پیغمبر) - ۵۴۹/۵۱۰/۲۱۸
سرخس - ۴۳۹/۱۴۹/۱۴۸/۱۱۱	سلیمان (شاه - صفوی) - ۹۷
۵۱۱	سمرقند - ۴۵۵/۳۴۶/۳۲۷
سرداریه (مثنوی) - ۱۷۹	سمنان - ۱۷۹/۱۶۷/۱۶۵/۱۴۳
سرگذشت اردشیر (مثنوی) - ۱۹۵	سهرامیس - ۴۴۴
سروری (فرهنگ) - ۱۳۸/۱۳۵	سنائی - ۱۸۵/۱۴۴/۱۰۰/۹۱/۶۶
۲۰۵/۱۶۶/۱۴۲/۱۴۱	۴۰۹/۳۰۶/۲۵۲/۱۹۴/۱۸۸
	۵۴۲/۴۷۵

۳۱۹	سیریه -	۳۷/۲۹	سنجار -
۲۰۱	سیت -	۴۴۹/۳۴۵/۳۱۸	سند (رود) -
۵۱۳	سیدالانشاء -	۲۹۳	سنی ملوک الارض والانبیا -
۱۹۲	سیرجان (کرمان) -	۳۲۱/۳۴۵/۳۱۹	
۲۹۷/۲۶۸/۲۵۳	سیرالملوک -	۴۴۹	سوار (قصبه) -
۳۲۲/۳۲۱		۳۲۰	سودان -
۲۹۳/۲۶۹	سیرملوک الفرس -	۲۸۲	سورستان -
۲۹۷		۴۷۵/۲۵۱/۱۴۱/۱۳۴	سوزنی -
۴۴۴/۳۴۶/۳۴۵/۳۲۷	سیروس -	۳۰۴	سومناث -
۵۲۶		۱۸۳	سه ده (جندق) -
۳۴۷/۲۷۸	سیستان و سکستان -	۴۴۲	سه گنبدان (قلعه) -
۴۵۱/۴۵۰/۴۴۹/۴۴۸/۴۲۴		۲۳۴	سیاحت نامه -
۵۴۴/۴۵۵/۴۵۳		۱۶۳	سیادهن (قریه) -
۱۸۰/۴۴۳	سیف الدوله (نواب) -	۲۵۴/۲۵۳	سیاست نامه -
۵	سیوطی (جلال الدین) -	۴۱۵/۳۷۴	سیامک -
۳۲۶/۳۴۴	سیوند (قریه) -	۴۳۵/۳۴۳	سیاوش -

ش

۲۶۹	شاهنامه (ابوالمؤید بلخی) -	۴۴۶/۲۵۰	شاپور (ذوالاکناف) -
۲۹۷		۸۹	شاپور (شهر) -
۲۷۰/۲۶۹	شاهنامه (بو منصور) -		شاخ (پیر خراسانی) - نگاه کنید به
۴۹۱/۲۷۸/۲۷۴/۲۷۱			(ماخ)
۲۴۲/۲۱۰	شاهنامه (فردوسی) -	۳۱۶/۲۷۸	شادان (برزین) -
۲۴۹/۲۴۷/۲۴۶/۲۴۵		۲۸۲/۶۴/۶۳/۴۰/۳۲/۲۸	شام -
۲۶۹/۲۶۸/۲۶۵/۲۵۸		۳۵۳/۳۰۷	
۲۷۳/۲۷۲/۲۷۱/۲۷۰		۳۱۱/۲۷۶	شاناق -
۲۹۸/۲۹۴/۲۹۲/۲۷۵		۳۲۲/۸۹	شاهپور (کوره) -
۳۰۵/۳۰۴/۳۰۳/۲۹۹		۲۳۷/۲۲۸	شاهچراغ (امامزاده) -
۳۱۶/۳۱۵/۳۱۱/۳۰۷		۲۹۸/۲۶۹	شاهرخ (تیموری) -
۳۵۳/۳۴۷/۳۳۲/۳۲۴		۲۹۹	
۴۴۵/۳۶۶/۳۶۵/۳۶۴		۳۵۶	شاهرضا (خیابان) -
۴۹۴/۴۶۹/۴۶۸/۴۶۰		۱۸۳	شاهرود -
۵۳۱		۹۹/۹۴	شاهمیر (میر) -

شهرستان (خراسان) - ۲۵۵
 شهرستان (یزد) - ۷۶
 شهرستانی (محمد بن عبدالکریم) -
 ۲۵۵/۲۲۱
 شهر شاهی - ۳۴۱
 شید آسب - ۲۴۳
 شیراز - هشت / ۳۱ / ۳۲ / ۴۰ / ۶۲ / ۶۳
 ۸۷ / ۸۶ / ۸۵ / ۸۰ / ۶۵ / ۶۴
 ۱۳۰ / ۱۲۰ / ۱۰۳ / ۸۹ / ۸۸
 ۱۵۸ / ۱۳۴ / ۱۳۲ / ۱۳۱
 ۲۲۸ / ۲۲۷ / ۲۲۶ / ۱۹۱
 ۳۳۶ / ۳۲۶ / ۲۳۶ / ۲۳۴
 ۴۲۸ / ۴۲۶ / ۳۷۷ / ۳۳۷
 ۴۵۸ / ۴۵۷ / ۴۴۸ / ۴۴۲
 ۴۹۵ / ۴۶۱ / ۴۶۰ / ۴۵۹
 ۵۵۱ / ۵۱۴ / ۵۱۳
 شیروان (خراسان) - ۱۴۸
 شیروان (قفقازیه) - ۱۶۹
 شیرویه - ۳۵۳ / ۱۶۲
 شیعه - ۵۵۷ / ۴۰۱ / ۱۵۶ / ۱۴۹
 شیرین - ۳۴۳

شاهنامه (مسعودی مروزی) - ۲۶۹
 شاهوی - ۳۱۶
 شجاع (شاه - مظفری) - ۷۶ / ۷۵
 ۸۰ / ۷۹
 شرف‌الدین عبدالله (شیرازی) - ۲۷
 ۳۳ / ۳۱
 شربی - ۱۹۱
 شط العرب (رود) - ۶۸
 شعوبیه - ۷۲
 شعیب (پیغمبر) - ۲۳۰
 شکنوان (قلعه) - ۴۴۲
 شمس‌الدین (صاحب‌دیوان) - ۶۵
 شمس‌العلماء (عبدالرب آبادی) - ۳۰۱
 شمس فخری - ۱۶۵ / ۱۴۱ / ۱۳۸
 ۲۰۵ / ۱۶۸
 شوره رود - ۲۵
 شوریده (شیرازی) - ۴۸۰ / ۲۵۱
 ۴۹۹ / ۴۹۵
 شوش - ۴۴۳ / ۴۱۶
 شوشی (قلعه) - ۴۵۸
 شهاب‌الدین (خطاط) - ۲۳۸

ص

صدرالدین (محمد - دشتکی) ۸۸
 صفاریان - ۴۴۹ / ۴۴۸
 صفویه - ۱۰۰
 صمصام‌الدوله (بویه) - ۴۴۱
 صور اسرافیل (روزنامه) - ۵۰۶
 صورتگر (دکتر لطفعلی) - ۳۲۶
 ۳۳۶

صادق (میرزا - نامی) - ۴۵۸
 صالح (بن النصر بن مالک) - ۴۴۹
 ۴۵۱ / ۴۵۰
 صالح (پیغمبر) - ۲۳۱
 صبوری (محمد کاظم - ملک الشعراء)
 ۳۲۸
 صحنه (قصیده) - ۴۴۷

ض

۵۱۰ / ۴۴۴

ضحاک (آژی دهاک - بیوراسب)
 ۴۱۶ / ۳۷۶ / ۲۷۹ / ۲۴۹

ط

طارم -	۲۰۲
طالقان -	۲۰۲/۱۳۰
طاهر (میرزا - شمري) -	۴۳۳
طاهر (میرزا - نصر آبادی) -	۹۷
طاهر (نگاه كنید به وحید) -	۹۲
	۹۹/۹۸
طاهریان -	۴۱۲
طبری (محمد بن جریر) -	۲۴۸/۴
	۳۳۰/۳۲۲/۲۵۷
طبرستان -	۲۴۶/۱۹۷/۱۶۹/۸۶
طبرسی (ابو علی الفضل) -	۴
طبقات الصوفیه -	۱۵
طوس (شهر) -	۲۱۱/۱۴۷/۱۰۳
	۲۹۱/۲۹۰/۲۸۹/۲۷۸
	۳۱۶/۳۱۰/۲۹۸/۲۹۲
	۴۴۷/۳۷۱/۳۵۶/۳۲۴
طوس (کیانی) -	۲۹۱
طهمورت -	۴۴۴/۴۱۶/۲۴۲/۲۱۴

ظ

ظهیر فاریابی -	۱۳۹
----------------	-----

ع

عاد (قوم) -	۵۰۸
عادلشاه (افشار) -	۴۵۸
عادلشاه (نگاه كنید به علی خان ظل - السلطان)	
عانه -	۳۵/۲۸
عباس (اقبال) -	۳۰۹/۲۹۷
عباس (ابن عبدالمطلب) -	۷۶
عباس (شاه - صفوی) -	۹۷
عباس (میرزا - ولیعهد قاجار) -	۱۰۲
	۱۴۲/۱۲۹/۱۰۹/۱۰۳
	۱۴۷/۱۴۶/۱۴۵/۱۴۳
	۴۳۶/۱۵۶/۱۵۵/۱۴۸
عباسه -	۷۶
عباسیان -	۷۶
عباسی و عباسیان (بنی عباس) -	۲۹۶
	۴۲۴/۴۱۲
عبدالرزاق (کاشی) -	۲۶/۱۵
عبدالرزاق (بیگ - دنبلی) -	۴۵۹/۴۳۶
عبدالرضا (خان - یزدی)	۱۴۳
عبدالله (بن زبیر) -	۷۱
عبدالله بن المقفع (نگاه كنید به ابن - المقفع)	
عبدالله عامر -	۳۲۴/۲۹۱
عبدالعظیم (امامزاده) -	۳۰۲/۱۹۳
	۴۳۷/۴۳۳
عبدالعظیم (قریب) -	۶۶
عبد الوهاب (خان - آصف الدوله)	۱۹۱
عبد الوهاب (قزوینی) -	۳۰۰
عبد الوهاب (دکتر - عزام بیک) -	
	۳۰۷
عبریان -	۷۳
عثمان (خلیفه) -	۳۲۴
عثمانیه -	۸۹
عدی (بن زید)	۷۳
عراق (عرب) -	۲۶۲/۲۲۷/۶۸/۳۷

علی محمد (میرزا - ملا باشی) ۳۷۷
 علی (ملا - حکمی نوری) - ۳۰۱
 علی مردان (خان - بختیاری) - ۴۵۷
 علینقی (میرزا - رکن الدوله) - ۱۶۲
 عمار (خارجی) - ۴۵۴/۴۵۳
 عمالقه - ۷۱
 عمر (بن خطاب) - ۲۹۱/۲۶۵
 عنصری - ۳۱۷/۲۵۴/۱۸۶/۱۵۶
 ۴۵۶/۴۴۵/۳۷۴
 عیسی (ابن ابی بکر - الملك المعظم)
 ۳۰۷
 عیسی (بن علی عباسی) - ۲۹۶/۲۹۵
 عیسی مسیح (پیغمبر) - ۳۲۳/۲۸۵
 ۵۲۶/۴۴۳/۳۶۶/۳۴۰

عراق عرب - ۴۸۱/۴۴۶/۳۱۹/۳۱۸
 عرب - ۵۳۴/۵۳۳/۵۳۰/۵۰۸
 عربستان - ۳۱۹/۷۳/۷۰
 عراق (عجم) (جبال) - ۱۶۳/۱۵۲
 ۳۱۹/۲۸۲
 عزالدین فضل الله - ۳۲
 عشرة کامله - ۲۳۴
 عضد الدوله (بویسی) - ۴۴۱
 عقائد عضدی - ۸۸
 عقده (دهکده) - ۱۴۳
 علی (بن ابیطالب ع) - ۸۸/۸۲/۷۸
 ۲۳۳
 علی (خان - ظل السلطان) - ۱۵۸
 ۱۶۲/۱۶۱
 علیرضا (شیرازی) - ۴۵۸

غ

غنی (کشمیری) - ۴۷۶
 غنیمت (لاهوری) - ۵۶۲
 غور - ۱۵۳
 غوریان - ۲۴
 غیاث الدین (خوارزمشاه) - ۶۳
 غیاث الدین (محمد - وزیر) - ۳۲
 غیاث اللغه - ۱۸۴/۱۶۹/۱۴۴/۷۱
 ۳۷۲/۲۰۵/۲۰۱/۱۹۱

غار مولی جلال - ۸۶
 غازان (خان) - ۱۵۰/۳۶/۳۴
 غباد - قباد - ۳۶۲/۳۵۰/۳۱۲/۲۴۶
 غرر اخبار ملوک الفرس - ۳۰۸
 غزالی - ۴۴۷/۲۵۴/۲۵۳
 غزنویان - ۵۳۳/۳۹۹
 غزنین - ۳۰۷/۳۰۴/۲۳۸/۱۹۴
 ۴۰۲/۴۰۰/۳۰۹
 غضائری (رازی) - ۵۱۰

ف

فارسنامه (ناصری) - ۸۹/۸۰/۶۶
 ۴۵۸/۲۳۸/۲۳۵/۱۹۳
 ۴۹۸/۴۶۰
 فتح (ابن علی بنداری اصفهانی) -
 ۳۰۶/۲۷۳
 فتحعلی (خان - صبا - کاشانی) -
 ۴۶۰/۱۶۴

فاتحه الکتاب (سوره) - ۷/۱
 فارس - فرس (نگاه گنبد به پارس) ۷۵
 ۱۳۲/۱۳۱/۱۳۰/۱۲۹
 ۴۴۱/۴۳۶/۳۲۲/۳۱۹
 ۵۱۰/۴۹۲/۴۵۳/۴۴۸
 فارسنامه (ابن البلخی) - ۴۴۲/۳۳۷
 ۵۰۸/۴۴۳

۵۴۲/۵۲۲
 فردوسی (خیابان) - ۳۶۰
 فرصت (میرزا نصیر - شیرازی) -
 ۱۵۷/۱۳۵/۱۳۴/۱۰۳
 ۳۴۲/۳۳۶
 ۶۷ فرعون -
 ۲۵ فرهاد جرد -
 ۱۰۵/۱۰۳/۱۰۲ فرهاد میرزا -
 ۱۳۹/۱۳۲/۱۳۰/۱۲۹
 ۱۵۴/۱۵۱/۱۴۹/۱۴۰
 ۱۶۷/۱۶۴/۱۶۲/۱۵۵
 ۲۲۸
 فرنک - فرنکستان - ۱۳۱/۱۰۱
 ۴۱۴/۳۴۰/۳۱۹/۳۰۱
 ۴۸۱/۴۳۳/۴۳۲/۴۲۹
 ۵۵۱/۵۳۲
 فروزانفر (بدیع الزمان) - ۲۶۳
 ۵۵۶/۵۱۰/۲۶۴
 فروغ آئین مازدیسنی - ۳۷۰
 فروغی (محمد حسین - ذکاءالملک)
 ۵۲۸/۴۳۷/۳۰۱
 فروغی (محمد علی - ذکاءالملک) -
 ۵۴۷/۵۲۷/۴۸۴/۳۷۱
 ۴۷۶ فرهنگ استنگاس -
 ۳۷۲ فرهنگ اشتقاقی فرانسه -
 ۳۱۸ فرهنگ اوستائی -
 ۵۵۶ فرهنگ نازی پیارسی -
 ۳۵۴ فرهنگ خطیب -
 ۴۹۱ فرهنگ فرس -
 ۵۱۶ فرهنگ کوچک تازی پیارسی -
 ۲۵۴ فرهنگ منظوم -
 ۴۷۶/۴۰۱/۳۵۱ فرهنگ نظام -
 ۴۸۹

فتحملی (خان - قاجار) - ۴۵۸
 فتحملی (شاه - قاجار) - ۱۰۲ /
 ۱۴۵/۱۴۳/۱۲۹/۱۰۳
 ۱۷۹/۱۶۲/۱۵۸/۱۴۶
 ۴۵۹/۴۳۵/۴۳۲/۴۱۴
 فخر (کرگانی) - ۱۳۳/۱۲۵
 ۲۴۷
 فرات (رود) - ۳۱۹/۶۸/۳۵/۳۴
 ۵۲۶/۴۴۴
 فراموشخانه (فرامیسن) - ۴۳۳
 ۴۹۴ فراهان -
 ۲۸۵ فرخ (اول) -
 ۲۰۵/۱۸۹ فرخار (فرغار) -
 ۲۸۴ فرخان (موبدان موبد) -
 ۳۲۲
 فرخی (سیستانی) - ۱۳۷/۱۳۵
 ۱۶۱۱۴۹۱۴۱/۱۴۰
 ۴۰۴/۳۶۷/۳۰۶/۱۶۵
 ۵۰۹/۵۰۸/۴۹۶
 فردوسی - ۱۴۱/۱۰۰/۹۸/۹۰/۸۲
 ۱۶۲/۱۵۷/۱۵۴/۱۴۶
 ۲۴۱/۲۴۰/۲۱۱/۲۰۴
 ۲۵۴/۲۵۰/۲۴۶/۲۴۲
 ۲۷۰/۲۶۸/۲۶۷/۲۵۸
 ۲۷۴/۲۷۳/۲۷۲/۲۷۱
 ۳۰۶/۳۰۴/۲۹۴/۲۸۷
 ۳۱۶/۳۱۵/۳۱۱/۳۱۰
 ۳۴۴/۳۴۳/۳۲۴/۳۲۳
 ۳۵۷/۳۵۶/۳۴۹/۳۴۸
 ۳۶۴/۳۶۳/۳۶۲/۳۵۸
 ۳۸۱/۳۷۸/۳۷۱/۳۶۹
 ۴۷۵/۴۴۷/۴۳۸/۴۰۷
 ۵۰۹/۵۰۸/۵۰۷/۴۸۱

۱۶۷
 فصیح الملك (نگاه کنید بشوریده)
 ۵۳۴ - فضل (ابن احمد)
 ۴۳۹ - فضل (ابن سهل)
 ۳۰۱ - فضل الله (حاجی شیخ - نوری)
 ۷۰ - فقه اللغة -
 ۱۳۰ - فلانن (اوژن فرانسوی)
 ۶۷ - فلسطين -
 فوشنج (نگاه کنید به پوشنگ)
 ۲۹۷/۲۹۳/۲۴۳ - الفهرست
 ۳۲۲/۳۱۱
 فیروز آبادی (مجدالدین) ۱۸۵/۳۸

فرهنگ و بستر (انگلیسی) ۳۷۲
 ۵۶۲
 فرهنگستان ایران - ۴۷۷/۳۶۹
 ۴۸۶/۴۸۵/۴۷۹/۴۷۸
 ۵۱۵/۵۱۲/۴۸۹/۴۸۷
 ۵۴۷/۵۴۵/۵۲۹/۵۲۶
 ۵۵۶/۵۵۲/۵۴۹/۵۴۸
 فرهنگنامه پارسی - ۵۵۶
 فریدون - ۲۸۸/۲۷۹/۲۵۴/۴۹
 ۳۶۲/۳۵۰/۳۴۳/۳۱۷
 ۴۴۵/۳۷۶
 فریدون میرزا (قاجار) - ۱۲۹

ق

قرآن - ۱۳۶/۱۰۰/۷۱/۶/۴/۳
 ۵۲۳/۵۱۰/۳۵۱/۲۲۸
 ۵۳۳ - قراقوینلو -
 ۵۰۸/۷۲/۷۱ - قریش -
 ۱۲۳/۱۰۰/۹۹/۹۷/۹۲ - قزوین -
 ۱۶۹/۱۶۳/۱۳۰
 ۲۵ - قصرالریح (دزیاد) -
 ۴۴۱ - قصص الانبیاء (ثعلبی) -
 ۳۵۳ - قفقاز -
 ۱۵۱ - قطب الدین حیدر -
 ۵۴۳/۴۰۹ - قطران (تبریزی) -
 ۵۵۹
 ۳۰۴ - قنوج -
 ۴۳۶/۱۵۳/۱۵۲ - قم -
 ۷۵ - قوام الدین حسن (حاجی) -
 ۷۵ - قوام الدین (صاحب عیار) -
 ۷۵ - قوام الدین (گلدگرز - وزیر) -
 قوچان - (نگاه کنید بخوشان)
 ۳۱۹ - قهستان (کهستان) -
 ۲۵/۱۱ - قهندز (قلعه هرات) -
 ۴۴۶/۴۲۳/۴۲۲ - قیصر روم -
 ۴۴۸/۴۴۷

قاآنی (شیرازی) - ۲۳۷-۲۳۶
 ۴۳۳
 قابوس و شمگیر - ۱۶۹
 قاجار - ۱۷۹/۱۶۷/۱۶۳/۱۰۲
 ۴۵۷/۴۳۶/۴۳۵/۴۳۰
 ۴۹۹/۴۶۱/۴۶۰/۴۵۸
 ۲۶۴/۲۶۵ - قادسیه -
 ۲۴۶ - قارن -
 ۱۶۷ - قاریقلعه (گرگان) -
 ۵۶۰ - قاسم (گنابادی)
 ۳۵۳ - قاف (کوه) -
 القاموس - ۱۵۸/۸۱/۷۱/۳۸/۴
 ۳۲۴/۲۶۶/۲۰۲/۱۸۵
 ۵۲۷/۴۰۶/۴۰۵/۴۰۳
 القاموس العصری (عربی - انگلیسی)
 ۵۲۶
 القانون المسعودی - ۳۰۸
 قاهره - ۳۰۷/۶۷
 قباد (نگاه کنید به غباد)
 ۵۵۸ - قبادیان (بلخ)
 ۳۱۹ - قبیچاق -
 ۴۴۲ - قتلش (امیر) -

کابل -	۴۴۹	کشف الاسرار (عدة الابرار) ۵/۲
کارنامه یا کارنامک (اردشیر) ۵۴۴		کشف الظنون - ۴۳۹
کارنامه زندان - ۳۳۰		کشف اللغه - ۲۰۲/۱۹۱
کارون (رود) - ۴۷۳		کشف کشف - ۱۸۴
کازران (دهکده) - ۴۹۰		کشکول - ۲۳۴
کازرون - ۸۸/۸۶/۸۵/۶۲		کشمیر - ۳۰۴/۱۳۹
۴۴۶/۸۹		کشواذ - ۲۸۸
کاشغر - ۴۹۴/۴۰		کعبه - ۷۱/۵۸
کاشمر - ۴۹۴		کلدانی و کلدانیان - ۵۲۶/۴۴۴
کامل التواریخ - ۲۷۴/۲۶۶/۲۶۵		کلمات بیگانه در قرآن (آرتور جفری) - ۱۳۶/۷۳/۷۰/۵
۴۴۷/۳۰۹/۲۹۸		کلیله و دمنه - ۲۷۷/۲۷۶/۲۶۳
کاوس - ۳۴۳		۳۱۴/۳۱۱/۳۱۰/۲۹۵
کاورس جی جهانگیر - ۳۶۸		۴۵۶/۴۵۵/۳۱۶
کاوه (آهنگر) - ۴۴۵/۳۷۶		کمال الدین اسمعیل - ۱۵۰/۱۴۵
۵۱۵		۵۵۹
کاوه (مجله) ۳۰۴/۲۹۸		کمال (خجندی) - ۳۶۹/۲۵۱
کتاب شاناق هندی - ۳۱۱		کمبوجیه - ۳۴۵
کجویین یا قزوین - (نگاه کنید به قزوین)		کنارنگ - ۲۸۹/۲۸۸/۲۷۸
کرخه (رود) - ۴۴۳		۲۹۱/۲۹۰
کرد - ۱۷۲/۱۳۱		کنز الحساب - ۱۳۳
کردستان - ۳۵۲/۱۳۱/۱۲۲		کنز السالکین - ۱۵
کرمان - ۱۰۷/۱۰۲/۸۶/۷۹		کنعان - ۶۷
۱۵۰/۱۴۳/۱۴۲/۱۰۹		کورس و کورس - (نگاه کنید به سیروس)
۴۶۰/۴۵۳/۳۶۹/۲۹۶		کوشیار - ۵۳۷
کرمانشاهان - ۴۹۰/۴۴۷/۲۲۷		کوفه - ۶۸/۵۰
۵۱۲		کوه مرّ (دهستان) - ۴۹۸
کریم (خان - زند) - ۴۲۷/۴۲۶		کویر نمک - ۱۸۳
۴۶۱/۴۶۰/۴۵۸/۴۵۷/۴۲۸		کهن دز (نیشابور) - ۲۹۱
کسانی (شاعر) - ۲۰۶		کی - ۵۰۹/۲۷۸/۱۵۸/۱۲۰
کسری - ۵۱۰/۲۷۶/۱۸۵/۱۷۳		

کیخسرو شاهرخ - ۳۶۹/۳۵۷
 کیخسرو فیر - ۳۶۸
 کیومرث - ۲۸۶/۲۸۵/۲۱۴
 ۳۰۵/۲۹۹/۲۹۳/۲۹۲
 ۴۴۲/۴۱۵/۳۷۳

کیان - ۳۴۱/۲۸۶/۲۷۲/۲۰۰
 ۵۴۴/۵۳۵/۴۴۳/۳۴۷
 کیانوش - ۳۱۷
 کیخسرو - ۴۴۴/۲۸۸/۲۱۸/۲۱۲
 ۴۷۳

گ

گستهم (سپید) - ۲۵۹/۲۵۷
 گشتاسب - ۲۵۳/۲۲۱/۲۲۰/۲۱۹
 ۳۴۷/۳۰۵/۳۰۳/۲۵۵
 ۳۴۸
 گلبهار (چاپخانه) - ۸۰
 گلستان - ۴۷۶/۶۶/۶۲/۴۲/۱۴
 گلستان (باغ) - ۴۶۱
 گلشن وصال - ۲۳۸/۲۳۵
 گنبد قابوس - ۱۶۷/۱۲۸/۱۰۳
 ۱۷۰/۱۶۹
 گنج شایگان (تذکره) - ۴۳۳
 گنجه - ۴۵۸
 گودرز - ۲۸۸
 گوراب - ۲۴۸
 کیلان - ۳۵۳/۱۲۲
 کیو - ۲۸۸

گاناتا (اوستا) - ۵۲۱/۴۹۳
 کازرگاه - ۲۵/۱۳/۸
 گاه شماری در ایران قدیم - ۳۸۱
 کجرات - ۴۳۴/۳۰۴
 گذار (آندره - فرانسوی) - ۳۴۲
 گرجستان - ۴۵۸/۴۳۶
 گردیز - ۳۰۹
 گردیزی (ابوسعید بن ضحاک) -
 ۳۰۹/۲۹۸/۲۷۴
 گرسیوز - ۲۳۸
 گر شاسب - ۲۱۶
 گرکان - ۱۲۸/۱۲۶/۱۰۳/۱۰۲
 ۳۵۳/۱۷۰/۱۶۹/۱۶۶
 گزارش شترنگ - ۵۰۰
 گرزس اول - ۳۴۴/۳۴۰/۳۲۷
 گرزس دوم - ۳۴۵

ل

لبنان - ۳۴۱
 لیبی (شاعر) - ۱۴۶
 لخم (دودمان) - ۲۶۲
 لرستان - ۴۳۳/۴۵۷/۱۳۱
 لطفعلیخان (زند) - ۴۵۹/۴۲۷
 لطفعلیخان (نقاش) - ۳۳۶
 لغة الفرس (فرهنگ اسدی) - ۸۲/۸
 ۱۳۹/۱۳۶/۱۳۵/۱۳۴

لار - ۸۸
 ل. استرنج - ۱۴۷/۹۰/۶۸/۲۵/۲۴
 ۱۵۴/۱۵۲/۱۵۱/۱۴۹
 ۱۸۳/۱۶۹/۱۶۸/۱۶۳
 ۳۴۶/۲۰۵/۲۰۳/۲۰۲
 ۴۰۱/۳۵۲
 لاهور - لوهر - ۵۱۲
 لاهیجان - ۲۰۲
 لباب الالباب - ۴۵۵

لغة الفراس (فرهنگ اسدی) -	۱۵۵/۱۵۱/۱۵۰/۱۴۶
لوامع الاشراف - (نگاه کنید باخلاق جلالی)	۱۶۵/۱۶۴/۱۶۳/۱۶۱
۸۹	۲۰۶/۲۰۳/۱۸۶/۱۸۴
۳۲۳	۲۶۳/۲۵۴/۲۵۲/۲۵۰
لوور (موزه) -	۴۴۵/۳۴۴/۳۴۳/۳۱۷
۴۴۳	۵۱۰
لهراسب -	۲۵۸
۲۵۵	۳۰۱
لیپزیک	لکنهو -
۳۲۱/۳۵/۳۴	لندن -
۱۷۹	
لیلی -	
لیلی و مجنون (مثنوی) -	
۲۳۵	

م

۳۲۳	مآثر السلطانیه -	۴۵۹/۴۳۶
مثنوی (مولوی) -	۵۰۷/۳۱۸/۲۸۲	ماچین -
۵۲۳/۲۶۵	ماخ (پیر خراسانی) -	۳۱۵
۲۳۴	مارکف (روسی) -	۴۳۰
۱۲	مازدیسنان (کیش) -	۳۴۶/۲۴۴
۱۵۳	۳۴۸	مازندران - مازاندر - مازند -
۵۴۷	۲۴۵	۳۲۰/۲۸۳/۲۸۲
مجلس شورای ملی - (نگاه کنید به واژه کنکاشستان یا انجمن نمایندگان)	۵۶۲/۳۵۳	مالک اشتر -
۴	۲۳۳	مالوه
مجمع البیان (تفسیر) -	۴۳۸	مأمون (عباسی) -
۱۴۰	۲۸۴/۲۷۶	۴۳۹/۴۳۸/۳۲۱/۳۱۲
۴۳۴/۲۳۸	مانکجی (لیمجی هوشنگ هاتریا) -	۴۳۹/۴۳۴/۴۱۲/۳۷۵
۳۳۰/۲۹۷	مانی -	۳۲۳/۳۰۶/۱۶۰
۱۷۹	ماوراء النهر -	۲۵۰/۲۱۶/۶۳
مجنون (شاعر) - (نگاه کنید به یغما)	۴۴۶/۴۳۹/۳۰۴/۲۵۲	ماهوی خورشید -
۲۳۴	۳۱۶/۱۷۸	ماهویه مروی -
محمد (آغا - خان قاجار) -	۲۹۴	مبارزالدین (امیر - مظفری) -
۴۲۶	۷۹	۸۰
۴۵۸/۴۳۵/۴۲۸/۴۲۷		
۴۶۱/۴۶۰		
محمد (بن جهم برمکی) -		
۲۸۳		
۳۲۱/۲۹۷		
محمد (بن مغلد سکزی) -		
۴۵۴		

۱۵۲ محمود آباد (خراسان)
 ۲۸۷/۲۷۱ محمود (غزنوی) -
 ۴۰۲/۳۹۸/۳۸۳/۳۰۴
 ۲۰۳ محمودی (شاعر) -
 ۱۵۸ مختاری (شاعر) -
 ۴۹۰ مخزن الاسرار (مثنوی) -
 ۲۶۴/۲۵۰/۲۲۳ مداین (تیسفون) -
 ۲۹۹/۲۹۲
 ۵۳۸ مدرسه سپهسالار -
 ۵۲۹/۵۰۵ مدرسه علوم سیاسی -
 ۲۳۰ مدین (شهر) -
 ۶۳ مدینه -
 ۴۳۷/۴۳۴/۴۳۰ مرآت البلدان -
 ۴۴۷ مرآت الزمان (تاریخ) -
 ۳۴۵ مرغاب -
 ۳۲۳ مرقس (انجیل) -
 ۳۱۷/۲۶۵/۲۴۸/۲۴۵ مرو -
 ۴۲۵/۳۵۰
 ۲۶۶/۲۶۵ مروج الذهب -
 ۳۴۱/۳۳۹/۳۲۷ مرو دشت -
 ۴۴۱/۳۴۴
 ۴۴۰ مریم -
 ۳۵۹ مزدک -
 ۱۲۹ مسجد شاه (تهران) -
 ۳۹۸ مسعود (سلطان - غزنوی) -
 ۴۰۲/۳۹۹
 ۲۳ مسعود (سعد سلمان) -
 ۴۰۶/۲۳۸
 ۱۶۵ مسعودی (شاعر) -
 ۴۴۵/۲۶۶ مسعودی (مؤرخ) -
 ۴۴۹
 ۱۵۱/۱۴۹ مشهد (طوس) -
 ۴۹۰/۳۲۹/۳۲۸/۱۵۴

۴۵۲ محمد (بن وصیف - شاعر) -
 ۴۵۳
 ۹۷ محمد (پدر وحید - میرزا) -
 محمد (پور بهرام مطیار اصفهانی)
 ۲۹۷
 ۱۳۵/۱۱۷ محمد (پیغمبر ص) -
 ۲۸۵/۲۷۹/۲۷۸/۲۷۵
 ۵۰۸/۵۰۷/۴۹۲/۲۹۱
 ۱۵۱/۱۱۲ محمد (خان - قرائی) -
 ۱۵۲
 ۳۳۷ محمد (سلجوقی) -
 محمد (سلطان - خدا بنده) - (نگاه
 به اولجا تو)
 ۱۰۳/۱۰۲ محمد (شاه - قاجار) -
 ۱۵۹/۱۳۰/۱۲۹/۱۲۴
 ۱۶۵/۱۶۴/۱۶۲/۱۶۱
 ۴۳۶/۴۳۲/۱۶۷
 محمد (عباسه) - (نگاه کنید
 به معین الدین یزدی)
 ۴۵۵ محمد (عوفی) -
 ۲۹۴/۲۷۴/۲۷۰ محمد (فزونی) -
 ۳۱۱/۳۰۹/۳۰۰/۲۹۷
 ۳۲۱/۳۲۰/۳۱۶/۳۱۵
 ۴۳۲ محمد (میرزا - خان قاجار) -
 ۴۳۱ محمد تقی (خان - معمار) -
 ۴۵۸ محمد حسن (خان - قاجار) -
 محمد حسین (ابن حاج شمس الدین) -
 ۴۳۸
 ۳۶۳ محمد رضا (شاه بهلوی) -
 محمد علی (خان - وزیر خارجه) -
 ۴۳۱
 محمد ولیخان (میرینج گورانی) -
 ۵۱۲

۴۲۳/۴۲۲ (ملکشاہ (سلجوقی)
 ۴۴۸/۴۴۷/۴۴۶
 ۴۳۳ (ملکم (خان - ارمنی) -
 ۴۵۸ (ملکم (سر - جان - انگلیسی) -
 الملل والنجل (شهرستانی) - ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۶۲ (مناذرہ (دودمان) -
 ۱۹۱ منتخب اللہ -
 ۱۴۲ منتظم ناصری (تاریخ) -
 ۱۴۸/۱۴۷/۱۴۶/۱۴۴
 ۱۶۲/۱۵۹/۱۵۵/۱۵۲
 ۴۳۴/۱۶۷/۱۶۶/۱۶۵
 ۴۵۹
 المنجد (فرہنگ) - ۱۴۴/۷۱/۶۹
 ۱۶۸/۱۶۱/۱۵۹/۱۵۰
 ۲۶۶/۲۰۶/۲۰۳/۱۹۱
 ۴۰۴/۴۰۳/۳۲۴/۲۶۷
 ۴۱۰/۴۰۹/۴۰۸/۴۰۶
 ۵۲۶
 ۱۶۶ منجیک (ترمذی) -
 ۲۶۲/۲۲۳/۲۲۲ منذر -
 ۴ منصور (ابن نوح سامانی) -
 ۳۲۴/۲۹۵ منصور (دوانقی) -
 ۱۶۰ منصور (شیرازی) -
 منظومہ (حاجی ملا ہادی سبزواری)
 ۲۳۴
 ۲۱۶/۲۱۵ منوچہر (کیانی) -
 ۲۸۸/۲۴۸/۲۴۶/۲۴۵
 ۴۰۵/۳۷۳/۳۴۳ منوچہری -
 ۵۶۲
 ۷۹/۷۵ مواہب الہی -
 مودود (زین الملوک بن مسعود غزنوی)
 ۳۰۹

۳۴۹/۲۴/۳ مصحف -
 ۶۷/۶۳/۵۶/۴۸/۴۰ مصر -
 ۳۱۸/۳۰۷/۲۸۳/۲۸۲
 ۳۵۳/۳۴۵/۳۴۱
 مصطفیٰ - (نگاہ کنید بہ محمد ص)
 مطلع السعدین (سمرقندی) - ۲۹۹
 مظفر الدین (شاہ - قاجار) - ۱۹۲
 ۵۱۳/۴۹۹
 مظفریان - ۷۹
 معتمد الدولہ - (نگاہ کنید بفرہاد میرزا)
 المعتمد (خلیفہ) - ۴۴۹
 معجم الادباء - ۳۰۸/۲۹۷
 معجم البلدان - ۳۱۸/۱۶۳/۳۷/۳۵
 المعجم (فی معانی اشعار المعجم) - ۳۷
 ۳۸
 معروفی (شاعر) - ۳۶۷
 معری (ابو العلا) - ۴۹۶
 معزی - ۳۱۳/۱۳۹
 معلم یزدی (نگاہ کنید بہ مین الدین
 یزدی)
 مین الدین (شهرستانی - یزدی) -
 ۸۱/۷۸/۷۶/۷۵
 مغول - ۵۳۳/۳۴۶/۱۶۸
 مغولان - ۴۱۲
 مفاتیح العلوم (خوارزمی) - ۵۳۷
 مفاتیح الغیب (تفسیر) - ۴
 مفردات - ۷۳/۵
 مقامات حریری - ۱۹۱
 مقدمہ بایسنغری (نگاہ کنید بہ دیباجہ
 بایسنغری)
 مکہ - ۴۵۴/۱۳۱/۶۳/۸
 ملک الموت - ۱۵۳

۱۳۸ - مومن حسین (یزدی) -
 ۳۲۴ - مهدی (عباسی) -
 ۵۱۳/۵۰۰ - مهر (ماهنامه) -
 ۲۹۴ - مهرباب (کابلی) -
 ۴۳۴ - مهراه (دهکده) -
 ۳۶۲/۳۶۱ - مهرکان (جشن) -
 ۳۷۷/۳۷۶/۳۷۵
 ۵ - میبد -
 ۴۹۹/۴۹۸ - مینو (باغ) -

۳۰۲ - موزه بریتانیا -
 ۲۸۳ - موسی (بن عیسی کسروی) -
 ۳۲۲/۲۹۷/۲۹۳
 ۲۳۳/۲۳۰ - موسی (پیغمبر) -
 ۳۲۳/۲۸۵
 ۲۳۳ - موسی و خضر (مثنوی) -
 ۳۰۹/۳۰۸/۳۷/۲۹ - موصل -
 ۶۶ - مولوی (جلال الدین رومی) -
 ۲۶۵/۲۰۶/۱۵۶/۹۰
 ۵۵۹

ن

۴۱۵/۴۱۲/۴۱۱ - نامه خسروان -
 ۲۹۷ - نامه دانشوران -
 ۵۴۴/۵۲۶/۴۸۷ - نامه فرهنگستان -
 ۵۴۵
 ۴۱۱ - نایب السلطنه - (نگاه کنید به عباس میرزا)
 ۴۴۴ - نبی - (نگاه کنید به نوی)
 ۴۴۴ - نبونسر -
 ۴۵۹ - نجف -
 ۴۳۶ - نخجوان -
 ۱۶۶/۱۶۴ - نزاری (قهستانی) -
 ۳۵۴/۱۸۳/۱۵۲ - نزهت القلوب -
 ۴۹۱/۱۳۳ - نصاب (الصبیان) -
 ۲۵۴/۲۵۳ - نصایح الملوك -
 ۳۱۱ - نصرالله (ابوالمعالی) -
 ۵۵۷ - نصرالله (حاج سید - تقوی) -
 ۳۱۳/۲۷۷ - نصر بن احمد (سامانی) -
 ۴۵۵/۴۲۵/۳۱۴
 ۳۱۹ - نصیبین -
 ۱۸۰ - نظام الدوله -

۴۵۹/۴۵۷ - نادر (شاه) -
 ۴۳۶ - نادری (دودمان) -
 ۱۶۵/۱۶۲/۱۵۹ - ناسخ التواریخ -
 ۴۳۷/۴۳۶/۴۳۰/۱۷۹
 ۳۰۴ - ناصرالدین (سبکتکین) -
 ۲۱۱/۱۳۰ - ناصرالدین (شاه - قاجار) -
 ۴۱۴/۳۷۵/۲۴۰
 ۵۱۳/۴۳۶/۴۳۴/۴۳۳/۴۳۲
 ۱۳۹/۱۳۸/۱۰۱ - ناصر خسرو -
 ۳۴۶/۱۸۳/۱۵۹/۱۴۹
 ۴۷۵/۴۵۵/۴۰۵/۳۵۲
 ۵۵۷/۵۴۳/۴۸۹
 ۴۲۹ - ناصر خسرو - ناصریه (خیابان) -
 ۴۳۱
 ۳۹۹ - ناصری (خاندان) -
 ۳۹/۳۱ - ناغولدار (مغولی) -
 ۱۹۹ - نامه آزاد -
 ۲۱۸ - نامه پارسیان -
 ۴۰۰ - نامه خانه بریتانیا - (نگاه کنید بموزه بریتانیا)
 ۳۸۳ - نامه خانه ملک (کتابخانه) -
 ۴۰۰

نظام الملك (خواجہ - طوسی) - ۲۵۳	نور و کجور - ۳۳۴
۴۴۷/۴۴۶/۴۲۳/۴۲۲	نوذر - ۲۸۶
نظامی (شاعر) - ۲۳۹/۲۳۳/۱۵۹	نوشاء (شہر) - ۱۳۹/۱۳۸/۱۰۶
۲۶۱/۲۵۸/۲۵۴/۲۵۳	نوشزاد - ۳۵۰
۵۴۳/۵۰۹/۴۹۰/۴۰۷	نوشیروان - (نگاہ کنید بہ انوشیروان)
نظامیہ (مدرسہ) - ۶۳	نوقان (دھکدہ) - ۴۵۱
نعمان (پادشاہ حیرہ) - ۲۶۲/۲۲۲	نولدک (آلمانی) - ۴۴۱/۳۱۶/۳۱۵
نعمان (بن مقرر) - ۳۵۲/۲۶۵	نوی - ۶۷/۲۴/۱۰/۷/۵/۳/۱
نفحات الانس - ۶۵/۲۵/۱۵	۲۴۳/۲۳۴/۲۲۶/۲۰۰
نگارستان (باغ) - ۱۶۵/۱۶۴/۱۶۲	۴۹۰/۴۴۰
نمرود - ۵۲۸/۵۲۷	نہاوند - ۳۵۲/۳۳۴/۳۲۷/۲۶۵
نوبہار (نامہ) - ۳۳۲/۳۲۹/۳۲۶	نیشابور - ۲۷۸/۲۵۵/۱۶۹/۱۱
۳۴۳	۴۰۱/۳۰۸/۲۹۱/۲۸۹
نوح (پیغمبر) - ۴۵۳/۲۸۵	نیک بی (قریہ) - ۱۶۲
نوح (بن منصور سامانی) - ۲۹۸	نیل (رود) - ۱۸۲/۶۷

و

واندیداد (اوستا) - ۵۲۲	وقار (میرزا احمد شیرازی) - ۱۳۲
وحشی (بافقی) - ۴۴۶	۲۱۳/۲۱۰/۲۰۹/۲۰۷
وحید (میرزا حسن دستگردی) - ۱۹۵	۲۲۸/۲۲۷/۲۲۶/۲۲۵
۲۵۴	۲۴۰/۲۳۳/۲۳۲/۲۳۱
وحید (میرزا طاہر) - ۹۷/۹۲	۲۶۷/۲۵۵/۲۵۳/۲۴۱
وزارت فرهنگ - ۵۴۷/۵۴۶/۳۰۳	وکیل - (نگاہ کنید بہ کریمخان زند)
وزارت معارف - (نگاہ کنید بوزارت فرهنگ)	وگرد (برادر ہوشنگ) - ۴۳۷
وصاف (وصاف الحضرة - تاریخ) - ۱۴۹/۷۹/۳۸/۳۳/۲۷	ویسپرد (اوستا) - ۵۲۱
۱۸۵/۱۸۴	ویسہ ورامین (مثنوی) - ۲۴۷
وصال (شیرازی) - ۲۲۵/۲۰۷	ویشتاسب - ۳۴۸/۳۴۷
۲۳۸/۲۳۷/۲۳۶/۲۳۵	ویکاجی تاراپور والا - ۳۶۱
وفیات الاعیان - ۲۹۷	ویل (آلمانی) - ۴۴۱
	وینہ - ۴۳۱

هادی (حائری) - ۱۹۹/۱۹۷
 هادی (حاجی شیخ - نجم آبادی) - ۳۰۱
 هادی (حاجی ملا - سبزواری) - ۲۳۴
 هادیس (کاخ) - ۳۴۰
 هارون الرشید - ۳۱۲/۳۱۱/۲۷۶
 هخامنشی - (نگاه کنید به کیان)
 هدایت (رضا قلیخان) - ۴۳۶/۱۳۸
 هدایة السبیل - ۱۳۱
 هرات ۵/۸/۱۲/۱۳/۲۳/۲۵/۱۰۱
 ۱۱۴/۱۱۳/۱۰۳/۱۰۲
 ۱۲۹/۱۱۷/۱۱۶/۱۱۵
 ۱۶۵/۱۵۴/۱۵۳/۱۴۶
 ۲۹۹/۲۹۸/۲۸۹/۲۷۸
 ۴۵۳/۴۴۸/۳۱۵
 هرتسفلد (آلمانی) - ۳۴۲
 هرمان (مصر) - ۴۴۱
 هرمز (ساسانی) - ۳۱۵/۲۴۹
 هرمز چهارم - ۳۵۳
 هرمزجی کاووس جی دینشاه - ۳۶۸
 هرمس یا هرمس الهرامسه - ۴۳۹
 ۴۴۱
 هرموز - ۱۵۰/۸۸/۸۶
 هری و هراه - (نگاه کنید به هرات)
 هررود - ۱۵۴/۱۴۹
 هزاره - ۱۵۳/۱۲۵/۱۱۳
 هشام (قاسم اصفهانی) - ۲۹۷/۲۸۳
 ۳۲۲

هفت اقلیم - هفت بهر - (نگاه کنید به هفت کشور)
 هفت پیکر (مثنوی) - ۲۵۴/۲۵۳
 ۲۶۱/۲۵۸
 هفت کشور - ۲۸۲/۲۸۱/۲۱۸
 ۳۲۰/۳۱۹/۳۱۷/۲۸۸
 ۴۹۱/۴۳۷
 هلی (جشن) - ۳۷۴
 همدان - ۲۲۷/۱۵۳/۱۵۲/۱۲۲
 ۳۷۲/۳۵۳/۳۵۲
 هندوستان - ۲۲۵/۲۲۰/۱۹۴
 ۳۱۱/۳۰۴/۲۸۲/۲۲۷
 ۳۴۸/۳۴۶/۳۲۰/۳۱۸
 ۳۶۰/۳۵۹/۳۵۸/۳۵۶
 ۳۶۸/۳۶۳/۳۶۲/۳۶۱
 ۴۳۴/۴۱۲/۳۷۵/۳۷۴
 ۵۲۲/۵۲۱/۵۰۷/۴۳۸
 ۵۴۴
 هوشنگ (پیشدادی) - ۲۴۲/۲۱۳
 ۴۱۵/۳۷۴/۲۸۶/۲۸۵
 ۴۳۷
 هوشنگ هاتریا - (نگاه کنید به انکجی لیمجی)
 هیون (هیاطله) - ۳۴۸
 هیت (شهر) - ۳۵

ی

یاقوت - ۲۹۵/۱۶۸/۱۶۳/۱۴۷
 ۳۵۲/۳۲۴/۳۰۸/۳۰۷
 ۴۰۱
 ۳۰۸/۲۹۸
 بیتمة الدهر -

یاجوج - ۳۱۹
 یادگار (مجله) - ۸۰
 یادگار زیربان - ۵۰۰
 یاشنا (اوستا) - ۵۲۱

۴۵۱/۴۵۰/۴۴۹/۴۴۸

۴۵۳/۴۵۲

۱۷۹/۱۷۸/۱۷۱ - یغما (جندقی)

۱۸۵/۱۸۳/۱۸۲/۱۸۱

۳۱۳/۲۸۲ - یمن (هاماوران)

۳۲۳ - یوحنا (انجیل)

۵۲۳ - یوستی (فرهنگ)

۱۵۱/۶۷/۳۸ - یوسف (پیغمبر)

۴۷۴

۵۳۳/۵۱۷/۳۴۵/۳۴۰ - یونان

۵۵۱ - یونسکو

۳۲۱/۶۷ - یهود

۶ - یهوده

۳۱۱ - یحیی (برمکی)

۱۰۷/۱۰۲/۸۱/۸۰/۷۸/۷۶ - یزد

۱۸۳/۱۴۳/۱۴۲/۱۰۹

۳۱۶/۲۷۸ - یزدان داد (پسر شاهپور)

۲۶۵/۲۲۴ - یزدگرد (شهریار)

۲۹۱/۲۸۴/۲۷۸/۲۶۶

۳۰۰/۲۹۹/۲۹۴/۲۹۲

۳۸۰/۳۶۴/۳۵۲/۳۰۵

۳۸۱

۵۲۱/۴۹۳/۳۹۲ - پشت (اوستا)

۸۷/۸۶ - یعقوب (بیک - بایندری)

۶۷ - یعقوب (پیغمبر)

۴۲۴/۴۲۳/۳۰۰ - یعقوب (لیث)

فهرست واژه‌ها

الف

۱۴۶	آمار -	۱۶۰/۱۲۲	آئینه کرد -
۳۵۵/۳۵۴/۳۲۸	آماس -	۴۹۳	آبان -
۳۸۲/۳۷۸/۳۷۵	آموزشگاه -	۲۳۹/۲۱۰	آبدست -
۴۶۷/۴۶۲/۴۲۹/۴۱۱		۴۹۹	آب-الان -
۵۱۵/۵۰۵/۴۷۱/۴۶۹		۵۰۱	آبستان -
۵۲۹		۱۶۰/۱۲۲	آبگرد -
۳۷۸	آموزشگر -	۲۵۲/۲۱۹	آخشیج و آخشیک -
۵۱۳/۴۷۰/۴۶۳	آموزگار -	۵۶۱/۲۵۳/۲۱۹	آخوند و آخند -
۵۶۲		۵۶۲	
۱۸۶/۱۷۵	آمیز -	۴۷۷/۴۶۶	آدمیزاد - آدمیزاده -
۵۳۷/۵۳۶	آمیخ -	۲۶۰	آذر -
۷	آمین -	۴۹۲	آذرآمین -
۲۳۶	آوازپردازی -	۴۹۲	آذربوزین -
۳۱۶	آورنده -	۴۹۲	آذر بهرام -
۳۴۱/۳۳۳	آوند -	۴۹۲	آذرخرداد -
۲۴	آهار -	۴۹۱	آذرخش -
۴۳۲/۱۷۰/۱۲۸/دو	آهو -	۴۹۲	آذر مهر -
۹۸/۹۳	ابریشم -	۴۹۲	آذر نوش -
۵۳۴	اتومبیل -	۲۱۱/۲۰۹/۱۸۵/۱۷۲	آذین -
۱۴۴/۱۰۹	ارابه	۵۵۷/۵۱۴	
۱۰۵	ارتنگ -	۵۳۳/۵۲۴	آرامی (زبان)
۲۲۷/۲۰۸/۱۴۵/۱۱۰	ارج -	۵۲۸	آرش -
۳۹۹/۳۸۴		۵۱۴/۱۲۰	آرمان -
۴۰۶/۳۹۱	ارجاف -	۲۳۴/۲۶	آشکارنامه -
۴۰۹/۳۹۶	احتشام -	۵۰۴	آشکاره گوی -
۴۹۳	ارْد -	۱۶۸/۱۲۷	آغال -
۴۷۶/۳۹/۳۱	اردو (زبان) -	۱۵۶/۱۱۷	آگفت -

۳۶/۲۹	التون تمغا -	۴۹۳/۸	اردیبهشت -
۱۵۸/۱۵۷/۱۲۰	الماس -	۴۹۱/۳۱۸/۲۸۱	ارزه - ارزهی -
۱۴۶/۱۱۰	اماره -	۴۹۴	
۱۶۶/۱۲۶	اماره گیر -	۵۰۳	ارشکین -
۴۹۳	امشاسپندان -	۳۳۵	ارغند -
۵۴۷	انجمن برزگان -	۱۴۱/۱۰۸	ارغنده -
۴۶۹/۴۶۲	انجمن نمایندگان -	۳۵۳/۲۴۹/۲۱۶	اروند -
۵۲۹/۵۲۶/۴۸۳		۲۴۹	اروندان -
۴۳۰/۳۶۱/۲۶۴	اندازه گر -	۲۰۵	ازار -
۴۷۴/۴۶۳		۲۴/۹	از خود برنگاشتن -
۵۲۹/۴۸۱	انگلیسی (زبان) -	۱۵۴/۱۱۴	ازم -
۵۶۲		۳۲۷	اسپند - اسفند - اسفندان -
۳۲۳	انگلیون -	۳۴۵	
۲۲۰/۲۱۰/۲۰۹/۲۰۸	انگیزه -	۴۹۳	اسپندارمند -
۳۷۴/۳۷۳/۳۶۸/۲۳۹		۴۷۰	استاد -
۴۳۳/۳۷۶		۵۴۸	استان -
هشت	انوشه -	۵۴۸	استاندار -
۴۹۴	اواخر -		اسب ریز - اسپریس - اسپرس -
۱۶۶/۱۲۶	اوبار -		(نگاه کنید به اسپریس)
۴۵۹/۴۳۵	اودر - افدر - اپدر -	۱۶۵/۱۲۴	اسبریس -
۴۹۳	اورمزد -		استوشدن - (نگاه کنید به خستو)
۳۳۵/۳۲۸	اورند و اورنگک -	۴۳۵/۱۵۰	اشرفی -
۵۶۱/۳۵۴		۴۹۲	اشو -
۱۶۶/۱۲۶	اوژن -	۴۰۴/۳۸۶	اضعاف -
۴۸۱	اوستا - اوسنائی (زبان) -	۱۳۵/۱۰۴	افراز -
۵۲۳/۵۲۱/۴۸۹/۴۸۳		۵۰۴/۵۰۳	افسوس -
۵۳۵		۳۱۷	افسون -
۴۹۳/۳۷۰/۳۴۸	اهورامزدا -	۵۲۴	افغانی (زبان) -
۴۰۲/۳۸۵	ایجاب -	۲۶۳	الفقه -
۱۴۹	ایلغار -	۴۰۸/۳۹۳	اقتحام -

ب

۳۳۵/۳۱۷/۲۷۹/۲۷۵	بادافراه -	۱۰۰/۹۶	بابزن -
۴۹۱	بادرخش -	۴۹۴/۴۹۱	باختر -

۳۷۲	برنج -	۳۷۶/۲۵۴/۲۲۰	باد ژرم -
۴۶۳/۳۷۲/۳۶۳/۳۵۸	برنگه -	۱۶۹/۱۶۸/۱۲۷	بار -
۴۷۵/۴۷۴		۳۲۴/۲۹۰	باريك اندازی -
۱۳۵/۱۰۵	بروشان -	۴۳۲/۳۹۴	باريك دیدن -
۳۷۲	برونز -	۱۸۱	بازگشت -
۳۶۶/۳۵۶/۳۵۴/۳۵۳	برین -	۳۷۵/۲۵۴/۲۲۰	باژ - باج -
۴۳۰/۳۷۸/۳۶۷		۵۰۷/۳۷۶	
- بیستاخی - بسناخ - اسناخ - بیستاخ -		۴۴۴/۳۶۸	باستانشناسی -
۴۰۲/۳۸۴		۲۹۵/۲۹۳	باستان نامه -
۳۹۲	بسندگی -	۱۴۴/۱۰۹	بافدم -
۲۱۳	بسودن -	۱۶۶/۱۲۶	بالان -
۱۶۶/۱۲۶	بلارك -	۲۴۸/۲۱۶/هشت	بام -
۲۰۲	بلغار - بلغر -	۲۴۳	بایستنی -
۲۶۷	بلکه -	۴۹۴/۴۹۱	بتو -
۵۲۴	بلوچی (زبان)	۲۵۶	بخشش - بوش -
۱۶۰	بنات النعش -	۴۹۷	بذله -
۵۵۴/۵۵۲	بنیان	۱۳۴	بر -
۹۹/۹۴	بوته -	۳۸۸	بر آغاییدن -
۲۳۶/۷۰/۶۸/۵۵	بوتیمار -	۱۳۵	برپروشان -
۲۲۲/۱۵۴/۱۱۵	بوش -	۱۴۱/۱۱۸/۱۰۸	برجیس -
۱۴۹/۱۱۲	بومهن -	۴۹۶/۱۸۶/۱۸۵/۱۷۴	برخی -
۱۴۱/۱۲۱/۱۱۸/۱۰۸	بهرام -	۵۳۶	بردا العجوز -
۱۵۶		۲۶۶/۲۲۴	برده -
(نگاه کنید به بهرمن)	بهرمان -	۳۸۶	بررسیدن -
۱۵۱/۱۲۱/۱۱۲	بهرمن -	۱۳۵	برروشان -
۳۸۰	بهیزك -	۱۵۹/۱۲۰	برزین -
۵۶۰/۵۵۹	بیاره -	۱۶۴/۱۲۳	برغندان -
۱۶۰/۱۲۱	بیجاده -	۳۲۳/۲۸۴	برفرودی -
۲۴/۹	بی رنج اندیشه -	۱۶۲/۱۲۲	برگست -
۳۸۷	بیگمان شناختن -	۱۵۸/۱۲۰	برمر -
۱۸۷/۱۸۶	بیوسه (بیوس) -	۵۲۶	برنامج -
۱۸۶/۱۷۶	بیونه -	۵۲۵/۴۸۲	برنامه

پ

۱۶۴/۱۲۴	پروز -	۷۵	پاچنامه - پاژنامه - پاشنامه -
۱۳۸/۱۰۶	پرو -	۱۸۵/۱۷۹/۱۵۷/۸۰	
۱۰۰/۹۵/سه	پژوهش - پژوهنده -	۲۵۳/۲۳۹/۲۲۵/۲۱۱	
۳۵۰/۳۰۹/۲۹۵/۲۷۰		۴۷۷/۴۴۴/۴۲۹/۳۱۲	
۵۱۵/۵۰۵/۴۳۳/۳۷۷		۵۳۸/۴۹۹/۴۹۴	
۵۵۸/۵۲۹/۵۲۰		۳۳۵/۳۱۷/۲۷۹/۲۷۵	پاداش -
۵۲۲	پهلو -	۵۳۴	بارکه -
۵۲۲	پهلوانی (زبان) -	۴۳۵	بارۀ زر -
۱۰۷/هشت	پهلوی (زبان) -	۳۴۹/۳۲۷	بازند (زبان) -
۲۶۹/۲۴۹/۲۴۷/۲۰۹		۳۵۲/۳۵۱	
۳۰۰/۲۹۶/۲۷۷/۲۷۶		۵۳۳	بازندی (زبان) -
۳۱۴/۳۱۳/۳۱۲/۳۱۰		۴۸۲	پالایش -
۳۵۴/۳۵۱/۳۵۰/۳۲۱		۲۴۴/۲۱۴	پایاب -
۴۸۳/۴۸۱/۴۳۸/۴۳۷		۴۷۷	پایان نامه -
۵۲۱/۵۱۳/۵۰۰/۴۹۴		۳۷/۳۰	پایندان -
۵۳۳/۵۲۴/۵۲۳/۵۲۲		۱۷۹	پایۀ سخن -
۵۳۵		۱۸۶/۱۷۵	پخته خوار -
۵۱۱/۵۱۰	پوپك -	۲۵/۱۳	پذیرش -
۱۷۹	پیشوائی -	۱۴۸	پرچم -
۵۴۴	پیش گفت -	۲۵۴/۲۲۰	پر خاشخو - پر خاشجیو -
۳۵۹/۳۵۸	پیکر نگار -	۱۸۷	پر خو -
۴۱۳	پیکره -	۱۸۷/۱۷۷	پر خونی -
۷۶	پیمان نامه -	۵۳۴	پرسنل -
۵۵۶/۴۸۷	پیوسته -	۴۹۲	پر گردد -
		۱۶۰/۱۲۱	برن -

ت

۳۱۱/۳۱۰/۳۰۷/۳۰۴		۱۴۵/۱۱۰	تاب -
۴۴۰/۴۱۵/۳۸۳/۳۱۴		۳۵	تاریخ -
۴۹۶/۴۸۱/۴۵۵/۴۵۳		۳۹۸	تازه روئی -
۵۴۰/۵۲۳		۲۲۴/۲۰۵/۲۰۴/۱۸۹	تازی -
۲۰۵/۱۸۹	تبان (تبيان) -	۲۹۶/۲۷۷/۲۷۱/۲۶۵	

۱۱۱	تفنگ -	۳۷۷	تبرخون -
۴۱۰/۳۹۶	توفیر -	۳۶۶/۳۶۵/۳۶۴/۳۶۳	تخته -
۵۳۴	تلگراف -	۴۶۴/۴۶۳	
۱۶۳/۱۲۳	تماحزه -	۴۰۸/۳۹۲	تدفق -
۴۸۹/۴۷۹	تندروی -	۵۲۶/۴۷۷/۴۶۷/۴۶۶	ترازنامه -
تندسه - تندیس - تندیشه - (نگاه کنید		۱۵۵/۱۱۶	ترازو -
به تندیس)		۱۰۳/ پنج	ترجمانی - ترجمان -
تندیس - ۳۵۶/۳۴۱/۱۵۷/۱۱۹		۲۹۷/۲۷۳/۲۷۰/۲۶۹	
۳۶۱/۳۵۹/۳۵۸/۳۵۷		۳۲۲/۳۲۱/۳۱۴/۳۱۱	
۳۶۷/۳۶۴/۳۶۳/۳۶۲		۴۵۹/۴۴۰/۴۳۲/۴۲۹	
۴۱۳/۳۷۹		۳۵۰/۴۹۰/۴۶۹/۵۲۴	
۱۵۱/۱۱۲	تنک -	۵۱۸/۵۱۶/۵۱۳/۵۰۰	
۱۴۴/۱۱۱/۱۰۹	توپ -	۳۳	ترزبانی -
۱۴۵	توپا -	۲۸۵/۷	ترسا -
۱۴۷	توپک -	۳۳۵	ترفند -
۱۶۰/۱۲۲	تورنگ -	۵۲۵/۵۲۳	ترکی (زبان) -
۱۸۴/۱۷۲	تباقدار -	۵۶۱	
۲۴۷/۲۴۶/۱۵۷/۱۱۸	تیر -	۴۰۶/۳۸۹	تسویف -
۲۴۷	تیرکان -	۵۳۷	تشریق -
۱۸۴/۱۷۳	تیمار -	۴۱۰/۳۹۶	تشویر -
۲۳۹	تیمم -	۵۳۷	تغریب -
۵۶۲	تیه -	۱۴۷	تفک -

ث

ثریا - ۱۸۵/۱۶۰

ج

۳۷۸/۳۶۶/۳۶۵/۳۶۴		۱۲۹	جانشین شاهی -
۴۳۰		۵۳۵	جدیب -
۳۸۳/۸۰	جنگ -	۳۷۹/۳۶۳	جمل (حساب) -
۲۸۵/۲۸۴/۶	جهود -	۳۶۳/۲۱۰/۱۴۶/۱۱۰	جن -

چ

۱۵۰	چاروادار -	۲۶	چاپ -
-----	------------	----	-------

۳۶۷/۳۴۴/۳۱۳/۲۳۹	۲۳۶/۷۵	چامه سرائی -
۴۳۵/۴۰۵/۳۷۷/۳۷۶	۲۴۹/۲۶	چاو -
۴۶۸/۴۶۳/۴۵۹/۴۴۴	۱۰۰/۹۶	چشمک -
۵۴۳/۵۲۶/۴۸۹/۴۸۱	۱۸۰	چفته -
۵۵۸	۷۱	چلفوزه -
۱۳۵/۱۰۵	۱۵۵/۱۴۱/۱۱۹/۸۰	چم -
۱۸۲/۸۹	۱۸۰/۱۷۰/۱۶۸/۱۵۷	
۳۳۶	۲۳۵/۲۰۱/۱۸۶/۱۸۴	
چنو -		
چهار پاره -		
چهره نگار -		

ح

۳۴۵	۱۶۱	حبابی -
۵۲۴	۴۰۶/۳۹۰	حرز کردن -
حرم -		
حمیری (زبان) -		

خ

۴۰۴/۳۹۸/۳۸۶/۲۹۵	۲۰۰	خاد
۴۵۲	۷۴/۶۰	خانقاه -
۴۰۷/۳۹۱	۴۹۴/۴۹۱	خاور -
۱۶۳/۱۲۳	۳۴۴	خاور شناس - خاورشناسی -
خنرس بامی (هواخیرانا - خمیر -	۵۲۳	
۴۹۱/۳۱۹/۲۸۲	۹۹	خایسک -
۱۲۷	۳۹۵	خجستگی -
۲۴۳	۲۹۴	خدای -
۵۲۴	۲۹۶	خدا ناشناسی -
۴۹۳	۱۵۰/۱۱۲	خبر بنده -
۷۱	۴۹۳	خرداد -
۳۹۴/۳۹۳	۴۰۸/۳۹۲	خرد انگارشی -
۳۱۵/۲۷۷	۲۳۷	خرزین -
۵۰۱	۴۹۱	خרכת -
خوارزمی (زبان)		
خورشید -		
خوزه -		
خویشتن در افکندن -		
خویش کام -		
خیم (خو) -		

د

۲۶۸	۱۶۱/۱۲۲	داب -
۴۱۳/۳۹۸/۳۴۱/۳۲۲	۴۱۵	داد -
۴۴۸/۴۳۹	۵۲۹	داد شناسی -
۳۶	۴۹۰	داد گستری -
داستانسرا - داستانسرائی -		
داستان -		

۳۴۴/۳۲۶ - درای -
 ۳۱۳/۲۷۷ - درم -
 ۱۱ درویشی
 ۳۱۴/۲۸۷/۲۷۱ - دری (زبان) -
 ۵۲۴
 ۱۵۰/۱۱۲ - درست و درستی -
 ۴۳۵/۴۱۲
 ۳۹۶ در کاری شدن -
 ۳۹۵ در گردن کسی کردن -
 ۲۶۴/۲۳۸/۲۳۶/۲۰۷ در فشی -
 ۳۱۱
 ۴۹۳ دژ هوخت -
 ۴۹۳ دژ هورشت -
 ۵۳۵ دژ یار -
 ۱۹۱ دست نگارش -
 ۷۵ دست نوشت و دست نویس -
 ۲۳۶/۲۲۶/۲۰۸/۱۷۹
 ۳۰۱/۲۹۸/۲۴۰/۲۳۸
 ۵۲۴/۴۳۴/۴۳۳/۴۰۰
 دستور - دستوری - دستور خانه -
 ۲۴۰/۲۱۳/۱۹۲/۱۲۴
 ۴۶۹/۴۶۲/۴۲۴/۲۴۱
 ۴۷۳/۴۷۲/۴۷۱/۴۷۰
 ۴۸۴/۴۸۳/۴۸۲/۴۷۴
 ۵۲۶/۴۹۸/۴۸۶/۴۸۵
 ۵۲۹
 ۲۲۵ دستور زبان -
 ۱۹۲ دست یاری -
 ۱۳۹/۱۰۷ دشخوار -
 ۴۹۳ دشت -
 ۳۹۵ دشمن کامی -
 ۱۶۶/۱۲۶ دشنه -

۱۵۱/۱۴۶/۷۹ داستان نامه -
 ۲۲۵/۲۰۷/۱۹۵/۱۶۷
 ۲۴۸/۲۴۵/۲۴۰/۲۳۹
 ۲۹۴/۲۶۳/۲۶۲/۲۵۷
 ۳۰۹/۳۰۸/۳۰۰/۲۹۷
 ۴۴۷/۴۱۱/۴۰۲/۳۹۹
 ۵۲۹/۵۲۷/۴۴۹
 ۲۶/۱۴ داستان نویس -
 ۴۷۲/۴۷۱/۴۷۰/۴۶۳ دانشسرا -
 ۴۷۳
 ۲۲۶ دانش جهان -
 ۲۵۲/۲۳۴ دانش خداشناسی -
 ۲۵۲/۲۲۶ دانش دین -
 ۴۷۰/۴۶۵/۴۶۳/۴۳۰ دانشکده -
 ۴۷۷
 ۴۷۱/۴۷۰/۴۶۴/۴۶۳ دانشگاه -
 ۴۷۴
 ۴۶۶/۴۶۵/۳۸۲/۳۳۶ دانشنامه -
 ۴۷۷/۴۶۷
 ۴۰۸ دانکے -
 ۸۷ داوران داور (قاضی القضاة) -
 ۳۹۹/۲۵۲
 ۴۷۰/۴۶۶/۴۶۳/۴۱۴ دبستان -
 ۵۱۳/۴۸۱/۴۷۷/۴۷۱
 ۵۱۴
 ۵۱۳/۵۰۵/۴۷۰/۴۶۳ دبیر -
 ۵۱۴
 ۴۶۶/۴۶۳/۴۲۹ دبیرستان -
 ۵۰۵/۴۷۱/۴۷۰
 ۱۶۶/۱۲۶ دخ -
 ۴۴۶/۴۴۵/۴۱۶/۲۱۶ دخمه -
 ۶۹ دُر -

۱۳۶/۱۳۵/۱۰۵	دوستکانی -	۵۳۵	دشیار -
۳۸۸	دوگروهي -	۳۳۶/۱۸۴/۱۸۳/۱۷۱/سه	دفتر -
۱۹۲/۱۹۱/۱۷۱/سه	ديوان -	۴۰۰/۳۸۸/۳۸۳/۳۷۰	
۴۹۰/۴۸۴/۳۹۸/۳۷۰		۵۲۱/۵۰۰/۴۸۹/۴۸۴	
۱۹۲	ديوان کشور -	۵۲۴/۳۸۴	دفترچه -
۲۰۱/۱۸۹/۳۵/۲۹	ديبا (ديبه) -	۷۰/۵۵	دکان -
۳۶۷	ديس - دس -	۲۵۳/۲۵۲/۲۱۹	دم -
۲۸۴/۲۷۲	دهقان - دهگان -	۱۳۸/۱۰۶	دندان مز -
۴۹۳/۴۸۴/۴۴۵/۳۰۵		۳۳۳	دوا برو -
۷۰/۵۵	دين -	۳۷	دوييتي -

ر

۲۳۸/۲۱۴/۲۰۹/۲۳	روزمه -	۲۵/۱۱	راست شناسي -
۳۳۲/۲۷۰/۲۴۰/۲۳۹		۲۵	راه درويشي -
۴۹۵/۳۸۳/۳۷۹/۳۶۳		۷۳	راي -
۵۳۸		۱۸۲/۳۷	رباعي -
۹۹/۹۳	روزنامهچه -	۱۶۴	رج -
۲۴۲/۲۱۵/۲۱۴	روزه داشتن -	۱۶۴/۱۲۴	رده -
۲۴۵/۲۴۴/۲۴۳		۵	رستخيز -
۲۵۳	روشن -	۵۳۴	رفوزه -
۳۹۴	روي شناسي -	۱۶۱/۱۴۴/۱۲۲/۱۰۹	رنك -
۴۴۸/۴۲۳	رويگري -	۱۸۰/۱۶۵	
۲۱۸/۱۶۷	رهي	۲۴۳	روائي -
۸۰/۷۶	رهنوني -	۱۳۵/۱۰۴	رود -
۴۰۳/۳۸۵	ريا -	۵/۲	روز پاداش -
۱۸۶/۱۸۰/۱۷۴	ريو -	۵	روز شمار -

ز

۴۸۸/۳۸۴/۳۴۶	زبانزد -	۱۴۹	زام -
۲۲۵	زبان شناسي - زبان شناس -	۴۹۳	زامياد -
۵۲۳/۵۲۰/۵۰۵/۴۸۱		۴۹۷/۴۹۴	زانيچ -
۲۰۴	زرزور -	۱۶۳/۱۲۳	زاور -
۱۵۵/۱۴۹/۱۱۶/۱۱۱	زم -	۳۷۰/۳۲۹	زاوري -

زمان -	۸۷/۳۶/۲۹	زند (زبان) -	۳۵۰/۳۴۹/۳۲۷
زمزمه -	۳۷۶		۳۵۲
زک -	۴۰۶/۳۹۱	ژی -	۴۰۸/۳۹۲
		زیمه -	۳۵۴

ژ

ژرف - ژرفی -	۴۸۷/۴۷۵/۴۶۴	ژرف بینی -	۴۷۵
--------------	-------------	------------	-----

س

سار -	۲۰۴/۱۸۹	ستیز و ستیزه -	۴۰۷
سالار -	۲۹۵/۲۰۶/۱۹۰	ستیغ - ستیغ -	۳۴۴/۳۴۳/۳۲۶
سالگره -	۴۷۶/۴۶۵		۴۴۵/۳۵۴/۳۵۳
ساله -	۱۶۴/۲۳/۸/هشت	سخته -	۲۹۵/۲۳۹/۲۱۱
	۲۲۸/۲۰۸/۱۹۵/۱۷۱		۴۹۴/۴۷۴/۳۳۶/۳۰۲
	۲۵۵/۲۴۷/۲۳۸/۲۳۶		۵۵۷/۵۱۱
	۳۱۳/۳۱۰/۳۰۵/۳۰۰	سخن از کسی یاد کردن -	۳۹۷
	۳۷۵/۳۶۳/۳۴۷/۳۴۶	سخن باز گردانیدن -	۳۹۷
	۴۶۸/۴۶۳/۴۶۲/۳۸۰	سخن بیهوده -	۳۹۷
	۴۷۴/۴۷۳/۴۷۲/۴۷۱	سخن پراکنده - يك/۳۳/۷۹/۱۰۲	
	۴۹۸/۴۹۵/۴۸۰		۲۳۵/۲۰۷/۲۰۱/۱۸۳
سالنما -	۳۰۹		۳۲۳/۳۱۴/۲۷۰/۲۶۹
سامی (زبان) -	۵۲۴		۵۰۰/۴۹۵/۴۸۰/۴۴۹
سانسکریت (زبان) -	۳۱۱/۳۱۰		۵۴۷
	۵۵۸/۵۴۴/۴۸۹	سخن پوشیده گفتن -	۳۸۹
ساو -	۳۴۱/۲۵۴	سخن پیوسته - يك/۲۰۱/۲۰۷	
سبکساری -	۳۹۴		۳۲۳/۳۱۴/۲۶۹/۲۳۵
سپنج -	۲۵۰/۲۱۶/۱۱۶/هشت		۵۰۰/۴۹۱/۴۸۰/۳۸۰
	۲۵۱		۵۴۷
ستاره -	۴۰۵	سخن گشاده کردن -	۳۸۹
ستاره شناسی -	۳۲۱/۳۰۷	سخنور - سخنوری -	۸۷/۳۶/۱۵
ستام -	۱۵۶/۱۱۷	سرآغاز - يك/۲۶۸/۲۷۰/۲۷۵	
ستان -	۵۴۴		۴۸۶/۴۶۹/۴۵۶/۳۱۴
ستمیدن -	۴۰۷/۳۹۷/۳۹۱		۵۱۶/۴۹۱

۲۴۱/۲۱۳	سطبر -	۱۷۰/۱۳۳/۱۲۸/۱۰۲	سروا -
۲۶۳	سغده -	۴۴۸/۲۵۳/۲۲۷	
۵۲۴	سفدی (زبان) -	۱۵۳/۱۴۰/۷۹/۲۴/۱۰	سرواد -
۸۰	سفینه -	۲۲۵/۱۹۵/۱۷۸/۱۶۴	
۳۵۹/۲۵۷/۹۸/۹۳	سکالش -	۲۵۳/۲۴۷/۲۴۴/۲۳۷	
۴۵۰	سگزی (زبان) -	۳۰۸/۲۷۲/۲۷۱/۲۶۳	
۵۴۴/۵۲۲/۳۴۵	سنگ نوشت -	۳۶۲/۳۲۸/۳۲۵/۳۱۴	
۲۶۶	سوته -	۳۷۹/۳۶۶/۳۶۵/۳۶۴	
۶۹	سودا -	۴۳۵/۴۳۴/۴۳۳/۳۸۱	
۴	سوره -	۴۹۰/۴۸۰/۴۷۱/۴۵۶	
۲۵۱/۲۱۷	سوری (گل) -	۵۴۱/۵۱۴/۵۰۵/۴۹۱	
۲۶۶/۲۲۵	سوطه -	۵۵۸	
۱۸۲	سوکنامه -	۴۵۵/۲۳۵	سروادسرائی -
۱۶۰	سه خواهران -	۲۶۰	سروش -
۵۰۳	سیزک -	۸۲/۷۷	سروشوش -
۵۲۴	سیوندی - (زبان) -	۱۷۱/۱۵۴/۱۵۱/۱۱۲	سره -
۳۳/۲۷	سیورغامیشی -	۵۳۳	سریانی (زبان) -

ش

۲۰۵/۱۸۹	شوار (سروال) -	۱۶۵/۱۲۵	شادخواب -
۱۵۵/۱۱۶	شم -	۱۶۰/۱۲۲	شادروان -
۳۰۷	شمارگر -	۳۹۶	شادی یاد کردن -
۳۹۲	شمار باریک کردن -	۳۳۵/۳۰۷/۲۰۲/۱۷۸	شارسان -
۱۶۰/۱۲۱	شمن -	۲۰۰	شباهنگ -
۴۹۴	شوه -	۷۳/۶۰	شپ پره -
۴۹۳	شهریور -	۱۳۸/۱۰۶	شب چره -
۱۰۱	شیشه فرنگی -	۳۱۸/۲۸۱	شبت - شبه - شو هی -
۱۶۴	شیلان -	۱۶۱/۱۲۲	شرار -
۵۵۰	شیوه -	۵۶۱	شرنگ -
		۴۰۹/۳۹۶	شکوهیدن -

ص

۴۰۴/۴۰۳	صلف -	۴۰۳/۳۸۵	صلاح -
---------	-------	---------	--------

۲۴۳	صوم (صيام)	۴۰۳/۳۸۵	صنعت -
		۷۱	صنوبر -

ض

		۴۰۴/۳۸۷	ضيمه -
--	--	---------	--------

ط

۵۵۳/۵۵۲	طوفان -	۶۷	طوطا -
		۶۷/۴۹	طوطی -

ع

۵۳۴	عربی	۳۲۳/۷/۶	عبری (زبان) -
۱۳۷	عصفره -	۱۴۴	عراده -
۲۰۳	عقموق -	۱۴۴	عربه -
۴۳۵	عمو - (عم) -	۵۳۳/۵۳۱/۵۳۰	عربی (زبان) -

غ

۶۸	غم باده -	۳۲۴/۲۹۱	غراره -
۷۰/۶۸	غمخورك -	۲۶۳/۲۲۳	غومان -
۶۸	غمدان -	۲۰۳	غكه -
۶۹	غمنده -	۲۰۳	غلبه -
۵۰۲/۲۶۳/۶۸/۶۱	غم و غمان -	۴۰۹/۳۹۶	غلت -
		۴۰۹/۳۹۶	غلط -

ف

۲۶۳	فرخاردیس -	۵۶۱/۵۴۴/۳۱۷/۲۷۹	فر -
۵۵۸/۲۳/۸	فرخجستکی -	۲	فراخ بخشایش -
۴۹۹	فرخشت -	۳۱۸/۲۸۱	فراددفش -
۳۴۳/۲۳۹/۲۱۰	فرغر -	۴۳۹/۳۰۴/۲۵۲/۲۰۵۰	فرارود -
۱۴۱/۱۲۶/۱۰۸	فرغنده -	۴۴۶	
۵۳۴/۴۸۷/۷	فرنگی (زبان) -	۵۰۵	فرا گفت -
۵۳۵		۴۱۴/۴۱۲	فرانسه (زبان) -
۳۷۸/۳۶۷/۳۶۳	فرودین (جنوب) -	۵۲۹/۴۸۱/۴۳۲	
۳۵۳/۴۶۴/۴۳۰		۴۹۲	فرجود -

۱۴۱	فرزگند و فرزند -	۴۹۳	فروردین و فرودین -
۳۶/۲۹	فسانه -	۲۴۹	فروزه -
۳۸۷	فسوس -	۵۶۱/۵۴۴/۵۴۳	فرهنگستان -
۱۵۰/۱۴۹/۱۱۲	فسیلہ -	۳۸۶	فریاد خواستن -
۱۵۹/۱۲۱	فغ -	۲۳/۸	فرونی -
۵۲۰	فقه الفہ -	۱۴۱	فرغند و فرغندہ -

ق

۲۰۶	قرقوب -	۶۹/۵۳	قالی و قالین -
۴۰۶/۳۹۰	قیاس -	۴۰۶/۴۰۵/۳۸۹	قانون -

ک

۵۴۰	کمینہ -	۷۱	کاج -
۵۳۷	کنار روزی -	۱۶۸/۱۲۷	کاچال -
۵۳۷	کنار شبی -	۲۹۲/۲۸۷/۲۷۹/۲۵۵	کارنامہ -
۱۵۷/۱۳۱/۱۱۸	کنارنگ -	۵۲۱/۳۹۹/۳۵۶/۳۲۸	
۴۹۰/۴۴۹/۲۹۸/۲۲۸		۳۸۹	کارفرمان -
۵۳۴	کنستزان -	۴۱۶	کاربز -
کند آوری - کنداگر - کندا - کنداور		۹۰/۸۳	کاغذ -
۴۳۹/۳۰۶/۳۰۵/۲۷۲		۵۳۴	کامبانی -
۴۹۳/۴۵۴/۲۵۶	کش -	۱۲۴	کامہ -
۱۱۷/۱۰۸	کنکاش و کنگاج -	۵۲۴	کردی (زبان) -
۴۲۱/۱۷۴/۱۴۲/۱۴۱		۵۰۱	کرفہ - کرفک -
۴۶۹		۱۶۶	کرگ (کرگدن) -
۳۵۸/۳۲۹/۱۹۳	کنگاشستان -	کسک - (نگاہ کنیہ بہ کشک)	
۵۲۹/۴۶۹/۳۷۰/۳۶۰		۵۱۱	کشف -
۴۶۸/۴۶۲/۳۵	کوچی -	۲۰۳/۱۸۹	کشک -
۵۲۷	کوشک -	۱۹۹	کشورمداری -
۲۱۱	کیا -	۵۶۲/۵۶۱	کشہ -
۸۴	کینہ گزار -	۳۴۷/۲۵۳/۲۱۹	کفیار -
۱۸۶/۱۷۶	کینہ کوش -	۲۰۶/۱۹۰	کلنک -
۱۲۱	کیوان -	۱۶۴	کلوخ اندازان -
۴۷۲/۲۶۴/۱۳۴/۱۰۴	کیهان -	۱۷۲	کمری شدن -
۵۱۴			

ک

کازی -	۱۴۴	کزیت - کزیه - کزید -	۲۱۲
گاه شماری -	۳۸۱	کشادنامه -	۱۴۲/۱۰۸
گذار -	۹۰	گفتار -	۵۲۰
گذارنده -	۳۱۴	گفته پیغمبر -	۱۱
گرازان -	۱۰۰/۹۶	کنجینه -	۱۷۱/۹۷/۹۲/۷۹/۷۵
کرانی کردن -	۳۹۰	کواهی نامه -	۴۰۰/۳۸۳
کردر -	۵۱۲	گوشت -	۴۵۴
کردش -	۲۵/۱۳	گوهر آذین -	۱۸۵
کرزه -	۳۳۵	گوی چغینی -	۴۹۴
کروگر -	۱۰۱/۹۶	کوبش و کوبیدن -	۴۹۳/۲۵۶
کزارش -	۴۴۰/۲۷۹/۲۰۸/۹۰	کیتی -	۲۵۶/۲۲۲
کزار نامه -	۵۴۳/۵۴۲/۴۸۵	کیلکی (زبان) -	۵۲۴
کزاره -	۹۰		
	۵۰۰/۴۴۰/۹۰/چهار		
	۵۴۳/۵۴۲/۵۲۰		

ل

لاتینی (زبان) -	۵۳۵/۴۰۵	لری (زبان) -	۵۲۴
لاجورد -	۳۵/۲۹	لوت -	۲۵۱/۲۱۸
لاد -	۲۰۰	لوج -	۶۶/۴۸
لادن -	۱۳۷/۱۳۶/۱۰۷/۱۰۵	لولی -	۵۱۱
لاف -	۴۰۳	لیست -	۵۳۴
لاغ -	۱۸۲/۱۸۰	لیسک -	۵۱۱
لال -	۱۶۷/۱۲۷	لیوه -	۵۵۰
لرد -	۱۵۹/۱۲۰		

م

ماده تاریخ -	۳۸۰	ماه روزه -	۱۹۳/۱۲۸/۸۲/۷۸
ماز -	۵۶۲	ماهچه -	۱۴۸/۱۱۷/۱۱۱
مازدیسنی -	۵۲۱/۴۹۳	ماهنامه -	۳۶۸
مازندرانی (زبان) -	۵۲۴	ماهچه -	۱۴۸
مانا -	۲۰۶/۱۸۹	مرخشه -	۴۹۷

۴۰۴/۳۸۸	میتعن -	۱۵۷	مرزبان -
۴۰۷/۳۹۱	مناظره -	۷۳	مرغ عیسی -
۴۹۳/۴۵۴/۲۵۶	منش و منش -	۱۸۵	مرصع -
۵۱۵		۱۵۹/۱۲۰	مری -
۱۴۲	منشور -	۴۴۳/۱۳۴/۱۰۴/۷۹	مزکت -
۴۹۳/۱۲۱	مهر -	۱۹۲	محکمه تمیز -
۲۴۷	مهرگان -	۲۷۵/۲۳۰/۱۳۵/۱۰۵	مشک -
۳۳۲	مهرروز -	۱۶۲	معاذالله -
۵۰۵/۵۰۴	مهسال -	۱۹۲	معاونت -
۳۶۵/۲۵۹/۲۵۸/۲۵۷	موبد -	۴۰۴/۳۸۶	مقارعه -
۴۷۰/۳۶۶		۴۰۶/۳۹۱	مقل -
۱۸۰	موبدی -	۱۵۰	مکاری -
۴۹۴	میان کش -	۴۰۶/۳۹۱	مکثر -
۲۵۶/۲۲۲/هشت	مینو - مینه -	۲۴۰/۲۱۲	مکس و مکیس -
۵۰۱/۴۹۹		۹۹	مکر -

ن

۴۹۴/۴۹۱	نثار -	۱۸۶/۱۷۵	نازادگان -
۴۶۵	نشاختن - نشاردن - نشاستن -	۶۹/۵۳	نازک -
۴۸۸/۴۷۶/۴۷۵		۷۱	ناژو -
۸۰/۷۶	نشانی -	۱۵۱	ناسره -
۵۲۴	نطنزی - (زبان)	۲۶۷/۲۲۵	ناله -
۳۲۳	نظم -	۴۰۰/۳۸۳/۹۷/۷۸	نامه خانه -
۲۶۷/۲۲۵	نعله -	۴۰۲/۳۹۸/۷۵	نامه نگاری -
۶۶/۴۶	نفت -	۲۴۹	نامه های بهلوی -
۶۷	نقاش -	۲۴/۱۱	ناهار -
۹۷	نگار شگری -	۱۵۷/۱۲۷/۱۲۱/۱۱۸	ناهید -
۱۱	نگاهداشت -	۲۰۰/۱۸۳	نپسه -
۱۸۴/۱۷۲	نماد (نمار) -	۵۲۴	نپشت -
۳۷۷/۲۵۶/۲۵۵/۲۲۲	نمشته -	۳۸	نپید -
۴۳۲		۳۲۴/۳۲۳	نثر -
۵/۳	نواخت -	۱۶۰/۱۲۲	نره -
۵۲۴/۴۸۴/۴۸۳/۴۸۱	نواد -	۶۹	نراکت -

نوی شناخت	۴۴۰/۲۵/۱۱	نوادشناسی -	۳۰۸
نیلد -	۵۵۸	نوازش -	۳۴
نیروی یادداشت -	۲۴	نوان -	۱۳۹/۱۰۶
نیلوفر - نیلپر - نیلقر - نیلویل -		نوین -	۲۴۱/۲۱۳/۱۵۷/۷۶
نیلوفل - نیلوپر - لیلوپر - لیلوپرک		نوبت -	۱۵۴/۱۱۴
۵۶۰/۵۵۹/۵۵۸/۴۸۹		نوروز -	۲۴۷
نیمانیم -	۳۹۶	نوشاد -	۱۳۸/۱۰۶
نیم چامه -	۲۴/۱۰	نوید -	۳۲۳
نیم سرواد -	۹۱	نوی شناخت و نوی شناس -	۳/۱

و

ورج -	۱۴۵/۱۱۰	وابسته -	۵۵۶/۴۸۷
ورمان -	۴۹۷	واچه -	۴۰۱
ورفان -	۴۳۳/۱۶۵/۱۲۴	واژه - يك/دو/بنج/۸۳/۱۰۳/۱۳۵	
ورهرام -	۴۹۳	۱۶۹/۱۶۸/۱۶۴/۱۴۲	
وزیر معارف -	۱۹۸/۱۹۲	۱۹۸/۱۹۳/۱۸۶/۱۸۵	
وستار -	۵۰۲	۲۰۷/۲۰۲/۲۰۰/۱۹۹	
وستی - بنج/۲۰۸/۲۳۴/۲۳۸		۲۷۱/۲۶۷/۲۵۴/۲۴۶	
۲۰۱/۳۷۰/۲۴۶		۳۲۶/۳۲۳/۳۱۳/۳۱۰	
وشناد -	۲۰۱	۳۷۹/۳۷۰/۳۵۱/۳۴۴	
وضو -	۲۳۹	۴۰۱/۳۸۴/۳۸۳/۳۸۰	
وظیفه -	۴۰۸/۳۹۲	۴۶۹/۴۶۳/۴۶۲/۴۴۰	
وفق -	۴۰۹/۳۹۲	۴۸۱/۴۷۸/۴۷۷/۴۷۶	
ولکان -	۳۳۵	۴۸۶/۴۸۴/۴۸۳/۴۸۲	
ولی -	۲۶۷	۴۹۷/۴۹۱/۴۸۹/۴۸۷	
وند (ونت) -	۳۵۴	۵۴۱/۵۲۵/۵۲۰/۵۰۵	
ووربرست - ووربرشت - اوربرستی -		۵۶۲	
اوربرشت (۴۹۱/۳۱۹/۲۸۲		۴۲۹/۴۰۱/۳۸۳	واژه شناسی -
وورجرست - وورجرستی - وور -		۵۵۶	
خرشت (۴۹۱/۳۱۹/۲۸۲		۴۸۸	واژه همگانی (اسم عام) -
وهمن -	۴۹۳	۲۰۰	وخشور -
ویددفش -	۳۱۸/۲۸۲	۴۹۱	ودرخش -
ویژه -	۳۷۵	۱۶۰/۱۲۱	وراغ -
		۵۳۷	ورآهنک -

ه

۵۴۴	هنگک -	۳۳۴	هرا -
۱۶۱	هو بره -	۳۷۰/۷۲	هر مزد -
۴۹۳	هوخت -	۳۷۱/۳۵۷۱۳۱۰	هزاره -
۴۹۳	هورشت -	۳۶۹/۳۵۷۱۲۷۷	هزینه -
۵۱۱	هور قلبیائی -	۳۹۳	هم بشتی کردن -
۵۳۳/۵۲۴	هوزوارش -	۴۹۳	همت -
۱۸۶/۱۸۵/۱۷۳/۳۸	هوس -	۳۹۳	همتائی کردن -
۸۲/۷۷	هوسان -	۳۹۷	هم دیدار شدن -
۸۱	هیول -	۵۳۶	همسپند مأبدیه -
۸۱/۷۷	هیولانی -	۳۷۵	همگانی -
۴۷۰	هیرُ بد -	۴۷۰/۴۶۳	هنرآموز -
		۴۷۰/۴۶۳	هنرستان -

ی

۱۴۷	یورش -	۱۱	یادداشت -
۴۷۶	یوم التذکار -	۲۴۹	یا شنا (پهلوی) -
۵۳۵	یونانی (زبان) -	۲۳۵/۲۰۷	یافتنی -
		۳۲۳/۲۸۵	یله -



